



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۷۵۹۶

رده‌بندی دیویی: ۱۳۲۱ ن ت/ت ۷۷۵۶ ۹۴۹/۵

سرشناسه: دوروی، ویکتور، ۱۸۱۱ - ۱۸۹۴م.

عنوان قراردادی:

عنوان: تاریخ مختصر یونان

کاتب: مرتضی حسینی برغانی تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۲۱ ق

صفحه شمار: ۴۴۸ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۱۴ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی تاریخ ثبت: شهریور ۱۳۶۷

یادداشتها: اهدایی به فهرست.

موضوع(ها):

۱. یونان - تاریخ.

شناسه(های) افزوده: الف. نصرة السلطان، محمدعلی، مترجم.
ب. میرپنج، عبدالحسین، مصحح. ج. حسینی برغانی، مرتضی، کاتب. ج. بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی ایران، اهداکننده.
د. عنوان.

فهرستنگار: منیژه تاریخ فهرستنگاری: خرداد ۹۰

تاریخ مختصر یونان

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس نامعدود و ستایش غیر محدود پروردگار یگانه معبودی را
سزاست که خلقت انسانی را بخلعت علم و دانش تکرّم و بتشریف فضل
و بینش مشرّف ساخت و درود بر برگزیدگان عالم و پاکیزگان نسل آدم
سیما ترجمهٔ کتاب جود و خلاصهٔ صحیفهٔ غیب و شهود نبی محمود مؤید مجتبی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم

و بعد در خجسته اوان جهانبانی و فرخنده زمان شهریاری که تاج سلطنت
بر تارک شهریار عادل و پادشاه باذل خسرو عدالت گستر و سلطان معارف پرور
دانش پژوه وارث تاج و گاه السلطان مظفر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه زیب داشت
خاطر مهر مظاهر خسروانه اش بنشر علوم و فضایل و ترویج فنون کمالات

ذوالفضل معطوف است و قدر علم از وجود شان در فزایش است و بآغاز ترقی در آرایش و هنگامیکه شخص اول دولت آصف ثانی سلطنت قبلهٔ ارباب کمال کعبهٔ اهل جلال مهر سپهر شهامت و بسالت منبع الجود والکرم دستور اکرم صدر افخم بندگان حضرت اشرف میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم متع الله عباده ببقاء صدارته زینت بخش مسند صدارت بودند و وزارت امور خارجه بعهدهٔ کفایت و کفالت وزیر بی نظیر جناب مستطاب اجل اکرم افخم میرزا نصر الله خان مشیر الدوله دام اقباله موکول بود حضرت معظم له حسب الامر الاعلی برای تهیهٔ اشخاص کارآمد عالم بجهت آتیهٔ ادارات دولتی بدستیاری جناب جلالتمآب اجل اکرم میرزا حسنخان مشیر الملک وزیر مختار دولت علیه مقیم پطربورغ فرخنده نجل جلیل آن حضرت اجل مدرسه مبارکهٔ علوم سیاسیه را که تاکنون در ممالک ایران ایجاد نشده بود ابداع و تاسیس فرمودند و از بدو افتتاح آن بذل جهد در ترجمه و تألیف کتب لازمه برای آموزکاران دار العلم مزبور و سایر مکاتب ملیهٔ مظفریه فرموده و میفرمایند و تاکنون چندین کتاب سودمند

بمباشرت وجود مسعود خود و با بامر منیف حضرتش ترجمه و تألیف و بحلیهٔ طبع محلّی گشته و از آنان که مأمور بانجام این مرام از جانب ملکوتی جوانبش میباشند یکی بنده نگارنده محمّد علی ملقب به نصرة السلطان است که بخدمت ترجمه و تالیف کتاب تاریخ یونان از مصنفات ویکتور دوروی Victor - Duruy از فرانسه بفارسی مفتخر و مباهی است منّت خدای را که باندازهٔ وسع خویش که لایکلّف الله نفسا الّا وسعها خدمت مرجوع را بپایان رسانید امید است مقبول طبع عالی آنحضرت گردد و چنانچه قصوری دران مشاهده فرمایند نظر بعدم مساعدت اسباب و اختلال بال عذر این بنده بپذیرند و عفو و اغماض فرمایند

و نیز از عموم خوانندگان تمنّا دارد که بچشم رضا و مرحمت نظر فرمایند و بر عدم سلاست و نارسائی عبارت آن خورده نگیرند که با آن موهومات عجیبه و افسانه های غریبه یونانی که در بدو کتاب سمت ترجمه و ترقیم یافته گاهی افادهٔ آنها محال

مینماید و غرض ادا مطلب بوده است نه ترصیع عبارت و معلوم است
که فوق کل ذی علم علیم و آخر الامر کمال تشکر و امتنان از مساعی جمیله
جناب جلالتمآب میرزا عبد الحسین خان میرپنج معلم علم تاریخ دامت
افاضته حاصل است که در ترجمه و عبارت این کتاب صحت
آن از هیچ قسم مساعدت و همراهی فروگذار
نکردند و حق همدستی
و اتفاق را ادا
نمودند
فی سنهٔ ۱۳۱۹

تاریخ مختصر یونان (گریس)

فصل اوّل

در ذکر مجملی از جغرافیا و سکنهٔ اولیهٔ آنجا از سنهٔ ۲۲۰۰ الی ۱۳۰۰ قبل از میلاد

حالت و منظر سرزمین یونان — اسم قدیم یونان — کمی وسعت خاک آنجا — پلاشرها (Pélasges) از ۲۲۰۰ الی ۱۶۰۰ قبل از میلاد — طوایف شرقی که در یونان توطن جسته‌اند از ۱۶۰۰ الی ۱۳۰۰ — طوایف هلن از ۱۴۰۰ الی ۱۳۰۰ قبل از میلاد

حالت و منظر سرزمین یونان — تمامًا یونان قدیم از قشنگ‌ترین ولایات عالم بوده آسمانی صاف و هوائی ملایم بیاحتی گوناگون داشته از یکطرف صحراهای سبز و خرّم از یکطرف جنگلهای تیره و انبوه سطح آن را پوشانیده و بر فراز این جبال شامخه قلل رفیعهٔ آنها در زیر ابرها پنهان و غالبًا

با برق و صاعقه ملازمند

انسان در این سرزمین بر هر تلی یا کوهی که صعود نماید از دو سطحه از دریا را در افق می‌بیند که از فواصل جزایر بسیار آبهای آینه فامش رخشان و جلوه گر است و هرگاه از دریا بساحل آیند آبهای این بحر ذخار چنان بینماید که مکربی با ب و باشتاب بر بطون اراضی فرو میرود و در کنار آن سواحل دلربا که بر هر بلندی آن معبدی استوار است بنادر بسیار و خلیج بسیار تشکیل نموده‌اند و هریک از آن معابد و صوامع خود قطعهٔ بدیعی از علم و صنعت بوده اند که چون از میان آنهمه بدایع جمیله و صنایع نفیسه طبیعت دیده میشدند صاحب نظر از اخیره و مفتون میساختند

اسم قدیم یونان یکی از غرایب روزگار آنست که خود مردم یونان ابداً این اسم را تسمیه نکرده و بکار نبرده اند فقط رومیان قدیم ایشانرا باین نام خوانده اند و ایشان خود را هلن (Hel-lenes) بنامیده و ولایت خود را هلاد (Hellade) می‌گفتند بهمانطور که فرانسویان اهالی ژرمانیا را (Germanen) آلمان میخوانند و حال آنکه آلمان اسم یکی از طوایف ژرمنی است

و مناسب تسمیه گرِیس بیونان در نزد اهالی مشرق زمین باید چنین باشد که چون دارا اوّل جزایر یُونین (Ionien) را فتح کرده و ایرانیها زودتر بدانجا راه یافتند اسم آن قسمت را بر تمام مملکت گذارده اند

کمی وسعت خاک یونان هرگاه وسعت و فسحت این مملکترا باعظمت شهرتی که در عالم پیدا کرده است مقایسه نمائیم هر آینه میبایستی یونان خطهٔ بغایت عظیم و پهناور بوده باشد و حال آنکه اصلاً کوچکترین ولایات اروپا است تمام مساحت آن بانضمام جزایری که متعلق بآن است دارای ۶۵٬۱۱۵ کیلومطر مربعست و آن وسعتا از مملکت پرتغال خیلی کوچکتر میشود و همه سرزمین آطیک (Attique) که شهر نامی آطن (مدینة الحکما) در آن بوده از همه محالات جزو فرانسه کوچکتر است مگر از محالی که پاریس مرکز آن است و آنرا محال سِن (Seine) نامند همانا دلیل این معنی آنست که این ملّت کوچک که از حیث خاک و وسعت باین درجه صغیر و فقیر بوده بواسطهٔ مردان نامی بزرگی که داشته قدرت و نفوذ خود را از حدود مملکت خود گذرانیده و بزرگان این ملّت کوچک

کارهای بزرگی در عالم کرده اند که آثار آن همه بلاد دور دست را فرا گرفت و شهرت آن تا قرون متکاثره بعد از فنای آن ملت در عالم بجا خواهد ماند همین قدر میگوئیم که یونان قدیم در باب صنایع و حرف و از حیث ادبیات و علوم بدیعه هنوز امروز دار العلم دنیا است و در تعلیم فنون علم و ادب و صنعت و هنر هنوز دانشمندان عصر کارهای یونانیان قدیم را سرمشق قرار میدهند

پلاشرها (Pelasges) از ۲۲۰۰ تا ۱۶۰۰ قبل از میلاد چنین بنظر میآید که اولین سکنهٔ یونان طایفه موسوم به پلاشر بوده اند که امروز نژاد آن طایفه بکلی منقرض شده ولی در ازمنه قدیمه ممالک آسیای صغیر و یونان و ایتالیا در تحت سکونت این طایفه بوده و اکنون بعضی ابنیه را بآنها نسبت میدهند که دارای ساخت و شکل مخصوص میباشند و طوایفی که بعد از آنان آمده اند آن ابنیه را بنژاد دیوان نسبت داده اند و کارسیکلپ ها (Cyclopes) پنداشته اند و آنها عبارتند از پارچه سنگهای بسیار بزرگ که غیر تراشیده و گاهی تراشیده اند و آنها را بدون استعمال ملاط بر فراز هم کار گذارده اند

دیوار قلعه شهر تیرنط (Tyrinthe) از نوابع یونان حالیه
از آنجمله است و آنرا با قطعه سنگهای عظیمه بنا نهاده اند که هرگاه بکوچکترین
قطعه آنها دو اسب قوی بسته بخواهیم از جا حرکت بدهیم ممکن نخواهد شد چنین بنظر
میآید که قدیمترین شهرهای یونانرا طایفه پلاشر بنا نموده اند مانند شهر
میثن (Mycènes) طیرنط (Tyrinthe)
آرگس (Argos) سیسیون (Sicyone)
ارکمن (Orchomène) و اول کسی که اراضی آنرا تخم زده
بعمل زراعت پرداخته ایشانند

طوایف شرقی که در یونان توطن جستهاند از ۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ قبل از مسیح

برحسب نگارشات قدیمه مردمانی اجنبی از سواحل نیل و اراضی فینیکیه
([illegible]) بممالک یونان آمده و تعلیم صنایع و حرف
مفیده را آنان با خود بدانجا آورده اند از انجمله یکی سکرو (Cécrops) نام بوده که بملک آطیک درآمده و دیگری کادموس
(Cadmus) نام است که بطبه (Thèbes)

رفته و دانائوس (Danaus) نام است که آرگس

(Argos) و مردم صنعت و حرفت آموخته اند

جمعی از دانشمندان در اصل و نسب اشخاص سابق الذکر و شرقی بودن ایشان تشکیک نموده و بدلایل صحیحه آنرا مردود داشته اند امّا انکار نمیتوان کرد که ملل مصریه و مردم آسیای غربی که متمدن تر بوده اند به بسط تربیت و تشکیل هیئت جامعهٔ بشریت در یونان قدیم کمک و معاونت بسیار نموده باشند چنانچه بدرجهٔ ثبوت رسیده که شکل حروف خیلی قدیمهٔ یونانی عیناً مانند حروف تهجی فنیکیه است و همچنین مقادیر و اوزان یونانی معاینه مثل اوزان و مقادیر اهالی فنیکیه و ملل بابل بوده است

طوایف هلن از ۱۴۰۰ تا ۱۳۰۰ قبل از میلاد — طوایف هلن

که قبائلی جنگجوی بوده و در طسالیای (Thessalie) قدیم سکنی داشته احتمال قوی میرود که از عشایر و اقوام نزدیک پلاشرها بوده باشند از قرن شانزدهم قبل از میلاد در سایر قطعات یونان متفرق و ساکن شدند و منقسم بوده اند بر چهار قبیله

قبیلهٔ اول آکئن ها (Achéens) که بدوا نیکبخت تر و با

گشت زاز جمله بوده پلپونز Peloponnèse) (قطعه جنوبی)
را بحیطهٔ تصرف آورده مسکن کردند رؤسای اصلی ایشان آقامِمنن
(Ménélace) ومنلاس (Agamemnon
بوده اند

دوم قبیلهٔ ئلین (Éoliens) که جمعیت قطعات مرکزی و مغربی
یونان از آنها است واشیل (Achille) و پدالیبه
(Machaon) وماکائن (Podalire) و فیلکیطط
(Ulysse) واولیس (Philoctète)
ونستور (Nestor) واژاکس (Ajax
ائیله (Oilée) از نژاد آنان بوده اند
سوم قبیلهٔ یونیان (Ioniens
)
چهارم قبیلهٔ دریان (Doriens) که در اول این دو قبیله
غیر معروف بوده اند ولی بعد ها وقتیکه خود را موسوم ساختند بمردم اطن
ومردم اسپارط (Sparte) با علی مدارج عظمت ارتقا جسته
نامی بزرگ و ابدی برای خود گذاردند

فصل دوم

اعصار پهلوانی از ۱۶۰۰ تا ۱۲۰۰ قبل از میلاد

داستانهای ارباب انواع راجع باعصار پهلوانی سکرو
(Cecrops) درسنهٔ ۱۵۸۰ کادموس (Cad-
mus) درسنهٔ ۱۳۱۴ داناؤس (Danaus)
پلپ (Pelops) سنهٔ ۱۲۸۴ پرمطه (Prome-
thée) دکالیون سنهٔ ۱۴۳۴ (Deucalion)

داستانهای ارباب انواع راجع باعصار پهلوانی

آنچه را که درفصل سابق ذکر نموده ایم تقریبا تمام اخبارهائی است که تاریخ صحیح داریم اما قرون و عهود مذکوره از وقایع صحیحه تاریخی بکلّی خالی و پر است از افکار عالیه و خیالات شاعرانه یونانیان از رجال و اشخاص بسیاری بعضی را خدایان انگاشته و برخی را انسان دانسته اند و زندگانی و کارهای آنها را ماخذ و مبنای افسانه های عجیب و غریب گزیده اند قصص و افسانه های مذکوره که تا آخر ایام یونانیان در افواه مردم دایر و سایر بوده تا ابدالدّهر نیز در دیوان اشعار آبدار داستان

سرایان آن عهد باقی و پا[illegible] ماند و فصاحت و ملاحت آن منظومات
عتیقه بدرجه‌ایست که هنوز شعرا و فصحای ما در کشف بدایع و دقایق آنها نظر
نموده کسب افکار و اخبار جدیده مینمایند علیهذا لازم است که آن تواریخ
افسانه را که کهنه و علمای دین و یا شعرا و گاهی نیز خود مردم بشعر در آورده‌اند
و غالبا مطالب تاریخی صحیح نیز در بطون دارند بدانیم و بشناسیم هرچند که
نتوان مطالب تاریخی آنرا از سلاسل افسانه آن استخراج نمود ما اینک
در فصل دوم و سوم و چهارم و پنجم این کتاب همان افسانه‌ها و داستانهای
شاعرانه را درج و حکایت خواهیم کرد که حتی المقدور همان شکل و طرزی را که
افکار و اوهام عوامانه آن اعصار بآنها داده‌اند باقی بگذاریم

شعرای قدیم یونانی از طوایف پلاشر چندان سخن نرانده و بسرگذشت
آنان که در نظر ایشان قومی کهنه و مندرس بودند اعتنائی نداشتند
اما در عوض از سرگذشتهای بزرگان قوم و رؤسای ملل خویش که باعتقاد
ایشان از مشرق زمین بسوی یونان آمده‌اند بسی حکایتها داشتند و داستانها
میسرودند و عصر پهلوانی هم از عهد آنان شروع میشود و چون این قطعه از
زمان را از سنه ۱۶۰۰ تا سنه ۱۲۰۰ قبل از میلاد امتداد دهیم همه افعال و اعمال

آن گروهی را که یونانیان پلسگوان (Pélasges) بنامیده اند
در آن خواهیم یافت و مسافرت ارگنطها (Argonautes)
بطلب برهٔ طلا و جنگ طبه (Thèbes) و محاصره طروا
(Troie) خواهیم شناخت

سکرو (Cécrops) در سنهٔ ۱۵۸۰ قبل از میلاد

گویند سکرو یکی از حکما و دانشمندان مصر بوده که از موطن خویش یعنی شهر
سیس مصر مقارن ۱۵۸۰ سال قبل از میلاد بواسطهٔ نزاع ملی بیرونش کردند
و خودش با بعضی بستگانش آمده در آطیک فرود آمدند و مردم آنجا را که
در آنوقت وحشی بودند و در میان جنگلها زندگی مینمودند جمع آوری نموده
در دوازده آبادی یا قصبه منزل داد و بایشان تعلیم کرد که درخت زیتون
غرس کنند و روغن از زیتون بکشند و زمین را زراعت نمایند و اقسام
حبوبات از آن بعمل آورند و گویند او است که باید رشتهٔ روابط مردمان را
بیکدیگر محکم و استوار نموده باشد قانون مزاوجت را برقرار کرد و مراسم
تعزیت و تشریفات مرده (جنازه) را ابداع نمود و محکمهٔ قضاوتی موسوم
بمحکمهٔ آرئپاژ (Aréopage) ایجاد کرد که در آنمحکمه تخطیات

و شاید پدر را از روی روایات و نصفت رسید کی مینمودند صورت سکروپ را
نیمی بشکل انسان و نیمی بشکل مار مینمودند و این کنایت از آن بود که ویرا
دو وطن بوده یا دارای ریاست بر دو قوم گردیده است

کادموس (Cadmus) ۱۳۱۴ قبل از میلاد

گویند دختر آژنر (Agenor) پادشاه فنیکه مسمات به اروپ (Europe) یکروزی مفقود گشت و پدر فرزند خود کادموس را بجستجوی او فرستاد کادموس مدتی مسافرت کرد و خیلی از بلاد را سیر و سیاحت نمود تا بیونان رسید در آنجا از معبد دلف (Delphes) جویای خواهر شد آپلن (Apollon) جواب داد دیگر در طلب خواهر مباش اما اولین گوساله ماده را که در سر راه خود یافتی دنبال کن و از عقبش برو و در هر نقطه گوساله باز ایستاد بنای شهری میکن کادموس فرمان رب النوع را پیروی کرد و گوساله ویرا تا ولایت بوسی (Béotie) بکنار چشمه آرسیوس ([illegible]) رهبر شد همانا یک اژدهائی آب آن چشمه را مقدس و پاسبانی مینمود کادموس آنرا بقتل رسانیده دندانهای آنرا بزمین فرو برد جمعی

مردان جنگی و مسلح از آنجا جوشیده بیرون آمدند و همانـدم بیکدیگر درآویختند
و همگی کشته شدند مگر پنج نفرشان که کادموس را معاونت نموده شهر کادمه
(Cadmée) را بنا نهادند و بعدها نیز آن پنج نفر قاید و سر سلسله
پنج خانوادهٔ نجیب و خیلی معتبر طبه گردیدند

کادموس چندین اولاد بیاورد و یکی از آنها پنطه (Penthée) است
که با کانطها (Bacchantes) یعنی کاهنات معبد
رب النوع شرب و عیش او را قطعه قطعه نمودند دیگری آکطئون
(Actéon) رقیب و همچشم دیان (Diane)
رب النوع شکار است که روزی این رب النوع در چشمهٔ آبی به آب تنی
مشغول بود او جسارت نموده در وی نظر افکند و دیان متغیر شده او را
بشکل مرالی ممسوخ داشت و سگهای خود آکطئون او را بدریدند بالاخره
کادموس دختری داشت مسماة به سمله (Sémélé) که رب
النوع اعظم ژوپیطر (Jupiter) با او دلبستگی پیدا کرد سمله
میل کرد که آنخداوندرا در عین جلال و جبروت الوهیتش در حالیکه محاط
در صاعقه و رعد بود مشاهده نماید اما آتش آسمانی او را پاک بسوزانید

وی طفلی که در شکم داشت در حادثه نا در نسوخت و ژوپیتر او را برگرفته
در میان ران خود جای داد و نگاهداری نمود تا موعد زاییده شدنش فرارسید
و این طفل همان باکوس (Bacchus) رب النوع شراب است
همانا لیکس (Lycus) و لائس (Laius) و
اُدیپ (Oedipe) و آمفیون (Amphion)
که دارای چنگی دلنواز و خوش آواز بوده از جمله وارثین کادموس
محسوب میشوند

دانائوس (Danaus)

دانائوس برادر
یکی از سلاطین مصر بوده و از بیم غضب برادر فرار کرده چندی بعد آمده و در
آرگس (Argos) اقامت گزید داو بواسطه پنجاه نفر دختریکه
داشت بغایت معروف بود دخترانش را دانائید ها (Danaides) موسوم میسازند و ایشان در یکروز واحد شوهر اختیار نمودند
و برحسب حکم پدر همگی شوهران خود را بکشتند و لاجرم در جهنم محکوم شدند
به اینکه خم بی تهی را آب پر کنند (مثل آب کشیدن با غربال) فقط از
میان آن پنجاه دختر یک نفر از این عقوبت معاف ماند و او آنست

که شوهر خویشش را نجات داد و نکشت

پلپس (Pelops) در سنه ۱۲۸۴ پلپس نیز پسر
پادشاهی بوده اسم پدرش طانطال (Tantale) است
و او در فریژی (Phrygie) سلطنت داشته و یکروزی که
خدایان را بسفرهٔ خویشش ضیافت نموده بود خواست قدرت خدایان را
امتحانی کرده باشد لاجرم پسر خود را ذبح نموده جوارح و اعضای او را
بایشان میخورانید ژوپیطر آن گناه را درک کرده گناهکار را بجهنم سرنگون
میسازد و طانطال دائما در رودخانهٔ غریق است که با نهایت تشنگی لبان
تشنه و سوزان او به آب آن نرسیده آن آب متصل از او فراری و
گریزان است و هرگز عطش او را اطفا ننموده و همچنین فوق الطاقه گرسنه است
و میوه های لذیذی از بالای سرش آویزان است که دست رس چیدن
و دفع جوع ندارد

همانا ژوپیطر پلپس را دوباره جان میدهد و زنده مینماید اما افسوس که
یک شانهٔ او را سرس (Cérès) رب النوع گندم و زراعت
خورده بود زیرا که سرس را از ژوپیطر دختری بود مسماة به پرزرپین

رب النوع ([illegible]) دپلوطن ([illegible])
دوزخ آن دختر را در ربوده بدوزخ برده بود و این قصه موجب همّ و غم
مادر شده از پریشانی حواس ملتفت نشده بود آنچه را که میخورد طعامی زشت
و پلید است پس زوپیطر به پسر طانطال شانه از عاج عطا نماید و خاصیت
آن چنان بوده که تا کسی دست بر آن آشنا مینمود بکمرتبه همه درد تاسیش
بصحت میگشت پلپس بسوی یونان آمده و در ولایت الید (Elide)
خواست تا هیپودامی (Hippodamie) دختر پادشاه
انمائس (Oenomaos) را بمزاوجت خود گیرد تا آنوقت
سیزده نفر از خواستگاران این دختر شربت هلاک چشیده بودند زیرا که
چون انمائس از کهنه معبد آلهه مغیبات شنیده بود که او بدست داماد خویش
کشته خواهد شد علیهذا با خواستگاران دختر در سر تاخت دوندگی شرط
و نذر می بست و مطمئن بود که با اسبهای برق سیری که دارد بر خصم غلبه کرده
نذر را خواهد برد لاجرم بر سر خواستگاری تا فایق میآمد او را می کشت
پلپس کالسکه چی انمائس را بفریفت و او پیچ عقربه چرخها را برداشت در
ضمن دویدن عرّابه او سرنگون شده در میدان اسب دوانی بمرد و پلپس

جانشین وی گشت در بعضی داستانهای یکی چنین نوشته اند که نپتون
([illegible]) رب النوع بحار در این مسابقه عرابه اخیا
و اسبانی بالدار به پلپس عطا نمود که اسباب سبقت

لیکن این پلپس با همه قدر و تقربی که در نزد خدایان دارد صاحب نسل و
نژادی زشت و پلید است از آنجمله است طیسط (Thyestes)
که برادر خود آطر (Atrée) را رسوا و مفتضح میسازد و خود آطر که
برادرزادگان خود را ذبح نموده مهمانی نظیر مهمانی طانطال برپا میکند
اغامنن (Agamemnon) و منلاس (Ménélas)
هر دو نواده های او هستند و اژیسط (Egisthe) پسر طیسط
اغامنن را بقتل میرساند و عاقبت گرفتار چنگ ارسط (Oreste)
شده بقتل میرسد و ارسط مادر خود کلی طم نسطر (Clytemnestre)
را نیز بواسطه روابط نامشروعی که با اژیسط پیدا کرده بود
بقتل میرساند

پرمطه (Prométhée) مردم هن پدر و فشانه
نژاد خود پرمطه طیطن (Titan) را میدانسته اند و او نیز از

([illegible]) یا اورانوس ([illegible])

که اعقل ارباب انواع بوده اوست که اولین آدم را خلق مینماید و برای
انکه این صنعت بدیع دست خویش را روح بخشد یک شراره از آتش بسیط
یا جوهر اطری آتش سماوی را از آسمان میسر باید و انسان بدینواسطه دارای
درک و هوش میشود و علوم و صنایع را اختراع مینماید و سپس این نژاد
پست ناچیز رقیب خدایان واقع میگردد ژوپیطر از اینمعنی متغیر شده بر خود
گران نمیبیند و پرمطه را بصاعقه میسوزاند انگاه او را برده در قله کوهسار
قفقاز بزنجیر میپاید در حالتیکه یک عقابی علی الاتصال جگر او را پاره
پاره میسازد اما ان نژاد طیطان مغلوب و محبوس باز دست از امیدواری
بر نداشته و در آتیه غلبه و ظفر را پیش بینی مینماید و همواره میگوید :
ژوپیطر عاقبت از این کهنه تخت آسمانی فرو خواهد افتاد و یک دیو پیکر
مغلوبیت ناپذیری آتشی قوی تر از صاعقه پیدا خواهد نمود و طنطنه های
پر صدا تر از رعد بدست آورده او را سرنگون خواهد ساخت و انگاه
چنگال سه شعبه را که نپطون در دست دارد و باد او ان دریای محیط را
بر میانگیزد و کره زمین را بر میجهاند در دست او خورد خواهد کرد

دکالیون (Deucalion) یک پسر پرومته

موسوم به دکالیون نزاد زیراکه پدرش خلق کرده بود نجات میدهد در
انوقتی که ژوپیتر از معاصی انسانی متغیر شده طوفانی فرستاد تا تمام
مردمرا هلاک ساخت دکالیون در طسالیان سلطنت مینمود و تنها او
و زنش پیرا (Pyrrha) از آن بلیه نجات یافته در کشتی که او
به نصیحت پدر خویش ساخته بود نشسته جان بدر برد بعد از نه روز طوفان
کشتی او برفراز قله کوه پارناسس (Parnassus) متوقف شد
و وقتی که آنها فرو نشستند دکالیون و پیرا از معبد دلف استشاره نمودند
در جواب بآنها حکم شد سنگها برداشته از قفای شانه خود پرت نمایند
پس سنگهائی راکه پیرا افکند تبدل بصورت زنان شدند و سنگهائیکه
دکالیون افکند بدل شدند بمردان و ملک یونان توانست باینوسیله
دوباره دارای سکنه و جمعیت شود

دکالیون پسری آورد موسوم به هلن و از او دو اولاد بوجود آمد یکی دُرُس
(Dorus) پدر اهالی ائولی (Eolians)
و دیگری کزوطس (Xuthus) که پدر یون (Ion)

داستیوکس (Deucalion) است و این دو پسر پدر و رئیس دو قبیله دیگر هلنیان میباشند

فصل سوم

تتمه اعصار پهلوانی

بلرفن (Bellerophon) – پرسه (Persée) هرکول (Hercule) از سنهٔ ۱۲۶۲ تا سنهٔ ۱۲۱۰ قبل از میلاد – طزِ (Thésée) – سایر مردمان معروف اعصار پهلوانی

از بعد از دکالیون همهٔ افسانه های راکه ما تشریح وتفصیل مینمائیم مبنا براین است که نژاد هلن مخصوصاً محبوب خدایان نوعی میباشند علیهذا در همه تواریخی که شعرا و سخنوران عهد از این نژاد مینویسند بس غرائب ونوادر حیرت انگیز دیده میشود واز میان مردم این نژاد بسا اشخاص بزرگ و نامدار را وصف مینمایند که یا بواسطهٔ کثرت جرات و رشادت و یا بواسطهٔ کثرت درستی و یا کدامنی خود را بمقام ربوبیت و ابدیت ارتقا داده اند همانا در همه بلاد و ممالک هلن نشین یک شهر یا یک قصبه و بلکه یک کوره دهی یافت نمیشود که دارای یادکارهای قدیمه از اعمال پهلوانی خود نبوده باشد و نام

اینجا ذکر نخواهیم کرد مگر معروف ترین و مشهورترین آنها را

بلرفن ([illegible]) بلرفن نبیرهٔ سیزیف ([illegible]) بوده و او یکی از دانشمندترین [illegible] بود پرطس ([illegible]) پادشاه طیرنت ([illegible]) بگمان اینکه از وی نسبت بوی خیانتی صادر شده خواست او را بقتل برساند اما چون بلرفن مهمان او بود جرأت نکرد شخص خودش باو آسیبی برساند لاجرم اورا بنزد پدر زن خویش یباط ([illegible]) پادشاه لیسی ([illegible]) فرستاده مکتوبی مخفی مصحوب وی ساخت که در آن بپادشاه سفارش کرده بود بلرفن را تلف نماید پادشاه از مهمان غریب خود با کمال عزت و خوشی پذیرائی نموده مدت نه روز همه روزه برای او جشنهای بزرگ برپا کرده و هر صبح یک گاو نر در راه خدایان قربانی نمود تا ایشان را از ورود مقدم چنین مهمان شکرگذاری کرده باشد و فقط روز دهم مکتوبی را که همراه داشت از وی طلب کرد و چون بر مضمون نامه مستحضر گشت بوی حکم فرمود تا رفته شیمر (Chimera) را بکشد و آن یک [illegible] مهیبی بود که سری چون شیر و دمی چون اژدها و تنی چون بز داشت و از دهان

زکه و گشاده خود بسوار شعله و آتش میافشاند آن پهلوان
نامدار به امداد مینرو (Minerve) رب النوع عقل و جنگ
که بوی اسب بالداری موسوم به پگاز (Pégase) عطا فرمود آن جانور
عظیم را بکشت یاباط ثانیا باو حکم کرد رفته با سلیمها (Solymes)
و آمازونها (Amazones) جنگ نماید برایشان نیز فایق آمد علیهذا
پادشاه مایوس شد از اینکه بتواند بزور و علانیه از عهده دفع او بر آید
از رشیدترین مردم خود را مسلح ساخته در کمین بلرفن نشاندند ولی هیچیک از
آن جنگیان دیگر روی وطن و خانه خود ندیدند آنگاه یاباط دانست که او منظور
نظر خدایان است دختر خود را بشرط مزاوجت بوی داد لیکن آن جوان
نامدار کمروزی که سوار اسب بالدار بود خواست بر المپ (Olym
pe) و عرش خدایان صعود نماید از فراز آسمان بر زمین افتاد
و تنش بکلی خورد شده درهم بشکست و اسبش که از نژاد عالم بالا بود بآسمان
رفته یکی از صور فلکیه را تشکیل داد (فرس اعظم) و در میان ستارگان
جای گرفت =

پرسه (Persée) — آکریزیس (Acrisius)

پادشاه آرژین (Acrisius) که مانند پرتس (Proetus)
از نژاد داناوس بود دختری داشت دانائی نام که ژوپیتر با او محبت
پیدا کرد و از وصال ایشان پسری متولد شد و آن پرسه است یکی از غیب
گویان معابد به اکریزیس گفته بود که هم تاج و تخت و هم حیات بتوسط نواده
تو از دستت خواهد رفت لاجرم بمحض اینکه از تولد پرسه خبر یافت او و مادرش را
در میان صندوقی نهاده بمیان دریا افکند امواج آنرا بکنار جزیرهٔ
سریفس (Seriphos) بردند و پادشاه آن کشور پرسه را از
آن محبس مواجی که داشت مستخلص نمود و او روز بروز بزرگ شده قوت
و توان همیگرفت و بر جرئت و دلیریش همی افزود تا مردی شجاع شد و
اولین هنرش این بود که حمله به گرگن‌ها (Gorgones) برد
آنان گروهی بودند که در میان گیسوان خویش مارهای بهم پیچیده داشتند
و بهر چیز نظر میدوختند از ابدال بسنگ خاره مینمودند آنا پلوطن
(Pluton) رب النوع جهنم و برادر ژوپیتر بآن پهلوان
جوان یک کلاه خودی عطا کرد که او را از نظرها غایب و ناپدید مینمود
و میزو (Minerve) سپر خود را و مرکور (Mercure)

خداوند فصاحت و مسافرت پسر ژوپیطر بالهای خود را با یک شمشیر از الماس
باو بخشید و پرسه با این سلاح رفته گرگون‌ها را در خواب غفلت گیر آورد
و سر مدوز ([illegible]) را از تن جدا کرده از خون این گرگون دو
بکار ([illegible]) تولید گشت و پرسه آنرا بدست آورده اطلس را
مرد لائی ([illegible]) چون نخواست او را پذیرائی کند
بسیمائه از قبول ... در بسر مدوزا در مقابل او نگاه داشت
و از روی بادشاه ... زورا گره ([illegible]) ... شد در سواحل فلسطین آندرومد
([illegible]) را که شاهزاده خانمی بود و گرفتار دیو
دریائی شده بود از چنگ آن دشمن نجات داده بعقد خویش در آورد
اما فینه ([illegible]) عموی شاهزاده خانم با جماعتی از کسان و هوا
خواهان خود وارد شده جشن زفاف را بر هم زده باز سر مدوز
گرگون نمودار شده همه را بسنگ مبدل ساخت پس از آن بسریفس که نیز میخواست دانائه
دختر ... مادر او را از جهت خویش مجبور نماید بهمین سرنوشت گرفتار گردید
پس از این همه آخر آن سلاحها و اسلحه را که از ارباب الانواع گرفته بود باز پس
داد و سر مدوز را نیز به منیرو بخشید و در مراجعتش بیونان بکیر وزی

کوی فلزی شش دبازی میگرد گوی اتفاقاً به پدر بزرگش خورده وی را مقتول ساخت و برای آنکه این قتل با اراده وی را ناگوار آمده و از آن بهره و صرفه نبرده باشد ملک آرگس را رها کرده به میسن رفت و آنشهر را بنیاد نموده دیوارهای آنرا بتوسط سیکلپها بساخت و پس از سلطنتی طولانی در همانجا بدرود جهان کرده در دست پسر آگریزیس ( ) بانتقام خون پدرش مقتول گردید

هرکول از سنهٔ ۱۲۶۲ تا سنهٔ ۱۲۱۰ قبل از میلاد — هرکول

که او را پسر ژوپیطر میگفتند مادرش از جنس انسان فانی بود و مسماة به آلکمن ([illegible]) ملکه طیرنث ([illegible]) ژونن ([illegible]) ملکه خدایان و زن ژوپیطر از تولد او متغیر بود دو مار را مامور کرده فرستاد تا هم در مهد او را بقتل برسانند اما آن طفل آن هر دو مار را با دستهای پرقوتی که داشت بگرفت و خفه نمود و پالاس ([illegible]) بشفاعت او برخاسته چندان الحاح نمود تا ربة النوع مذکوره نرم و مهربان شده راضی گشت که پستان در دهان او بگذارد تا او نیز وجود باقی یافته فنا ناپذیر شود اما هرکول شیرخواره پستان او را چنان بسختی

بگزید که شیر از آن جستن کرده تا بسقف آسمان رسید و خط کهکشان بشکل انجیل داد (فرنگیان نیز کهکشان را جاده شیری گویند و معلوم میشود وجه تسمیه آن همین تفصیل است) ایام طفولیت هرکول در میان شبانان سیطرن ([illegible]) اشتغال بکارهای سخت و مشقتهای شاقه آنان داشت و در آنجاست که ونوس ([illegible]) ربة النوع جمال و حسن و منیرو رب النوع عقل و نبرد و ولوپته ([illegible]) رب النوع لذاید شهوانی و ورطو ([illegible]) رب النوع تقوی و درستکاری بروی ظاهر شدند وهریک وی را بقبول جانب خویش برانگیختند ولی هرکول جانب رب النوع عقل وجنگ یعنی منیرو را اختیار کرد و از همان وقت کارهای بزرگ و با افتخارش شروع شد

صحاری طیبسی ([illegible]) را از قتل و تطاول شیری عظیم الجثه استخلاص داد مردمان طبه را از قید رقیت اهالی ارکمن ([illegible]) نجات بخشید و همه مجاری منافذ دریاچه کپائی ([illegible]) را مسدود ساخته قطعه هذا جلگه ارکمن را بیک مرداب عظیم و دریا مبدل ساخت و زهرجطر برای مدافعه طیطانها (دور نیست مادهٔ شیطان باشد)

که میخواستند بر آسمان عروج کنند بقوّت بازوی او متکی شده استمداد جستند
ولی با اینهمه ژوپیطر فرزند خود را در تحت اراده و اختیار بوالهوسانه
اُریسطه (Eurystheus) پادشاه آرگس و میسن بازگذاشت و این
یا بسبب یک سوگندی بود که ربّ النّوع مذکور علی العمیا و بی احتیاطانه
خورده و بعد به ادای آن سوگند ناچار شده یا بعلت مکافات دادن یک
قتلی بوده که آن پهلوان نادار مرتکب آن شده بود همانا هرکول شیر نمه
(Némée) و هیدر (مار هفت سر که هر قدر سرهایش را می بریدند
بجای آن میروئید) لرن را که بایستی هر سرش بعد از سر دیگر مرتبا قطع نمود
تا بجای آن نروید هر دو را بقتل رسانید و گراز اریمانط (Ery-
manthe) و مرغان عظیم الجثّه مرداب سطنفال (Stym-
phale) و نرّه گاو کریت (Crète) را که هر یک بلائی
عظیم بودند بهلاکت رسانید و گاو کوهی ماده را که ساق و سُم از مفرغ و شاخهایش
داشت بعد از یکسال تعاقب بلا انقطاع در سر تاخت دستگیر نمود و اصطبل
اُژیاس (Augias) سلطان آرکیط را که دارای سه هزار
گاو گاری بود و مدت سی سال بود که پاک نشده بود بیک دفعه پاک و تمیز

نمود و برای این مقصود شط آلفه (Alphée) را از مجری و بستری
که داشت برگردانیده بر آن اصطبل بست تا آنجا را بکلّی از خاشاک پاکیزه
ساخت و دیومد (Diomède) پادشاه طراس که اسبان
خویشرا از گوشت انسانی تغذیه میکرد و داشت تا همان اسبان خود را
او را دریده بخوردند و سیبهای زرّین باغ هسپریدها (Hespérides)
که دختران اطلس بودند و اژدهای صدسره موکّل آنها بود ربود و اژدها را
بکشت و ژریون (Géryon) عفریت سه سر را هلاک نمود و سگ
(Cerbère) سگ درجهنم را گرفته زنجیر کرد و آنگاه طزِ (
Thésée) را که شاهزادهٔ یونانی و اسیر چنگ پلوطن (Pluton)
مالک جهنّم بود مستخلص ساخته نجات بخشید
همانا اعمال دوازده گانهٔ هرکول که در جهان معروف بوده از قراریست
که اینک ذکر نمودیم ولی مشارالیه در طیّ مسافرتهای متمادی که در بلاد آسیا
و افریقا و اروپا نموده بسی کارهای بزرگ و اعمال نامی دیگر بجای آورده
که منجمله آنست که هزیون (Hésione) را از چنگ عفریتی که حاضر
شده بود او را پاره پاره کند خلاصی بخشید و شهر ترُوا (Troie) را

تسخیر نموده و در کنار شط طیبر ([illegible]) راهزن نامی موسوم به کاکوس (Cacus) را کشت و در افریقا آنطه را که فرزند زمین بود در ربوده بقوّت بازوهای زورمند خویش او را در آغوش گرفته و خفه ساخت و این بعلّت آن بود که هرکول دید هر دفعه که او را بر زمین میزند آن دیو نابکار دوباره قوّت و رمق تازه پیدا میکند چرا که با مادر خود یعنی زمین تصادف نموده کسب قدرت و قوّت از و مینماید و نیز سانطور (Centaures) ها که نیمی آدم و نیمی اسب و از غولان موذی و قوی بودند نیست و نابود ساخت و آلسط (Alceste) را از چنگ ربّ النوع موت نجات بخشیده او را از اعماق جهنم بیرون کشید و بشوهرش آدمط که با هرکول نیکوئی کرده بود باز داد و پرمطه (Prométhée) را از چنگال عقابی که همواره جگر او را میدرید و میخورد خلاصی داد همانا با اطلس پادشاه که ژوپیطر او را بحمل آسمان سیاست کرده بود معاونت نموده سقف نیلگون عالم را بر پشت خویش نگاه داشت و آن بغاز زیرا که ستونهای هرکول از دو طرف محدود ساخته بگشود و یک وقتی بواسطه قتلی که مرتکب شده بود او را اخراج بلد

کردند و مرکوری یعنی عطارد او را بسه تالان نقره در ملک لیدی بفروخت
و مدتها در پای اُمفال (Omphale) بچرخ ریسی روزگار گذرانید
و چون بیونان باز آمد با دریَنها (Doriens) یار و همدست شده
بر لاپیط (Lapithes) ها غلبه یافت و ممالک آمین طُر را
(Amyntors) که یکی از رُوسای دُلُپ (Dolopes)
بود متصرف شد و پادشاه اکالی (Oechalie) را با تمام اولادش
بقتل رسانیده فقط یُل (Iole) را که دخترکی جوان بود باقی گذاشت
دژانیر (Dejanire) زن هرکول چون چشمش به یُل افتاد و جمال
دلربای او را بدید دانست که عنقریب محبت شوهر از و مسلوب خواهد شد
و برای حفظ محبت هرکول بر حسب نصایح خائنانه نسوس (Nessus)
جامه را که از خون سانطور رنگ شده و بزهر مار هفت سر لِرن آلوده بود
برای شوهر فرستاد و بمحض آنکه پهلوان نامدار آن جامه بپوشید حرقت یک
آتش خفی و اندرونی تمام بدن او را بسوز و گداز سختی در آورد هرکول
خواست آن جامه از تن برکند گوشتهای تنش پاره پاره فرو ریخت و
چون دید درد بر او فایق آمده و علاج نمیتواند مقرر داشت خرمنی از آتش

برفراز قلهٔ أطا (Oeta) برایش بیفروختند آنگاه تیرهای
خویش بدست فیلکطط (Philoctète) بسپرد و داخل آتش
شد و این آخرین بلیت و امتحان او بود و خدایان آن دلاور نامدار را در
بهشت پذیرفتند چون تنش از درد و عذابی که دیده بود مصفا و از آلایشات
معرّی گردیده بود هبه (Hébé) حوری جوان را برای مصاحبت
زندگانی ابدی وی مقرر داشتند =

طزِ (Thésée) طزِ مصاحب و یار هرکول پسر اژه
(Egée) یا نپطون (Neptune) است محل تولد او
شهر طرزن (Trézène) بوده اژه شمشیر و موزهٔ خود را در زیر
سنگی عظیم پنهان نموده بود و طز در سن شانزده سالگی چندان زورمند شد
که توانست آن سنگ را از جای بردارد اما نخواست قبل از آنکه با اسلحه
هنرهای نمایان شایستهٔ تاج و تخت شده باشد خود را در شهر آطن آشنا
سازد در آن اوقات جمعی از راهزنان زبردست اراضی آرگلید
Argolide و سکهٔ کرنط (Corinthe) را تیره
(Attique) را غارت می‌نمودند منجمله سینیس (Sinnis)

غریبانی که بچنگ او میافتادند برده درخت کاج که سرهای آنهارا متقابلاً
خم کرده بود می‌بست آنگاه سرهای درختهارا رها میساخت تا دو باره راست
بایستند و باین قوت آن بیچاره مظلوم را بدو نیم نمایند = وسیرُن
(Sciron) شخصی بود که هر غریبی بدستش میافتاد برده از فراز
قلهٔ کوه بمیان دریا پرت مینمود سرسیون (Cercyon)
کسی بود که غربا را دستگیر کرده مجبور مینمود با او کشتی گیرند و آنگاه هلاکشان
میکرد = پرکوسط (Procuste) راهزنی بود که هر غریبی بدستش
میافتاد بر روی تختی آهنین میخوابانید و محکم می‌بست و آنانرا که کوتاه‌تر
از تخت آهن بودند با تسمه‌های محکم بسته اعضایشان را چندان میکشید تا بلند
بالا میشدند تزِ تمام ایشانرا کشت و بالاخره خود را بشهر آطن رسانید و با وجود
مانعهای مدِ (Médée) که ساحرهٔ قادر و غداری بود و بعد از آنکه
ژازُن (Jason) رئیس آرگنطها او را مطلقه ساخت بر
عرابهٔ که مارهای بالدار آنرا میکشیدند سوار شده بشهری که تعلق به تیزه
داشت پناه جسته بود تزِ خود را به پدر شناسانید
آن پهلوان نامدار موقع بدست آورد که در خود آطیک نیز قوت و شأن

خویشتن را ظاهر ساخت که جرم پالانطید ([illegible]) را
که میخواستند پدرش را الخت نمایند مغلوب ساخت و یک نره گاو وحشی را
که همواره صحاری ماراطن ([illegible]) را خراب
میکرد و اذیت میرساند زنده دستگیر نمود خطه آطن بخطه آطیک در هر هفت سال
هفت نفر دختر باکره و هفت نفر پسر جوان برسم باج همی داد و آن جوانان
برای طعمه غولی عظیم و مهیب موسوم به مینوطور ([illegible])
که نیمی آدمی و نیمی گاو بود مقرر بودند و به آن عفریت تقدیمشان مینمودند
تا پاره پاره کرده بخورد طرز خود داد طلب شد که یکی از آن جوانان
بدبخت واقع شود چون بدانجا رسید دختر پادشاه مملکت آریان [illegible]
[illegible] نام ریسمانی بوی داد که به امداد آن بدون لغزش و خطا بمغاک
و محوطه خوفناکی که برای مسکن غول ساخته بودند راه یافت و غول مذکور را بکشت
و باتفاق آریان دختر پادشاه مراجعت نموده وی را در جزیره ناکس
([illegible]) رها نمود و بازگذاشت اما چون عزیمت مراجعت
بوطن نمود فراموش کرد آن پردهای سیاهی را که هنگام آمدن بمناسبت
عزای نوجوانان بر فراز کشتی نصب نموده بودند برگیرد و از پدر

طِز چون از دور آن علامت عزا و سوگواری را بدید فرزند خود را کشته پنداشت و خود را بمیان دریائی که بعد بمناسبت اسم او اژه نامیده شد افکنده بمرد و طِز بوراثت پدر صاحب تخت و افسر شده قوانین نیکو و آئین حکیمانهٔ زیاد در آطیک وضع نمود =

امّا بواسطهٔ میل مفرطی که بحوادث و اتفاقات عجیبه داشت چیزی نگذشت که سرگردانی و گیتی نوردی بنهاد و در صید گراز معروف کالیدن (Calydon) و در تسخیر و تحصیل پشم زرین (Toison d'or) سعی بلیغ نمود و از کنار رودخانه طِرمُدُن (Thermodon) با آمازن ها جنگهای دلیرانه کرده شکست داد (آمازنها بعقیدهٔ قدما زنانی بوده اند که مملکت و سلطنتی داشته اند بدون اختلاط و مشارکت هم در آسیا هم در افریقا) و هلن (Hellène) نیکوجمال را در ربود و خواست از طبقات جهنم بیرون کشد امّا پیریطوئس را اسربر یعنی مالک دوزخ از هم بدرید و طِز در دوزخ عاصیان گرفتار گردیده از آنجا خلاصی نیافت تا هرکول رفته او را نجات داد همین که بعد از دو سال غیبت دوباره به آطن مراجعت کرد فدر (Phèdre) زوجه اش پسر او هیپلیط

(Hippolyte) بتهمتی زشت راجع بخویش متهم ساخته شکایت
اورا بطرز بد وطرفی سخت نزد پدر برد پدر تعاوی بد بنیاد کرده و نفرین او در نپطون
استماع نمود لاجرم در موقعی که شاهزاده بر کالسکه خویش سوار بود ناگهان
جانور مهیبی از دریا بدر آمده موجب وحشت اسبان عرابه گردید و شاهزاده
از عرابه درافتاده در میان تسمه های قید و لجام اسبها در پیچید و اسبان
رمیده او را چندان بدین سنگ و آن سنگ کوفتند که تنش پاره پاره شد
و جان بداد ازآن تاریخ به بعد مدت دولت و اقبال را روز زوال
در رسید و بدبختی از همه سو بطرز او نهاد و باوجود خدماتی که بمردم خود نموده
بود رعایا از وی روگردان شدند و مردم آطن او را بیرون نمودند
و او بکشتی برنشست تا مگر نجات یابد از قضا طوفانی برخاست و او را از
کریت بجزیرهٔ سیرس (Cyrus) افکند و پادشاه آن جزیره او را
بحیله و خیانت مقتول ساخت سیمن (Cimon) پس از مدتی
جسد او را به آطن بازگردانید و مردم آطن او را بدرجهٔ نیمه خدائی مشرف
ساختند
در بیان بعضی اشخاص معروف دیگر در عصار پهلوانی — هرگاه

بخواهیم همهٔ اشخاص آن اعصار را که شعرا و داستان سرایان عهد ستوده و نام برده معروف آفاق کرده‌اند بشناسیم همانا باید مردمان ذیل را نیز بنامیم و بشناسیم و از آنجمله مینس (Mimos) که پادشاه کریت و سلطانی مقتدر و عالیمقام بوده و از کثرت عدالتی که داشت مستحق آن شد که در عالم عقبی بر جمیع نوع بشر که وارد آنجا میشوند قاضی و حاکم بشود دیگر طندار (Tyndare) و زوجهٔ او لدا (Léda) میباشند که معشوقهٔ ژوپیطر واقعشده و کاسطر (Castor) و پلوکس (Pollux) از وی متولد شدند و هلن و کلیتمنسطر (Clytemnestre) نیز که دو صاحبجمال بدفرجام و هر دو دختران لدا بودند از آنجمله است سزیف (Sisyphe) پادشاه کرنت که ربة النوع مرگ را بزنجیر کشید و پلوطن (Pluton) ملک الملوک طبقات دوزخ را فریب داد چون آن رب النوع بی احتیاطانه بوی اجازهٔ مراجعت بدنیا داد پس از مراجعت تن بباز گشت دوزخ نداده و در دنیا بماند از آنجمله است ملامپس که منطق طیور را میدانست و کلام زندگان را نیکو می‌فهمید و دیگر ــــ ملهٔ آگر است (Méléagre)

:) است که گراز کالیدن را کشت دیگری شیرن (- Chi
ron) است که انسانی بوده نیمی بشکل اسب واو مربی آشیل بوده و تمام
نباتات طبیه کوهسار ها را می شناخته واز مدار کواکب سرنوشت انسان
پی میبرده و نیک بختی و بدبختی مردمان را از ستارگان معلوم میکرده
دیگری آل سست (- Alceste) است که برای خاطر شوهر
خویش تن بمرگ در داده خود را فدا کرد دیگری آطالانت (-
Atalante) است واو دختری شکارچی وصیادی فوق العاده
مشهور بوده و در دویدن برهمه دوندگان چابک و قابل یونان سبقت
میجسته و پس از تسابق حریف مغلوب را بقتل میرسانید معهذا خود این باکره
دونده مغلوب هیپومن (- Hippomène) واقع شد
زیرا او برای آنکه حرکت آن دختر مشهور را بطئی کرده باشد سه عدد
سیب طلائی که از باغ هسپریدها (- Hespérides)
ونوس برگرفته بوی داده بود در جا یک یک بجلوی
دختر انداخت

فصل چهارم
تتمهٔ اعصار پهلوانی

اُدیپ — جنگ رؤسای هفتگانه سنه ۱۲۱۳ — جنگ اپی گن‌ها سنهٔ ۱۱۹۲ Epigones

اُدیپ (Oedipe) یکی از پادشاهان طبس (Thèbes) لائیس (Laios) نام از بعضی غیب سرائیها و تطیرات بوحشت افتاده فرزند خود ادیپ را بر فراز کوه سیطرن (Citéron) نهاد بعضی چوپانان آن طفل را بدست آورده بملک کرنت بردند و پلیپ (Polybe) پادشاه آنجا که از زوجهٔ خویش اولاد نمی‌آورد آن بچه را بوجه فرزندی قبول کرده چنان او را تربیت میکند و پرورش میدهد که گوئیا در فراش خود او متولد شده است اُدیپ چون بسن رشد و بلوغ رسید دریافت نمود که وجود او برای همهٔ اقربایش شوم خواهد بود لاجرم میخواهد از سرنوشت خویش فرار نماید و بالکل عجله از ملک کرنت و آنان که او خود را اپسر ایشان می‌پنداشت دوری اختیار نمود و چون عبورش بر کوهستان بؤسی (Béotie) میافتد با پیرمردی دچار میشود که با

صدائی تحکم آمیز میخواهد ادیب را از سر راه خود دور سازد میان ایشان
نزاع درمیگیرد و پیر فرتوت با زخمی مهلک بزمین میافتد
ادیپ بشهر طبه میرسد اتفاقاً آنوقت عفریت یا جانوری موسوم به اسفنکس
(Sphinx –) که سر و سینه چون دختران جوان و بدنی چون
شیر و بالهائی چون عقاب و چنگالی قوی تر از باز شکاری دارد بر دروازهٔ
شهر نشسته و هرکه از آنجا عبور مینماید از وی یک معمای لاینحل سؤال میکند و
هر عابری که حل معما را نتواند و جواب او را باز نگوید اسفنکس بر جسته او را
پاره پاره مینماید و کرئون (Créon) پادشاه طبه اعلان کرده
وعده نموده است که هرکس شهر را از چنان مجاور خطرناکی خلاصی بخشد همانا
خواهر خود ژکاسط (Jocaste) را که بیوهٔ لائیس (Laios)
که پادشاه سابق است بشرط زناشوئی بوی خواهد داد و تاج و تخت سلطنت
طبه را نیز باو تفویض خواهد نمود ادیپ همت بر اینکار میگمارد و چون نزدیک
اسفنکس میرسد از ادیپ سؤال نمود : کدام است آن حیوانی که در صبح
با چهار پا راه میرود و در وسط روز با دو پا و در آخر روز با سه پا .
ادیپ جواب میدهد که آن انسان است که در عهد طفولیت با چهار دست

و پای خود را بزمین میکند و حرکت مینماید و در او اسطرزند کانی راست
برروی دو پا حرکت میکند و چون پیر شد و بشام زندکانی رسید عصا اختیار
کرده پاهای بقوت خود را بر آن تکیه میدهد آن عفریت مغلوب شده خود را
از فراز سنکها پرت مینماید و هلاک میشود. آنکاه اُدیپ ژُکاسطرا را ازدواج
میکند و پادشاه طبه میشود علیهذا قاتل پدر و شوهر و مادر و برادر و فرزندان
خویش واقع میشود زیرا که پیر کوهسار بئوسی لایوس پدر او بود
چون یونانیان در این وارفناکاهی میدیدند بدی بر خوبی و کناه بر بیکناهی
غلبه مینماید و اعمال زشت فایق میشوند و دلیل آنرا نمیتوانستند بدست
بیاورند لاجرم در مخیلهٔ خود راهی و سببی برای آن درست کرده کفتند
دسطن (یعنی قضا) ربّ النوعی است بالاتر از همه ربّ النوعها و حکم او
حتمی الوقوع است اکرچه خود آن حکم ناحق و ظالمانه باشد و دسطن را
فاطالیطه (Fatalité) یعنی بخت و سرنوشت نیز مینامیدند
و باعتقاد ایشان اُدیپ تا اینوقت در دست این ربّ النوع کور و مبرم
آلتی بیکناه بوده و اینک اسیر بند و بازیچهٔ قهر او خواهد کشت
همانا چیزی نمیکذرد که طاعونی هولناک بروز میکند و در شهر طبه لغارت

جان مردم برمیخیزد اُدیپ ملتجی به ارباب انواع شده التماسها میکند و استدعا
مینماید که آیا بچه وسیله میتواند قهر و غضب آنان را تسکین و مردم طبه را از بلای
مبرم جواب دهد بوی جواب میرسد که مردم طبه بعلت معاصی او گرفتار این
سیاست شده اند و خداوندان رعیت او را بواسطهٔ سوء اعمال او بمقام چنین تنبیه
هولناکی در آورده اند و آنگاه آنچه را که بر سرش آمده بود باو مکشوف میدارند
و آه از نهادش بر میآید ژکاسط (Jacaste) چون از قضیه
پسر که هم شوهرش بود آگاه شد نخواست بعد از چنان ننگی زنده بماند و خود را
خفه نمود و اُدیپ که هم شوهر و هم پسر او بود خویشتن را بفدیهٔ جهان این خود
سیاست نموده اوّل چشمان خود را از حدقه بیرون میآورد و آنگاه آن قصر
و سرای شوم و پلید را ترک نموده سر بصحرا میگذارد

دخترش آنطیگن (Antigone) که خود را محض تقوی و دوستی
فدای راه پدر کرده بود دلیل و عصاکش او واقع شده مدتهای مدید
حیران و سرگردان از شهری بشهری و از ولایتی بولایتی همی رفت و هرکس
او را میدید وحشت زده از وی دوری اختیار میکرد و در هر جا شناخته
میشد او را بانزجار و ذلت همیراندند تا آنکه بالاخره و بعد از فلاکت و مشقت

بی پایان و رنج و مصیبت فراوان بناحیه کلن (Colone) که نزدیک
آطن بود رسید و شعرای یونانی مینویسند . این شهر کلن تنها شهری بود که در آنجا
رحم و رعایتی از غیر با مینمودند کهنه و غیب گویان باو خبر داده بودند که
آسایش پیدا نخواهد کرد مگر در جوار اُمنیدها (Euménides)
که ربة النوعهای انتقامات آسمانی اند و در کلن یک جنگلی بود که بآن ارباب
انواع اختصاص میداشت لاجرم اُدیپ عزم کرد تا بدان جنگل مهیب و خوفناک
اندر شود و هر قدر دختر بیچاره اش تضرع نمود و التماس کرد و اشک ریخت
مفید نیفتاد و اُدیپ داخل آن فضای سهمناک شده فوراً صاعقه بیاید و او بکلی
نیست و نابود شد =

جنگ رؤسای هفت گانه (۱۲۱۴) — همانا بعد از اُدیپ
هر دو پسرهای او اِطئوکل (Etéocle) و پلینیس
(Polinice) در سر تاج و تخت پدر با یکدیگر نزاع داشتند بالاخره
پلینیس را برادرش اخراج کرد و او نزد آدراسط (Adraste)
پادشاه ارگس (Argos) پناهنده گشت و آن پادشاه یک دختر
خود را بوی داد و لشکری ترتیب داد و پنج نفر رئیس نامدار بر آن لشکر فرمانفرما

ساخت داور ابر داشته با چنان لشکر و چنان سردارانی در سنهٔ ۱۲۱۴
ناگهان حصار طبه بیاورد منسه (Minecée) پسر کرئون (
Créon) اسباب نجات شهر از دشمن گردید بامعنی که چون طیرزیاس
فید کو باسم مارس رب النوع خون تخفیر شاهزاده طلب مینمود تا شهر را
از محاصره مصون بدارد منسه جان فدا کرده داوطلبانه تن بقتل خویش
درداد بعد از این فدیه لشکر ارگس شکست یافت و همه روسا کشته شدند مگر
آدراسط (Adraste) که بر اسب خود آریون (Arion)
سوار شده از جنگ مردم طبه بسلامت جست و آن اسب را نپتون با
چنگال سه شعبه خود از بطن زمین بیرون آورده بود کاپانه که یکی از روسای
هفت گانه بود جرات نموده برج و بطر بیا غالیده بود ان رب النوع
بزرگ او را بضرب صاعقه هلاک ساخت واوادنه (
Evadné) زوجهٔ او برای آنکه بعد از شوهر زنده نماند خود را برفراز
خرمن آتشی افکند که جسد شوهر او را در او میسوزانیدند

جنگ اپیگنها (les Epigones) در سنهٔ ۱۱۱۲

اطئوکل (Etéocle) و پولینیس (Polinice)

در جنگ تن بتن یکدیگر کشته بودند و تاج و تخت به خالوی ایشان کریون (Créon)
رسید و مقرر داشته بود که جسد آن دو مقتول را کسی مدفون نسازد و انتیگن
(Antigone) صالحهٔ عفیفه جرات کرده از آن حکم وحشیانه
تخلف و جسد برادران را مدفون ساخته بود آن ظالم غدار دختر پاک سیرت را بکشت
اما طزز که حامی آیین درستی و حافظ قوانین انسانیت بود با وی اعلان جنگ نموده
هلاکش ساخت و چندی بعد پسران آن هفت سردار مقتول که موسوم به اپیگن
هستند بر سر طبه لشکر کشیده بعد از مجادلات خونخوارانه آنجا را تسخیر کردند و این
واقعه در سنه ۱۱۹۷ بود لائودماس (Laodamas) پسر
اطئوکل در این بین باتفاق جماعتی از مردان طبه یا کشته شدند و یا فرار به طسالی
نمودند و طرساندر (Thersandre) پسر پولنیس بر ملک ویران و شهر
خراب طبه فرمانروا گردید

طیرزیاس (Tirésias) غیب گو که همهٔ آن حوادث را پیش بینی
کرده و خبر داده بود بعد از بروز و اختتام آن سوانح وفات یافت
و او در آن وقت باندازهٔ عمر هفت نفر انسان زندگانی نموده بود

فصل پنجم

بقیهٔ اعصار پهلوانی — جنگ آوری مسافرت آرگنط ها در سنهٔ ۱۲۲۶ — جنگ طروا از سنهٔ ۱۸۴۰ تا سنهٔ ۱۱۹۳

جنگ آوری و سفر آرگنط ها (les Argonautes) .
در سنهٔ ۱۲۲۶ — همانا در آفاق و بلاد دور و نزدیک شهرت یافته بود که آئطس (Aetès) پادشاه ملک کلشید (Colchide) دولت و ثروت خیلی زیاد جمع کرده و مردم بیان این شهرت را به اینطریق میکردند که پادشاه آنجا پوستی دارد که کرک آن زرین است و بر معبد مارس وقف کردیده و اژدهای آتش فشان تو کل و نگهبان آنست و اعتقاد مردم این بود که آن پوست زرین پشم جلد یک قوچی بوده که ژوپیطر آنرا به فریکس (Phryxos) و هله (Hellé) داده بود تا بر آن سوار شده از غضب پدرشان آطاماس (Athamas) فرار اختیار نمایند هله در حالتیکه بر آن قوچ اعجوبه و حیوان نادره سوار بود در حین عبور از بوغازی که از اروپا را از آسیا

جدا میشماید بدریا اندر افتاد و آن دریا بنام او تسمیه شد و هلسپون
(Hellespont) نامیده گشت و این همان تنگه داردانل
(Dardanelles) است اما فریکسس خود را به کلشید رسانید
و قوچ مزبور را برای ژوپیتر قربانی نمود و پوست آنرا به پادشاه مملکت بخشید
و آن جلد قوچ در کلشید حکم پالادیوم طروا را پیدا کرد که طلسم دولت و ثقه و
ثروت و اعتبار آن ملک گردید

ژازن پسر ازن پادشاه یولکس (Iolcos) که برادرش
پلیاس (Pelias) او را از تاج و تخت انداخته بود پسری
داشت موسوم به ژازن (Jason) او بخیال افتاد که آن
کرک زرین را که آنهمه برکت و بها داشت باز پس ستاند لاجرم کشتی موسوم
به آرگ (Argo) را بساخت و دکل آنرا که از چوب بلوط
جنگل دُدُن (Dodone) بود این خاصیت داشت که خود بلاواسطه
سؤالات و مطالب را جواب میگفت و از مغیبات خبر میداد پنجاه نفر دلیران
جنگجوی بر آن کشتی سوار شدند از الجمله یکی هرکول بود که بعد از آنکه در سواحل
رودخانه میسی (Mysie) هزیون (Hésione) را

از چنگ جانور دریائی مهیبی که میخواست او را بدرد نجات بخشید تر..
مسافرت کرده از آنان جدا گشت از میان سایر مسافرین آن رزم
معروفترینشان طز و پریطوئیس (Pirithous) ودو
برادر نامدار یکی کاسطر (Castor) ودیگری پلوکس (
Pollux) و ملیاگر (Méléagre) و پله (Pélée) بودند
با شاعر معروف اُرفه (Orphée) که خدایان آوازش را دوست
میداشتند و نغمات دلکش او نفاق و اختلاف را از میان جمع تبعید مینمود
و اسکولاب (Esculape) طبیب پسر اپلن (
Apollon) که با وجود او هیچ مرضی تاب مقاومت نیاورده از یاران
دستبردی نمیتوانست زند

بعد از تحمل حوادث بیشمار ژازُن بمملکت کلشید (Colchide) رسید
و قلب مِدِ (Médée) دختر پادشاه آنجا را که ساحری قادر
و زبردست بود با خود مهربان ساخت و آن دختر تمام خطرات و مهالکی را که در
جلو او موجود بودند بوی اعلام نموده آنگاه وسائل غلبه بر آن خطرات را نیز
باو تعلیم کرده و چاره هر یک را بیاموخت به امداد علم خطیر آن زن ژازُن

ژازن نخست دو نره گاو وحشی را که از شدت غضب و خشم از منخرین دود میکشیدند و آتش از دهان میباریدند مسخر نموده رام و آنهارا بر یک دستگاه گاو آهنی ارابه بسته دوازده جریب زمینی را که وقف معبد مارس بود شخم زد آنگاه دندانهای اژدهائی را در زمین بکاشت و از کاشته او مردان مسلح از زمین روییده بدرآمدند و قصد وی نمودند اما ژازن سنگی بمیان ایشان انداخت و آنان حربهای خود را بقصد یکدیگر رانده خود را هلاک ساختند پس ژازن بسوی عفریتی که کشیک پشم زرین را میکشید نزدیک شده او را به امداد یک شربت مخصوص سحوری بخوابانید و بهلاکتش رسانده آن گنج شایگان را برایگان میبرد

چون ژازن بکشتی در آمد مدِه نیز با او موافقت نمود اما اِطِس (Aeëtès) پادشاه کلشید ایشان را در کمال شدت و سرعت تعاقب مینمود و آرگنط‌ها برای خلاصی از تکاپوی او راه تازه اختیار مینمایند و از راه رود فاذ (Phase) تا شاطی اقیانوس (Océan) که مانند حلقهٔ عظیمه دور کرهٔ زمین را احاطه کرده پیش میروند و در سواحل شرقی از کناره همی رانند تا از راه نیل وارد بحر ابیض میشوند

دربعضی حکایات دیگر چنین نقل میکرده اندکه آن دریانوردان بی باک تا با آفاق شمال و اقطار مغرب سیر و سیاحت نموده بولایات نعیمهٔ سعیدهٔ رسیده‌اندکه اهالی ماکربین (Macrobiens) (شاید مقصود مغربیان باشد) مدّت دوازده هزار تا یعنی یک میلیون و دویست هزار سال زندگی میکرده اند بدون آنکه رنجور و فرتوت شوند و از ولایت سیمرین ها (Cimmériens) که ظلمت ابدی بر آنجا احاطه دارد عبور نموده و خلاصه تا بدریای منجمد و محیط غربی رفته و ستونهای هرکول را دیدار کرده اند

همانا جغرافیانویسانی که بعدها در تطابق افسانه با تاریخ صحیح جهد و کوشش کرده خواسته اند این ترّهات را بصحت مقرون و قریب سازند چنین پنداشته اند که فقط ارگنطها از رود دانوب سربالا رفته و از آنجا کشتی خود را کشان کشان وارد بحر ادریاطیک (Adriatique) نموده و آنگاه وارد شط اریدان (Aridan) که عبارت از شط پو (Po) حالیه است گردیده از آنجا داخل رود رن (Rhône) شده از خلیج تسکان (Toscane) سر درآورده اند همانا سیر سه

(Circé) با دو گرفتاری که بعدها نسبت بیاران ادلیس
(Ulysse) آنهمه جفا کرد و شوم واقعشد در موقع یاران و همراهان
ژازن بی‌مساعد افتاد و ایشانرا ملکها نمود نرئیدها (les Néréides)
که پنجاه نفر دختران جمیله و رب‌النوعهای دریا بودند کشتی ژازن را با دستهای
خود بلند کردند برای آنکه آنرا از تنگهٔ خطرناک کاریبد (Charilde
) و از سیلا (Scylla) عبور دهند اما سیرن‌ها
(Sirènes) که آنان نیز دختران و ارباب انواع دریا و صاحب
نغمه و صدائی دلفریب بودند بنا کردند اهالی کشتی را از روی غیر مرئی در
خواندن و با صداهای خوش و دلکش خویش آنانرا طلبیدن لیکن ارفه شاعر
(Orphée) و موسیقی‌دان معروف اثر شومی را که در تغنیات ساحرانه
ایشان تعبیه بود بواسطهٔ نغمات خوش و الحان دلکش تار خویش باطل ساخت
یک طوفان دریائی آرگنط‌ها را بکنار سواحل افریقا می‌افکند و در آنجا باغ
هسپریدها را که هرکول تازه سیبهای زرین از آن ربوده بود تماشا مینمایند
و دوباره از دریای کریت عبور نموده بالاخره وارد یونان میشوند
در حالتیکه بهٔ تمام ولایت را از کثرت غیظ و غضب خود بوحشت و اضطراب

می افسکند

در طول مدت سفر چیزی نمانده بود که پدر بخنگ برادرش که او را شدیداً
تعاقب مینمود در افتد لاجرم سحری کرده برادر را گرفتار ژازن
ساخت تا او را بکشت آنگاه پدر برای آنکه تعاقب پدر را مانعی فراهم کند
تن برادر را قطعه قطعه نموده پارهای گوشت مرده آسا و قطعات استخوان
خورد شده برادر را در امتداد راهی که پدرش طی مینمود متفرقاً بر زمین
افکند در یولکس (Iolchos) بواسطه سحر خودش ازون
(Eson) پیر را جوان نموده دختران پلیاس (Pélias) را
برآن داشت که پدر خود را پاره پاره نمودند و بایشان نوید داد که
اعضای پدرشان را در دیگی از آب جوش با پارهٔ از نباتات سحوره
جوشانیده دوباره حیات خواهد بخشید
معهذا ژازن (Jason) او را رها نموده پس از آن او هم
سر اطفال خود را از تن جدا کرده برقیب جدید خود دختر پادشاه کرنت
یک قبای مسمومی میدهد و بر روی عرابه که اژدهاهای پرداری آنرا میکشیدند
سوار شده در هوا طیران مینماید و در آتیک پناه برده در آنجا

زوجه اژه میشود =

جنک تروا (Troie) از سنهٔ ۱۱۹۳ الی ۱۱۸۴ قبل از میلاد

از وقایعات بدو زمان یونان که در اذهان مردم ممتدترین یادکارها را باقی کذارده و در فنون و اشعار استمرار محل آثار بوده است جنک ترواست اینواقعه مسلماً از وقایع تاریخی است بعضی از احوالاتیکه بآن جنک نسبت میدهند یکدرجه یقین بوقوعش بیشتر است از مطالبی که مثلاً در واقعه آرگنط ها نقل مینمایند هومر (Homère) شاعر معروف تمام وقایع این جنکرا در قطعات خیلی قشنک بطوریکه افکار شاعرانه خودش توانسته است بپروراند در ئیلیاد ضبط نموده است و یادکاری ابدی نهاده (ئیلیاد (Iliade) منظومه ایست مصور از هومر شاعر در محاصره و محاربهٔ یونان)

از خلاصه روایات چنین مستفاد میشود که یک سلطنت مقتدری در سواحل مقابل بحر اژه در برابر یونان وجود داشتند یک قسمتی از آسیای صغیر ملک شاهزادکان آنجا و ملل مستقله آنجا با او متحد بودند سلطان آن مملکت پریام (Priam) و پای تخت آن تروا یا ئیلیون در پای

کوه ئیدا (Ida) بانشده بواسطه استحکام قلاع تمول و ثروت
مردمانش شهره آفاق بود بی احترامیهای فاحش که از چندی از طرفین واقع
میشد بورث تحریک نفاق هر دو قوم گردید بالاخره منجر بقبول سلاح و مخاصمه
طرفین گردید یعنی پاریس (Pâris) پسر پریام (Priam)
هلن (Hélène) زوجه منلاس (Ménélas) را
ربود و آن پادشاه (منلاس) درکمال سهولت تمام یونان را در دعوای
با پریام همدست خویش کرد از کریت تا ماسدوان (Macé-
doine) تمام رؤسا به تحت سلاح درآمدند و یکهزار و یکصد و هشتاد
و شش کشتی از بندر اُلیس (Aulis) بیش از یکصد هزار مرد
جنگی بسمت آسیا حرکت داد ولی پریام با وجودیکه از طراس (
Thrace) و ماسدوان و حتی از اطیوپی (Ethiopie)
استمداد نموده بود نصف این استعداد را نتوانسته بود در مقابل آنها
تهیه نماید

رؤسای عسکریه یونان از اینقرار بودند : آترید آگاممنن
(Atride Agamemnon) پادشاه مین (Mycène)

وکورنت (Corinthe) وسیسیون (Sicyone)
پس از و برادرش منلاس پادشاه اسپارت (Sparte) وشوهر هلن
که بی عصمت شده بود و آشیل (Achille) و با دو دوستش
پاترکل (Patrocle) که رئیس میرمیدن ها (Myr-
midons) بودند پس از آنها دیومد (Diomede)
و دو پادشاه که هر دو آژاکس (Ajax) نام داشتند یکی
سلطان لکرید (Locride) و دیگری سلطان سلامین بود و
آژاکس ثانوی بعد از آشیل زیباترین و شجاع ترین یونانیان شمرده میشد
ونستور (Nestor) حکیم و اولیس (Ulysse) پادشاه
محیل ایتاک (Ithaque) و فیلوکتت (Philoctète)
که تیرهای هرکول را دارا بود و ترسیت اطولینی (Etolien
Thersite) که نامردی بغیرت و مستهزئی جسور و هتاک بود و از اهالی طروا
هکتور (Hector) شجاع معروف تمام رؤسای دیگر را منکسف
نموده پس از او انه (Enée) شجاعترین مبارزان بود
خدایان چنین مقدر نموده بودند که اول یونانی که پای خود را بزمین طروا

میگذاشت بایستی کشته شود برای اینکه این تردید از میان برخاسته شود پرو
تزیلاس (Protésilas) قبل از همه خود را بساحل افکند و آنچه مقدر
شده بود بوقوع پیوسته از صدمه ضربات هکتور از پای درآمد متعهدا یونانیان
از کشتی بساحل آمده جنگ سختی را غالب و فائق آمدند پس از آن اردوی
آن حصنی تشکیل داده یک قسمت از لشگریان بمحاصره آنها مامور و قسمت
دیگر برای غارت شهرهای نزدیک یا زرع شرسونز (Chersonèse)
برای تحصیل آذوقه لشگریان فرستاده شدند

این تفرقه قوه یونانیان و دعواهای داخلی که مکرر واقع شد بخصوص در میان
آشیل و آقاممنن باعث براین شد که اهالی طروا مدت مدیدی توانستند
مقاومت نمایند و مدت ده سال دشمنان ایشان در مقابل دیوارهای
آن شهر ممتنع التسخیر متوقف بودند ولی مردان پاترکل (Pa-
trocle) رفیق آشیل که بضرب تیغ هکتور مقتول گردید کینه و را
از نظر آن پهلوان فراموش کرده برای اینکه انتقام دولت خود را کشیده باشد
مجددا به اسلحه های ربانی که مادرش طتیس (Thétis) از وولکن
(Vulcain) کسب نموده بود مسلح گردیده در معارک حاضر شد

جمعی از اهالی طروادا با شخص هکتور هدف نیزهٔ خود قرار داده یک یک
از زمین برچید بعد از قتل هکتور پشت اهالی طرود شکسته ولی با استعانت
پنطزیله (Penthésilée) ملکهٔ آمازونیا و ممنن حبوسینی
(Ethiopien Memnon) باز مقاومت نمودند آشیل نیز
بنوبت خود از صدمهٔ یک تیری که به پاشنهٔ پای او رسید از پای درآمد
و آن تیر از کمان پاریس (Paris) صادر شده ولی آپولون (
Apollon) آن تیر را اعلام نموده بود آژاکس و اولیس در سر اسلحهٔ
وی نزاع نموده جماعت یونانیان حق را بطرف اولیس داده آژاکس
از شدت غضب و ناامیدی خود را بروی قدارهٔ خود افکنده هلاک ساخت
معذالک کلهٔ طرد ممکن نبود مسخر شود مگر آنکه یک مجسمهٔ موسوم به پالادیوم
(Palladium) که سابقاً از طرف ژوپیطر به داردانوس
(Dardanus) داده شده بود از او ربوده و منتزع کرد
و اینکه فیلوکطت را که دارای سهام هرکول بود به اردوی یونانیان بیاورند
فیلوکطت پایش از صدمهٔ تیری که بخون مار هفت سر لرن (Lerne)
آلوده شده بود مجروح گشته و از طرف یونانیان بواسطهٔ شدت عفونت

جراحتش در جزیرهٔ لمنس (Lemnos) متروک گردیده بود
پیرهوس (Pyrrhus) پسر آشیل بمقام وی نشسته ماکائن
(Machaon) او را شفا داده و راضی کرد تا بمحاصرهٔ طروا
آید و پاری از صدمهٔ یکی از آن تیرهائی که هرگز خطا نمی‌کردند بیفتاد
امّا پالادیوم در ارک شهر مضبوط بوده و برای اینکه نتوانند آنرا بربایند
اهالی طروا چند صورتی شبیه بآن ساخته بودند اولیس بلباس سائلی در آمده
در شهر رخنه نموده با وجود تمام موانع بردن مجسمهٔ مشئومه باردوی یونانیان
نائل آمد معهذا طروا شکست نخورد مگر از راه حیله و تدلیس رؤسای یونانی
در تهیگاه‌های بزرگ یک اسب چوبی پنهان شده و آن اسب را بطور خدعه و مکر
درصورتیکه جنود خود را حمل بکشتی مینمودند برای قربانی گذاشتند و با وجودیکه
لائکون (Laocoon) قبل از وقت از این مفسدهٔ بی عاقبت
اهالی طروا را اطلاع کرده بود باز ایشان بدست خود دشمنان خویش را
داخل در قلعه کردند چون ارباب انواع شکست اهالی طروا را مقدر کرده بودند
لهذا ملت خواهی و پیش بینی لائکون پیر را مستوجب سیاست و تنبیه ساخته برای
هلاک جان او دو مار مامور کردند که او را با دو پسرش در پای محرابی که مشغول

قربانی بود از صدمت پیچ و فشار خود خفه نمودند شب بعد آن صد نفر رؤسای
که درجثهٔ بزرگ اسب قربانی مخفی شده بودند از مأمن خود بیرون آمده در آن
بروی تفاقی خودشان که در کمال شتاب و عجله مراجعت کرده بودند گشودند
طرواد اخراب و پریام را سر از تن جدا کردند هکوب (Hécube)
و دختران او را به اسارت بردند یکی از آنها پولیکسن (Polyxène)
بر روی قبر آشیل قربانی شد آندروماک (Andromaque)
بیوه هکتور به پیرهوس داده شد و کاساندر (Cassandre)
دختر دیگر پریام به آگامنن رسیده انه (Enée) پسر آنشیز
(Anchise) و آنتنور (Antenor) فقط
از قید قتل و اسارت نجات یافتند و این واقعهٔ هایله در سنهٔ ۱۱۸۴ قبل از
میلاد حضرت مسیح اتفاق افتاد
ولی ظفر یافتگان کفاره های موحشی در عقب داشتند اولیس مدت
ده سال در روی امواج متلاطم و سرگردان بود قبل از اینکه بجزیرهٔ خود
ایتاک (Ithaque) برسد منلاس مدت هشت سال اسیر
و زبون طوفانها بود آگامنن بدست اژیسط (Egisthe) و زوجهٔ آنش

کلی طمنستر (Clytemnestre) بقتل رسید و بوید در آرگس
بهمین جنایت مبتلا شده به ایطالیا فرار کرد و بواسطهٔ انتقام میترو
(Minerve) آژاکس پسر ائیله (Oilée) کشتیش شکسته در آنحال
بتخته سنکی پناه برده فریاد همیزد « من علی رغم ارباب انواع فرار خواهم
کرد » نپطون یکمرتبه با چنگال سه شعبه خود سنک را شکافته آن ملحد را در گرداب
بیفکند تیسر (Teucer) بواسطه عدم انتقام مرک برادرش
آژاکس بغزین پدر گرفتار شده به قبریس رفت و سلاطین جدیدی
بنیاد کرد

آنچه نیز از روایات مستفاد میشود اینست که فیلوکلت و ئیدمنه
(Idoménée) و اپئوس (Epéos) بسواحل
ایتالیا رفتند آنطنور که از اهل طروا بود (Troyen)
(Antenor) بانه (Enée) پسر آنشیز (Anchise)
نیز بدانجا پناه برده بودند و اینه را پس از آن اهالی روم ابتدای نسل خود
گرفته اند

شعرا بدبختیهای پهلوانان را بنظم در آورده وقایع ایشان یک مجموعه

مفصلی از اشعار را تشکیل داده بود که از آنها بیش از منظومهٔ موسومه به اودیسه
(Odyssée) چیز دیگری در دست نیست
اومر (Homère) تمام این وقایع را انشاد نکرده کتاب ایلیاد
اختلاط ارباب انواع را در جنگهای ابنای بشر معرض ذکر در آورده فقط
از غضب آشیل و مرگ پاترکل (Patrocle) و قتل هکتور (
Hector) قاتل او وصف مینماید
آودیسه سرگذشت مفصل اولیس را در جستجوی ایطاک و پایداری پنلوپ
(Pénélope) و کشته شدن عیان و خاطر خواهان او با یک کیفیت
و لطافت مخصوص نقل مینماید هومر احتمال میرود ده مائه یکهزار سال
قبل از حضرت مسیح بوده و هفت شهر معتبر بخصوص ازمیر و شیوس Chios
هر یک در سر این افتخار که محل تولد او بوده نزاع مینمودند تصویر او را (هومر)
بشکل مرد کوری میسازند که به اطراف و اکناف شهرها گردش کرده قطعات
اشعار خود را در میدانهای مخصوص میسرود است شعرای دوره گرد از زمان
آن اشعار را از دهان او گرفته و مثل او بتمام بلاد و ممالکی که بزبان یونانی
متکلم بودند سیر نموده کارهای نمایان پهلوانان را در واقعهٔ طروا به

بخیتهای پسر لائرت (*Laërte*) را ترنم مینمودند این قطعات از قرن بقرن دست بدست گشته بالاخره پزیسترات (*Pisistrate*) آنها را جمع و ضبط کرد

فصل ششم

دربیان مذاهب و قوانین ملّی یونان

خلقت ربّ النوعها بصورت انسان — دوازده ربّ النوع بزرگ — ربّ النوعهای ثانوی و نیمه خدایان و پهلوانان — بهشتها (مقرارواح سعدا) — دوزخها — عبادات — تفئلات — مغیبات : لاپیثی (*la Pythie*) قوانین ملّی : انفیکسیونی (مجلس عمومی همه یونان) — جشنهای ملّی — جشن ورزشها و مکافاتها — فواید ورزشها — احتراماتی که بشعرا میشد — معبد اولمپی — میلون کرتن

خلقت ربّ النوعها بصورت انسان — چون یونانیان نتوانستند از راه علم پی بغرایب طبیعت برند آنها را بصورت ربّ النوع درآوردند

باد هوا آتش آفتاب اوقیانوس رودخانها جنگلها

در اینصورت سمت الوهیت پیدا کردند ژوپیتر مشتری که پدر همه رب النوعها
بود بهوای بسیط که محیط بر عالم خلقت است موصوف گشت نپطون اوقیانوسی
که زمین را احاطه نموده آپولون (Apollon) آفتابی که بزمین تابیده
و بآن حرارت می بخشد نایاد (Naiade) در آن واحد هم چشمهٔ غیبی
بود که از وسط سنگها بیرون میآید و هم پری با عصمت محجوبی که خود را در تنهائیه
غارهای تاریک پنهان میشود

قوت و قدرت (هرکول) جرأت و جسارت (مارس مریخ) مهارت و
قشنگی (ونوس زهره) فنون و صنایع و عقل و شعور (مینرو) نیز از ارباب انواعی
شده که آنها را میپرستیدند بجهت کسب اوصافی که آن ارباب انواع را
منشأ و حقیقت آنها میدانستند.

وقتیکه اوهام عمومی تمام این ارباب انواع را بصورت انسانی ایجاد نمود
یک زندگانی پرهیجانی نیز بآنها بخشود در برابر هر یک از آنها یک حکایت
طولانی عجیب و غریبی تشکیل میدهد این حکایات عجیبه و غریبه هیچوقت در تحت یک جلد
کتاب جمع نشدند و عقاید مذهبی یونانیان عوض اینکه یک هیات جامع از
عقاید و حکم صحیح و معین بوده باشد نبود مگر یک مشت افسانه و نقلیات درهم و برهم

بر عجایبی که اساس آنها برای بیانات شاعرانه خیلی وسیع و عالی بود نه برای تزکیه نفوس و تربیت اخلاق)

این ارباب انواع اگرچه در حقیقت تمام صفات حسنه را با یک درجه عالی دارا بودند ولی تمام نواقص را هم داشتند حتی هوا و هوسها و معایب و دنائت های را با این خیال یونانیان مریخ (مارس) را توانا تر آپالون را ماهر تر و زهره (ونوس) را قشنگ تر از آنهائی میدانستند که برایشان قربانی میکردند یعنی مقام آنها را بالاتر از پرستش کنندگان آنها میدانستند ولی در محاربه که در مقابل تروا اتفاق افتاد پلوتون مریخ زهره و حتی خود ژونن (Junon) ملکه اولمپ هم برحسب اعتقاد هومر از طرف نوع بشر مجروح شدند و آپالون و نپطون اسیر لائومدُن (Laomédon) گردیدند

چون هر رب النوع سلطنت معین خود را دارا بود می بایستی بالطبیعه شهر و جمعیت مخصوص خود را نیز دارا باشد مینرو (Minerve) اختصاص سلطنتش در آتن و سرس (Cérès) در الزیس (Eleusis) ژونن در آرگس (Argos) و آپولون در دلف (Delphes)

دوازده ربّ النّوع بزرگ — ربّ النّوعها که بیش از سایرین سمت معبودیّت داشته اند دوازده ربّ النّوع بزرگ هستند که کاهنان مقرّ آنهارا در قلّه کوه اولمپ قرار داده اند

(۱) مشتری (ژوپیطر) مالک و رئیس تمام عالمیان

(۲) ژونُن (Junon) زوجهٔ او

(۳) آپولون (Apollon) ربّ النّوع فنون صنایع و شعرا

(۴) نپطون ربّ النّوع اوقیانوس - Neptune

(۵) نیمرو ربّ النّوع عقل - Minerve

(۶) زهره (ونوس) ربّ النّوع جمال - Venus

(۷) مرّیخ (مارس) ربّ النّوع جنگ - Mars

(۸) وولکن (Vulcain) ربّ النّوع صنایع مفیده

(۹) وستای عفیفه (Vesta) ربّ النّوع اهلیّت و

) مراقب وظایف بیلیّت و خانه داری

(۱۰) سِرِس (Cérés) ربّ النّوع موکّل رسیدن محصولات

(۱۱) دیان (Diane) ربّهٔ النّوع قمر

(۱۲) عطارد (Mercure) قاصد و واسطهٔ رب النوعها برای حفظ تجارت و توسعه دایره فصاحت و بلاغت

رب النوعهای ثانوی و نیمه خدایان و پهلوانان — علاوه بر دوازده رب النوع که مذکور شد خیلی رب النوعهای دیگر هم بوده اند که تفصیل بعضی از آنها از اینقرار است

پلوتن (Pluton) ملک دوزخ که مثل مشتری (ژوپیطر) از زحل (Saturne) تولید شده است دو رب النوع دیگر که شاید اصل آنها آسیائی و جدید بودند باکوس (Bacchus) رب النوع شراب و فاتح هندوستان و اسکولاپ (Esculape) طبیب آسمانی بالاخره رب النوعهای ثانوی دهات و صحراها و جنگلها از اینقرار است

پان (Pan) فون ها (les Faunes) ساطیرها (les Satyres) دریادها (les Dryades)

رب النوع دریاها بدین منوال است : نیادها (les Naiades) اوسآنیدها (les Océanides) برنیدها

(les Néréides) تریتونها (les Tritons) که
در حالتیکه در روی موجهای سرودند کالسکهٔ نِرِ (Nérée) و
آمفیتریت (Amphitrite) را تعاقب میکردند
رب النوعهای مقامات موسیقی و بادها بدین تفصیلند :
مؤزها (les Muses) و پارکها (les Parques)
علاوه بر این ارباب انواع که ذکر شد هزاران رب النوع ثانوی و جمع
کثیری از خیل خدایان و پهلوانانی که حساب آنها بشمار نمیآید داشتند اینها
یا پسران ارباب انواع بودند مثل هرکول یا بنی نوع انسان بودند مثل طزه
(Thésée) و ژازن (Jason) و پرسه (Persée)
که بواسطهٔ فتوحاتشان کسب شهرت کرده اند و یا حاکم مستعمرات و یا بانی
شهرها و یا رئیس خانواده و یا بزرگ صنفی بوده اند هر شهری و هر دهی رب النوعی
برای خود داشته و مثل ملک حمایت گستری از آنها احترام و توقیری نموده اند
بهشت و دوزخ — کارن (Caron) ناخدای عزا
اموات را در کشتی خود قبول نموده آنها را از رود آشِرُن (Achéron)
میگذرانند سِربِر (Cerbère) سگی بود سه سر

که ارواح را میگذاشت داخل شوند اما نمیگذاشت بعد از ورود خارج
شوند وقتیکه ارواح از او اجتناب میجستند خدمت مینوس (Minos) و
ئاک (Eaque) و رادامانت (Rhadamante)
رسیده بمحاکمه اعمال ایشان رسیدگی میکردند نیکان به عدن جاودان که مکان
روح و ریحان و بهار ازلی است شتافته در آنجا با نواع نعم و لذائذی که
در دنیا آرزو داشته اند میرسند نستور (Nestor) که یکی از
ارباب انواع است در آنجا کارهای نمایان و اعمال شایان رؤسا و بزرگان را
نقل مینماید تیرزیاس (Tirésias) در آنجا اظهار مغیبات و کشف
حقایق میکند اوریون (Orion) وحوشی را که سابقا در کوهها
کشته بود صید میکند. بدها و گناهکاران در تارتار (Tartare)
که محل گریستن است سرنگون شده به هزاران عقوبات مبتلا میشدند و همیشه
زنده به اومنیدها (Euménides) که منتقمین شدید الغضب هستند
و گیسوان آنها با مارها پیچیده شده در یکدست یک تیغی از آهن و در دست دیگر
مشعلی دارند و در هر آن دهشت بروح مقصرین و شکنجه و عذاب بقلب آنها
میرسانند می سپردند روح آن اشخاص که جسدشان تشریفات دفن را نیافته

تا مدت یکصد سال در اِرِب (Erebe) که محل تاریک مهموم سرد و یا
بود بطور آوارگی سیر مینمود و سربِر (سگ سه سره) و لا نوئی (la
Nuit) رب النوع تاریکی و لا مُر (la Mort) رب النوع
ممات در آنجا منزل داشتند

عبادات —— چون عقیدهٔ یونانیان بر این بود که اتصالاً ربّ النوعها
دخالت در امورات این عالم سفلی نموده و برفتار آنها آناً فآناً نظر دارند ازاین
بواسطهٔ ادعیه جلب توجه آنها را بسوی خود نموده و بنام آنان پیمانه سرائی
میکردند و برای تشریفات و تجلیل شئونات آنها شراب یا شیر افشانده قربانیها
برای آنها مینمودند گاو و گوساله ماده میش ذبح کرده احشای آنها را
در مقابل محراب سوزانیده بقیه را کاهنین و حضار صرف مینمودند

تفألات —— علامات فوق العاده از اراده و مشیت ربّ النوعها
خبر میدهند و هر اتفاق یعنی غیر منتظری شعار بر فالی مینمود اعتقاد یونانیان
این بود که رؤیاها را ژوپیطر برای اشتباه انسان بنام ایشان میفرستد
ولاجرم از آینده خبر میدهند ولی مخصوصاً از وضع روده های قربانیها و بر
جگر و قلب آنها و از رنگ چشانی تقدیرات آسمانی می بردند این عقاید عجیبه

سخیفه چند هزار سال بر مردم مستولی بود و حال آنکه یک مطلب حقی با کمال زحمت و اشکال باید بوقوع بروز و ظهور بیاید کاهنان واسطهٔ اینگونه تقلبات بودند

معیبات لاپیطی (la Pythie) — کاهنان گاهی نیز از غیب خبر میدادند و اینطور وانمود میکردند که خدایان مستقیماً با ایشان تکلم نموده و اخباریکه میدهند از طرف خدایان است معروفترین این غیبگوئیها در معابد دلف و دُدُن (Delphes. Dodone) و اپیر (Epire) و در خرابهٔ آمُن (Ammon) واقعه در افریقا میشد

در دلف کاهنان یکزنی موسومه به پیطی را بطرف سوراخی از زمین که بعضی بخارها از آنجا متصاعد میشد کشیده او را در آنجا در روی سه پایه نشانده و بقول خودشان نفحات وحی یا الهامات آسمانی کسب مینمودند چنین بنظر میآمد که رنگش پریده و اعضایش بحرکات اختلاجی مرتعش میشود اوّلا لب بشکایت گشوده نالهای طولانی میکرد پس از آن چشمهایش سرخ شده دهانش کف کرده موهایش راست شده و در میان فریاد

هنان الهی بعضی حرفهای مقطعه بی ربط از دهان درمیشد که با کمال زحمت
و دقت ضبط نموده همتی بجهت پیدا نمودن معنی و کشف حقایق آتیه از آنها
مبذول میداشتند ولی در هر حال جوابهائی که از دهن این زن بیرون
می‌آمد از اثر هذیان و اغتشاش مشاعر نبود چو کاهنان ببرکت کثرت و
ازدحام زائرین هم همه روزه از امور ملکی اطلاعات صحیح داشتند و هم
از احوال مردم باخبر بودند ولاجرم به اصوات مبهمه که از دهان آن زن
خارج میشد بعضی معانی می‌بستند که بیم و امید مردم آنرا باور و قبول مینمود
و غالبا کثرت اعتقاد خلایق به آن معانی دستخوبات متقعله صورت
وقوع می‌بخشید

قوانین ملی : آمفیکسیونی (Amphictionies)

یونانیان میل نداشتند از مجموع شهرهای خود یک مملکت بزرگ متحدی تشکیل
دهند هر شهری میخواست مستقل بوده و یک دولت علیحده باشد با اینحال آنها
میخواستند رابطهٔ قرابتی را که سبب اتحاد آنها بود محفوظ دارند از جمله این
این شرکتهای مذهبی که موسوم به آمفیکسیونی است (مجلس عمومی) و معروفترین
آنها مرکب بوده است از دوازده ملتی که معبودشان مخصوص در بهار به دلف

و در پائیز به طرموپیل (*Thermopyles*) میفرستاده اند
در آنجا ها جشنهای مذهبی برپا میداشتند بعضی اوقات هم مجلس شورای
آمفیکسیون پاره مکافاتهای ملی مقرر میداشتند از قبیل ساختن مجسمه و بنای
مقبره برای اشخاصی که از طرف وطن عمومی استحقاق آنرا پیدا کرده بودند
ویا اینکه خائنین ملت را به لعنت و سیاست سخت مبتلا میساختند مثل
افیالتس (*Ephialtès*) که ایرانیان را به طرموپیلها
راهنمائی نموده و مردم فوسید (*les Phocidiens*)
که مذهب ملی را دشنام داده بی احترامی کرده بودند

جشنهای ملی — این عقیدت که یونانیها خود را از یک اصل
واحد دانسته همه قبایل هلن خود را خویش و برادر میشمردند سبب تولید جشنها
و بازیهای عمومی در میان ایشان شده از اطراف و اکناف یونان برای
حضور در آن جشنها می شتافتند معروفترین آنها چهار جشن بزرگ بود که تفصیل
آنها از اینقرار است

اول جشن ایسطمیک (*Isthmiques*) در نزدیک
بوغاز کورنت (*Corinthe*) برای تجلیل و تشریفات نپتون

که در هر سه ماه یکمرتبه برپا میشد دوم جشن نمِن (Neméens)
در ارگولید (Argolide) برای تشریفات هرکول در هر سه سال
یکمرتبه منعقد میگردید سیم جشن پیطیک (Pythiques)
در دلف برای خاطر آپولون (Apollon) که بر مار معروف
پیطن (Python) فائق آمده است در هر چهار سال یکمرتبه گرفته
میشد چهارم جشن اولمپیک (Olympiques) در الید
(Elide) برای تشریفات ژوپیطر (ژوپیطر) که این جشن نیز
در هر چهار سال یکمرتبه منعقد میگردید .

یونانیان میتوانستند تا مدت لازمه برای ایاب و ذهاب این جشنها جنگهائی
که در آن بودند موقوف و معطل سازند منادیانی که تاجها از گل و سبزه
برسر داشتند قبل از وقت این متارکه مقدس را اعلان نموده و هر قومی
که برخلاف آن معمول میداشت بدادن جریمه زیادی تنبیه میشد مکرر واقع شده
که در موقع این جشنها شهرهائی که با یکدیگر جنگ و نزاع داشتند صلح کرده
اتحاد و رزیدند .

جنس ورزشها و مکافاتها — این جشنها مرکب بوده است

از اقسام ورزشها از قبیل پیاده دویدن اسب دوانی کالسکه دوانی جست وخیز کردن کشتی گرفتن پنجه انداختن و بالاخره در مقام کشتی گیری حریف خود را بزمین زدن و در پنجه گرفتن بزور بازو برطرف مقابل غالب شدن با وجود یکه مکافات این اعمال یکدیهیم از حزر زهره یا زیتون جنگلی بیش نبود ولی یک افتخار نمایان وشرافت شایانی برای شخص غالب وخانواده ومسقط الرأس او میکردید وشهرهای زیاد دیده شد که برای یک پهلوان غالب خودشان توقیرات وتشریفات فوق العاده بعمل آوردند مکافات پهلوانی از طرف ایالت اسپارط (Sparte) داده میشد هر کس در جشن اولمپی غالب میشد در جنگ متعاقب آن می بایستی پرخطرترین مقامات را دارا شده وصاحب این شرف وافتخار بشود که برای دفاع وطن خود را به بزرگترین مخاطرات دچار نموده است

فواید ورزشها — اهمیتی که یونانیان باین ورزشهای پهلوانی وکشتی گیری میدادند گاهی مورث تعجب میشود ولی این جشنها یک جمعیت خیلی قوی چابکی تشکیل داده بود که تا ظهور افواج رومی (Légion) بهترین سربازان دنیا بودند ژیمناستیک که مدتها ما از آن

غفلت داشته ایم یونانیان قدیم را در فتوحاتی که کرده اند معاونت کلی نموده و برای نجات آزادی و استقلال ایشان و حفظ تمدنی که ایجاد کرده بودند بهترین یاور ایشان بود

احتراماتی که بشعرا میشد — درضمن این جشنها معارضهٔ موزیک وشعرنیز میکردید پیندار (Pindare) درمیان جشنهای بیطیک ازطرف مردم مجبور بود درحالتیکه تاجی برسر وعودی در دست داشت روی کرسی بلندی نشسته مترنم بنغمات موزونه شود و مامور بتحسین و تمجید فوق العاده میکردید ازطرف رئیس جشنها حق مخصوصی در ردیف احیاء ابدی باو داده شد پس از وفاتش تختی را که آن شاعر معروف برروی آن می نشست داخل محبمه ها رب النوعها درمیان معبد گذاردند آرشیلک (Archiloque) وسیمونید (Simonide) نیز بهمین افتخار نائل شدند

بعضی اوقات نیز یکی از تماشائیان نامی نظر مردم را ازمیدان کشتی بسمت خود معطوف داشته خودش مورد تماشا میشد طمیستوکل (Themistocle) فیثاغورث هرودوت (Hérodote) وافلاطون دارای این شرافت شدند اولی که طمیستوکل باشد ازعاین سمنود

که درانوقت الذ لذایذ زندگی را چشیده است نقاشان و حجاران نیز
مثل شاعران و پهلوانان مسابقه نموده زیباترین مصنوعات خود را
بانظار مردم عرضه میدادند

معبد اولمپی — با ایخال در صفحه خرم اولمپی که رود آلفه
عبور میکند و معبد پرشکوه مشتری (ژوپیطر) در آنجا واقعشده یک نوع
مسابقه عمومی برای تمام فنون و صنایع یونان مفتوح بود در فضای بقعه
رفیعهٔ آن معبد مجسمه ژوپیطر راکه کار فیدیاس نقار و مجسمه ساز معروف بود
برپای کرده بودند و آن مجسمه تماماً از طلا و عاج ساخته شده و باوجود
انکه نشسته بود هیجده متر ارتفاع داشت بطوریکه جبهه رب النوع بر طاق
معبد سوده میشد در دست راست رب النوع صورت تمثالی فتح و در
دست چپش عصای سلطنتی مکلل بصورت عقابی نهاده بودند موزه و خرقه
این مجسمه از طلای خالص و تخت او نیز از عاج و آبنوس و طلا و جواهرات
بوده و بصور و اشکال برجسته زینتش داده بودند

میلن دکرتن (Milon de Crotone.) — در
اطراف معبد اولمپی هزار مجسمه برپا بود که در بین آنها مجسمه معروفترین پهلوانان

پهلوان کرتون بوده که سیزده مرتبه یونانیان تاج افتخار بسر آن نهادند
قوت او بدرجه ئی زیاد بوده که مدعی بودند میتوانسته است یک عرّاده
چهار اسبه را از حرکت باز دارد و یک گاو را بر دوشش حمل نماید و آنرا
بضرب یکمشت بکشد و در عرض یک روز بخورد ولی پس از آنکه پیر شده و قوای
او از دست رفته بود میخواسته است یکدرخت بلوطی را که میانش شکاف داشت
بشکند ناگاه شکاف درخت بهم برآمده و بازوهای خسته او را چسبیده و غفلة
شیری باو حمله ورشده و پاره اشش کرد این آخرین حکایت زندگانی
پهلوان معروف را یکی از حجارهای معروف موسوم به پوژه (
پیه ر پوژه) در یک مجسمه میلون کرتون مجسم کرده است

فصل هفتم

در بیان مراجعت هراکلیدها

ختم اعصار پهلوانی — تبدلات و تزلزلات یونان بعد از جنگ
طروا — تسخیر پلوپونز از طرف دورینها در سنه ۱۱۰۴ — کود
روس — مستعمرات یونانیان

ختم اعصار پهلوانی — جنگ طروا قرون معروف به اعصار

پهلوانی را به ختام رسانید و دورهٔ افسانه سرائی شعرا که مطالب محصول دوم وسوم و چهارم و پنجم این کتاب را بنظم در آورده بهمان ترتیب از بود نذ به پایان رسید ولی پس از آنهم تاریخ مطلبی که بتوان یقین نمود بما نشان نمیدهد از اینجهت باید باز هم چندین مائه بدون اینکه بتوان بیک مطلب صحیح مفهومی پی برد درگذریم فقط از ابتدای ششصد سال قبل از میلاد تواریخ مسلسل صحیح یونانیان در دست است قبل از آن غیر از پارهٔ اتفاقات عمده مطالب دیگر را نمیتوان تصدیق باور کرد مثل تسخیر پلوپونز (Péloponèse) از طرف دورین ها (Doriens) ومهاجرتهائی که بآسیای صغیر شده و وضع قوانین لیکورگ (Lycurgue) وجنگهای مسنی (Messénie)

تبدلات یونان بعد از جنگ طروا

در هشتاد سال متعاقب جنگ طروا تبدیلات بزرگ در یونان اتفاق افتاد چندین طایفه مواطن خود را تغییر ابدی دادند

تسخیر پلوپونز (Péloponèse) از طرف طوایف (Doriens) در سنه ۱۱۰۴ قبل از میلاد —

معروفترین این تغییرات و تبدلات یونانیان نقل مکان یک قبیلهٔ کوهستانی بود که تا آنوقت در دُرید (Doride) مسکن داشتند بعد به شبه جزیره بزرگ یونان جنوبی رفتند این اهالی درید که بزرگانشان ادعای نبیره گی هرکول را مینمودند در یک قسمت از پلوپونز دعوی وراثت میکردند آنها از تنگهٔ کورنت گذشته آرکادی (Arcadie) را عبور کردند برحسب یکعده رفته مسنی (Messénie) و لاکونی (Laconie) و آرگولید (Argolide) را تسخیر نمودند این داستانی است که باسم مراجعت هراکلیدها (نژاد هرکول) (Héraclides) معروف است

کودروس (Codrus) — یک قسمت از مغلوبین مجبور شدند در موقع دیگر مسکن و مأمنی برای خود تحصیل کنند اغلب از آنها به آتیک پناه بردند دورینها آنها را تعاقب کردند وقتیکه تلاقی فریقین شد کاهنان تفأل زدند که از عالم غیب فتح نصیب لشکری خواهد شد که پادشاهش کشته شود کودروس پادشاه آطن بلباس زارعی متلبس شده داسی در دست گرفته داخل لشکرگاه دورینها شد یکنفر سرباز را بقتل رسانده خودش نیز

کشته شد تقدیر آسمانی شهود پیوست درینها متوحش شدند عقب کشیده
فرار کردند

مستعمرات یونان — لیکن آتیک که خطه کوچک بایری بود
نمیتوانست آذوقه تمام این فراریان پلوپونز را برساند پس مصمم شدند که به آن
سمت بحرالجزایر رفته اقامتگاه بزرگتر و حاصلتری برای خود ترتیب بدهند
لهذا بسمت سواحل آسیا آمده چندین شهر در آنجاها تأسیس کرده که آنها
مستعمرات یونینها (Ioniennes) بودند و این مهاجرت در
سنه ۱۰۴۴ قبل از میلاد اتفاق افتاد ائولینها (Eoliens)
پیش از آنها و درینها (Doriens) بعد از آنها بآنجا رفته بسابقین
در شمال و لاحقین در جنوب یونینها مسکن کردند اکثر این مستعمرات آسیائی
از جمله شهرهای دنیا محسوب شدند منجمله افز (Ephèse) و ازمیر
و فوسه و میله که پس از آن اهالی فوسه شهر مارسیل را در گل (Gaule)
بنا کردند و اهالی میله در سواحل بحر پونتکس (Pont Euxin)
دریای سیاه سیصد تجارتخانه معتبر تأسیس نمودند
این اقدامات مهاجرت که در عصر دهم و نهم موقوف شده بود باکمال

شهامت در مائه هشتم تجدید شد بمناسبت صلح عمومی و آبادی ممالک مردم بنای مهاجرت گذارده ایندفعه ازسمت شمال بطول سواحل طراس (Thrace) و ماسدوان (Macédoine)

وازسمت غرب درسیسیل (Sicile) وایتالیای جنوبی هجرت کردند تمام این سواحل جزو یونان شدند تاگل (مارسیل) وتا اسپانیول، ساگونت (Sagonte) وحتی افریقا سیرن (Cyrène)

رونق تجارت یونان در قرن هفتم وششم رو بترقی بوده سواحل بحر ابیض بخصوص سواحل مشرقی دارای یک جمعیت باهوش با استعدادی شدند که امورات تمدن را خیلی از پیش بردند یونانیها بر بحر اژه و کورسیر (Corcyre) وکورنت بر بحر یونی مستولی بودند یک قسمت از ایطالیا یونان کبیر شده سیسیل مبدل بمقام هلن گردید اهالی مارسیل بجای فنیکیه ها در گل جای گرفتند بالاخره در افریقا سیرن و بارکا خیلی آباد بود نوکراتیس (Naucratis) محل عمده تجارتی دره نیل گردید مستعمرات هر یک از حیث رونق واقتدار با ممالک اصلی خود رقابت نمود

برتری میجستند چنانکه میله با آتن سیراکوس (Syracuse)
با کورنت تارانت (Tarente) با لاسدمن (La-
cédémone) در اینحال ملت یونان از همه جهت اول ملت
دنیا محسوب میشد

فصل هشتم

در ذکر اسپارط و لیکورگ

اهالی اسپارط — لیکورگ — قوانین پولیتیکی — قوانین ملکی — مساوات بین مردم اسپارط — طعام عام — شقههای نظامی — تربیت اطفال — جرات و جسارت زنهای لاسدمن — عدم رغبت و رعایت اهالی اسپارط بفنون و صنایع — ئیلوت ها — وفات لیکورگ

اهالی اسپارط — از طایفه دُرید (Doriens)
آنهاکه در مسنی (Méssénie) و آرگولید (Argolide)
مسکن گزیدند اهالی خود آنجا را طرد و تبعید نمودند اما بالعکس آنهائی که در
لاکونی (Laconie) فرود آمده بودند اهالی را (لاکونین ها را)
در موطن اصلی خود باقی گذارده آنها را از تعیش در آنجا ممانعت نکردند

ولی آنها را بدرجه تبعیت و رعیتی منزل داده بودند بعضی از این ایلات لاکنی
که یکوقتی خواستند طغیان نموده از قید رعیتی خارج شوند مغلوب گردیده به
زندگانی خیلی سخت تری دچار شدند و ایشان را بقید غلامی درآوردند
علیهذا لاکونی دارای سه نوع مخلوق و جمعیت گردید (۱) دوریها
که مالک ت غالب و خداوندگار مملکت بودند (۲) لاکونین ها یعنی تبعه
و رعیت (۳) ایلوتها یعنی برده و غلام
دوریها بواسطه قلت عدد و کثرت دشمن که بر آنها احاطه داشتند پایتخت
موسوم به لاسدمن (Lacédémone) یا اسپارط را مرکز
قرار دادند و از این جهت موسوم به اسپارسط (Spartiate
) شدند چون از کینه و عداوت اتباع و اسرای خودشان اندیشه
داشتند مجبورا در صدد ترتیبات و انتظامات امر نظامی برآمده همیشه اسلحه
در دست مثل قشونی که در مملکت دشمن اردو زده باشد حرکت و رفتار مینمودند
قوانین غریبه اسپارطه از اینجا ناشی شده بود نه اینکه لیکورگ (
Lycurgue) آنها را ابداع کرده باشد فقط این رسوم و آداب را
در امور و اخلاق اهالی دیده آنها را در تحت انتظام درآورده و نواقص

آن را تکمیل کرد

شرح حال لیکورگ — در شرح احوال لیکورگ (Lycurgue) مطالب بی اصل و اساس بسیار است همچو گمان میرود که در مائه و نهم قبل از میلاد متولد شده و اینکه پسر پادشاه موسوم به اونومس (Eunomas) بوده است اسپارطه آن زمان بواسطهٔ اختلافات داخلی ویران بوده پدرش در موقعی که میخواست جمعی را که با یکدیگر جنگ میکردند جدا نماید زخم کاری خورده بمرد برادر بزرگش پولیدکطس (Polydectes) نیز در جوانی بمرگ مفاجاة از دنیا برفت لیکورگ تا مدتی که نمیدانستند از برادرش پسری باقی مانده است سلطنت مینمود ملکه زن برادر او باو تکلیف کرد که پسر را هلاک بکند مشروط برانکه او را بحبالهٔ نکاح درآورد لیکورگ با آرزوهای غیر مشروع آن ملکه غداره همراهی نکرده برادرزادهٔ خود را نجات داد بزرگان که از فرط عقل و حسن ادارهٔ او و وزرای زمان صغر شاریلائوس (Charilaos) متغیر و متحیر بودند مجبورش کردند که جلاء وطن اختیار کند مدت مدیدی برای مصاحبت با عقلاء و تحصیل رسوم خارجه مسافرت گزیده در جزیرهٔ کریت بواسطهٔ طالتس (

(Minos) شاعر معروف از تمام قوانین مینوس (Thalétas
اطلاع بهمرسانید از آسیای صغیر اشعار هومر را بدست آورد ولی از قرار
مذکور کاهنان مصر او را در جزو تلامذه خود محسوب داشته‌اند و اسپارطیها
از منه اخیره میل داشتند که او تا هندوستان هم مسافرت کرده از
عقول قدیمه برهمنیان نیز کسب اطلاع نموده باشد پس از هیجده سال غیبت که
مراجعت کرد شهر خود را پر از فتنه و آشوب یافت و مردم خود شان بالطبیعه
هواخواه و داوطلب اصلاح عمومی شده از اینجهت موقع خوبی بدست او
آمد و محض اینکه اقتدار اپولون دلفی رب النوع ملی و در نهار ابر قوت و
قدرت خود بیفزاید با کاهن بزرگ آنجا در خیالات خود مشورت نموده لا پیطی
(la Pythie) او را بعنوان صدیق مشتری (ژوپیطر) مخاطب
داشت و باین استظهار قوانین خود را بدون اشکال معرض قبول در آورد
قوانین پولیتیکی — لیکورگ تقسیم مملکت را فقط در دو خانواده
سلطنت که دعوی وراثت هرکول را داشتند قرار داد و این تقسیم از تعلقات
نبود زیرا که سلاطین اسپارط خیلی اقتدار قلیلی داشتند فقط مراقبت اجرای
قوانین و بعضی تکالیف مذهبی و ریاست قشون با ایشان بود تمام حکومتهای دیگر

ورتق وفتق امورات در دست مجلس اعیان بود واین مجلس مرکب بود از بیست و هشت نفر ریش سفیدان و بزرگان قوم که اقلا هریک از اینها بیالیست بر شصت سال داشته باشند و دو سلطان هم در اینمجلس شوری با آنها سهیم و شریک بودند وعلاوه بر این اهالی شهر در غرهٔ هر ماهی مجلس عمومی کرده درباب ایجاب قوانینی که از مجلس شوری صادر شده بود آراء خود را اظهار میداشتند و به اکثریت آن رد یا قبول میشد ایورها (Ephores) که سمت نظارت داشتند بعد برقرار شدند و عاقبت خداوندان حقیقی اسپارط گردیدند : حتی اینکه بقول پولیب سلاطین را مجبور میکردند درباره آنها احترامات پدرانه بجا بیاورند : لاکونینها حق هیچ قسم مداخله در امور پولتیکی نداشتند و ئیلوتها هم بهمان حالت اسارت و بندگی باقی بودند

قوانین ملکی : مساوات درمیان اهالی اسپارط

لیکورگ همش مصروف این شده بود که بلند ترین مقام مساوات را در میان اسپارطیها معمول بدارد بجهت نیل باین مقصود تمام اراضی آنها را در میان جمعیتی که داشتند و آن نه هزار نفر بود بالسویه تقسیم نمود ومنع و قدغن اکید کرد که این سهام خرید و فروش نشود برای اینکه مبادا اسهم یکنفر اسپارطی از میان برود

دیگری دارای چندین سهم شود و میلش این بود که در آن شهر نه غنی باشد نه فقیر

طعامهای عام — بهمین ملاحظات تجملات فنون و صنایع حظر تجارت

پول طلا یا نقره استعمالش بکلی قدغن شده بود فقط سکه که رواج داشت منحصر

بیک مسکوک آهنی بود که یک مبلغ مختصرش را یابسی مجبور را با عراده حمل

نقل نمایند تمام اطعمه را مقتصر داشته بود و عمومی باشد و نه جای حتی سلاطین

اجازه تقاعد و تخصیص از این سفره داده نشده بود و همه بدون استثنا باشتهای

خیلی امساک در تغذیه نمایند غذای مطلوب آنها ترکیبات غریبی از نمک و سرکه

و شحم خوک و قطعه‌های کوچک گوشت بود که یکروز دینس (Dennis)

حاکم ظالم سیراکوس (Syracuse) خواست از آن بچشد

ابروهای خود را درهم کشیده با کمال اکراه اظهار نمود: این غذا چه قدر

مکره طبع است — طباخ جواب داد بلی فی الحقیقه یک چیز آن ناقص است

پرسید آن یک چیز چیست جواب داد اینکه خود را در رود اروتاس

(Eurotas) شسته باشید یا اینکه تمام ورزشهای معمول در روز

خانه را نموده باشید:

مشقهای نظامی — درحقیقت لیکورگ تمام اهالی را بمشقها و ورزشها

دائمی مجبور نموده بود زیرا که نتیجه تمام زندگانی آنها را همین میدانست که برای
دفاع وطن مدافعان شجاع قوی حاضر و آماده باشند چون آنها را محصور در
مابین دشمنان میدید میخواست تمام آنها اهل رزم باشند و باینخیال موفق
شد از حیث مهارت استعمال اسلحه جات و از حیث قوت و قدرت برای
مقاومت در تعب و مشقت و از حیث جرات و جسارت در مهالک و
معارک در یونان احدی نبود که بتواند با اسپارطها برابری نماید

تربیت و تعلیم اطفال — همین قواعد در تربیت اطفال جاری
بود و اطفال بوطن خود بیشتر علاقه داشتند تا به پدر و مادر اطفالیکه بدترکیب
و ناقص الخلقه متولد میشدند بقتل میرسیدند زیرا که بمصرف خدمت نظامی نمیخوردند
و بسایرین یعنی اطفالی که صحیح الاعضا بودند حتی بدختر ها ورزشها و شغلهای
خیلی سخت داده میشد از اینجهت همه قوی و لین الاعضا و چالاک و خوش
اندام بودند پاپوش هم ابداً نداشتند و لباس تابستانی و زمستانیشان
یکی بود رختخوابشان منحصر به نی ها بود که خودشان از اروتاس
(Eurotas) میبریدند و غذای خیلی کمی به آنها میدادند برای اینکه
مجبور باشند بقیه را خودشان بحیله و چابکی دست و پا کنند

و خیلی غریب است که به این تربیت سرقت را به آنها تعلیم مینموده اند اما بواسطهٔ اشتراکی که باعث بر اتحاد اسپارطیها شده بود حقیقت سرقت نبود کسیکه میگذاشت چیزی از و ببرند تنبیه میشد نه بطور مقصرین بلکه مثل اشخاص بیدست و پا در زمان جنگ برای کشف دشمن آن خیلی را که در طفولیت برای دست آوردن غذا تحریص داده بودند بنظر میآوردند یکی از آنها بچه روباهی سرقت نموده بود دید کسی میآید زیر لباسش پنهان کرد و چون نمیخواست سرش فاش نشود شکمش را بچه روباه پاره کرد و از او هیچ صدا برنیامد برای اینکه در زحمات سخت جان و ناتوان باشند آنها بصدمات خیلی سخت مجبور مینمودند از جمله در مقابل محراب دیان (Diane) آنها را به تازیانه می بستند و افتخار از آن کسی بود که تحملش بیشتر باشد بعضی از آنها در زیر تازیانه نفس آخرین کشیدند بدون اینکه به آهی عرض صدمات کنند بعضی چیزهای دیگر هم مزید بر این ورزشها بود و به آنها نیز تعلیم مینمودند که نی و عود بزنند و قصاید مقدسه و اشعاریکه اشعار بجنگ داشت بخوانند ابیات هومر و تیرطه (Tyrtée) و تمام اشعار دیگران که مهیج و مقوی روح بودند مستحسن و ممدوح و اشعار آلسه (Alcée) که با کمال خجالت از

فرار خود و ترک سپر بدشمن سخن میکرد مستهجن و مقدوح بود

پس از حب وطن و تحقیر مصائب و مهالک و بی اعتنائی بمرگ بهتر چیزی
که به آنها زیاد تعلیم مینمودند احترام پیران بود و بدیهی است در هیچ شهری
که تمام قضات آن از پیرمردان بودند و در جائی که احکام قانون مکتوب
نبود بایستی از دهان قدما بیرون بیاید هیچ چیز الزام آورتر از این نبود که به اطفال
بیاموزند و اسپارطیها هیچ وقت فراموش نمیکردند که اطاعت اشخاصی که خدایان
ایشان را قابل عمر زیادی دانسته اند خود اطاعت خدایان است
یکروز در تماشاخانهٔ آطن پیرمردی در میان ازدحام عقب جا میگشت
و این سمت به آن سمت میرفت بعضی ها او را رد و برخی استهزا میکردند
وکلای مبعوثان اهالی لاسِدِمُن او را از دور بدیدند از جای برخاسته
اشاره نمودند که برود و میان آنها بنشیند در آنحال پیرمرد گفت : میبینم
که اهالی آطن کارهای خوب را میدانند ولی فقط اهالی لاسِدِمُن به آنها عمل
مینمایند : معهذا یک پیرمردی که از زیر بار ابوّت فرار مینمود در نظر آنها
درجهٔ احترامش خیلی کم میشد یکروزی درسی لیداس (Dar-
cillydas) سرکردهٔ خیلی مشهوری بمجمعی حاضر شده یکنفر جوان

لاسدمنی چنانکه معمول بود در پیش پای او برنخاست و احترامات فائقه را
بجا نیاورد این مسئله اسباب تعجب سرکرده پیر شده ولی جوان او را مخاطب
داشته گفت : شما هیچ اولادی ندارید که یکروز او هم در عوض من این احترام را
بجا نیاورد : دیگری این حرکت او را ملامت ننمود

در سن بیست سالگی هر جوانی داخل نظام شده در داخله یا خارجه خدمت
میکرد و در سن سی سالگی آزاد اختیار نموده حقوق ملی را معمول میداشت
در شصت سالگی مدت خدمت نظامیش تمام شده پس از آن مشغول اداره
مهام عامه و تربیت اطفال میگردید

جرئت و جسارت زنهای لاسدمنی — زندگانی دختران
لاسدمنی نیز کمتر از پسرانشان سخت نبود و این عادات که اسباب صحت مزاج
و قوت بنیه آنها بود بر مراتب وجدان و جسارت آنها میافزود و ابدا مهر
مادری نداشتند یک سرباز جوان تیغ خود را بمادر نشان میداد و میگفت
: که این خیلی کوتاه است : مادر جواب داد : در عوض یکقدم جلوتر
بگذار : دیگری در حالتیکه سپر پسر خود را که عازم جنگ بود باو میداد
گفت : فرزند یا غالب و یا مغلوب مراجعت نما : یعنی یا بکش یا کشته شو

اما ترک شرف مکن که مرگ بهتر از آن است

اهانت شمردن آموختن صنایع — غیر از جنگ و ورزشهائی که بواسطه آنها آماده جنگ میشدند مشغولیات اسپارطیها (Spartiate) منحصر بود به بیکاره و صحبت در جاهای عمومی که از این را عادی میشدند بحرف زدن مختصر و مفید و اینست که این قسم مکالمه موسوم به لاکونیسم (Laconisme) شده چونکه از وظایف خود نسبت بوطن فراغت حاصل مینمودند چونکه به صنعت و تجارت و عمل یدی اعتنائی نداشتند و توجهی بکسب و صنایع بدیعه و ادبیات نمیکردند غیر از آموختن چند شعر و قدری موسیقی جنبه را در کمال بطالت و بیکاری گذرانیده به امراحق مردم آزاد می پنداشتند

چنین نقل مینمایند که یک نفر اسپارطی وقتی به آتن رفته شنید که یکی از اهالی آنجا را به جرم بیکاری محکوم بدادن جریمه نموده اند خیلی اسباب تعجب او شده درخواست نمود که این شخص محکوم را بواسطه اجتناب از صنایع و حرف خود را بدرجه انسانیت رسانیده ملاقات نماید و میگفت اگرچه این کارهای پست اسباب ثروت و مکنت میشود ولی شخص را خوار

و ذیل بنمائید . . . آنا واضح و معلوم است که این عظلت و عادت زندگی در
اسپارتیات آن عقل صائب و رای ثاقبی را که سهم آطنیان بود بسر گزند برد
و به موهومات فوق العاده معتقد بوده بجزئی چیزی سرگردان و مات میشدند
حتی در جنگها هم این عادت را داشتند مثلا محاصره میشدند یا بدریائی میرسیدند
یا بیک حادثهٔ فوق العاده دچار میشدند چون کمتر دیده و دانسته بودند پریش
و گمراه میشدند در بلاته (Platée) مجبور شدند منتظر آطنیان بشوند
که بر استحکامات ماردنیوس (Mardonius) غلبه نمایند
بمحاصرهٔ که اقدام میکردند هر یک مدت مدیدی طول میکشید مثلاً محاصرهٔ
ئیرا (Ithome) و ئیطوم (Ira) ده سال
امتداد یافتند

ئیلوتها — (Ilotes) چون وضع اسپارطیها مقتضی بود
که بهمه نظامی باشند لیکورگ (Lycurgue) نیز میخواست
آنها را در همان خط تربیت کرده باشد اعمال یدی را به ئیلوتها که بردگان مملکت
بودند مخصوص داشتند که برای خداوندان خود کشت و زرع میکردند و گاهی
هم همراه آنها بجنگ میرفتند ولی نمیبایستی که خود را خیلی شجاع یا خیلی قابل جلوه

بدهند تا بعضی خیالات درباره آنها بکنند و از طرف مجلس مبعوثان بارها حکایات
خیلی سخت درباره آنها صادر نشود دیگر روز دو هزار نفر از آنها را بمکافات
جرات و جلادتی که بخرج داده بودند آزاد کردند ولی شب بعد از آن تمام
آنها معدوم شدند که اهالی اسپارطا از ترس خودشان آنها را کشته بودند

وفات لیکورگ —— لیکورگ بدون اشکال و زحمت بوضع قوانین
خود نایل نیامد وقتیکه میخواست مسئله کم خوردن در اطعمه عمومی را اجرا نماید
متمولین که به ناز و نعمت و تبذیر و اسراف عادی شده بودند زیر بار نرفته شوریدند
و خیال داشتند او را سنگسار کنند و او را تا معبدی تعاقب نموده مجروحش
کردند و یک چشمش در آن موقع ترکید متعهدا حب وطن و ملاحظه اینکه تمام
شهر و توابع آن در مخاطره بودند او را از کار باز نداشته عاقبت قوانین
او موقع قبول یافت

میگویند وقتیکه دید قوانین را تصدیق و قبول مینمایند آنها را قسم داد که تا مراجعت
خودش هیچ چیز از آنها تغییر و تبدیل ندهند پس از آن رفته با آلهه اپولون
مشورت نمود بت الهوع به او جواب داد که مادامیکه اسپارطها قوانین
او را محفوظ دارند افتخار تمام شهرهای دیگر را نایل خواهند نمود لیکورگ

این جواب را برای اهالی لاسِدمن فرستاده و برای اینکه هم شهرهای خویش را از قید عهد و سوگند خلاص کرده باشد خود را از گرسنگی هلاک ساخت تمت تفصیلی که یونانیان برای ما ضبط نموده اند ولی معرضین حالیه جزء به اعتراض زیاد آنها را قبول نمیکنند

فصل نهم

جنگ اوّل مِسنی (Messénie) از سنهٔ ۷۴۳ الی سنهٔ ۷۲۳ و در بیان حال آریستودمس (Aristodemos)

علل جنگ — محاصرهٔ ایتوم (Ithome) — قربانی آریستودمس دختر خود را — وفات آریستودِمُس

علل جنگ — یک کوهی موسوم به تایژت (Tay-gete) فاکه لاکُنی (la Laconie) را از مِسِنی (Messénie) که مملکتی باثروت تر است جدا مینماید اسپارطی ها (Spartiates) و اهالی مِسنی هر دو از یک نسل و از نژاد دُرین (Doriens) بودند ولی تجاوزاتی که از طرفین در امتداد

سرحدات روی داد اسباب مخاصمه شدید وصلح ناپذیر گردید در سنه ۷۴۰
قبل از میلاد اهالی لاسدمن آمفه (Amphée) را غفلتاً تصرف
نمودند و از انوقت شروع بجنگ شد شرحی را که دراینخصوص متقدمین برای
باقی گذارده اند باز حاوی افسانه های خیلی عجیب و غریب است
محاصره ایطوم — اهالی مسنی که مانند اسپارطها مشق و تعلیمات
سخت رزمی تربیت نشده بودند در مقابل آنها مقاومت نتوانستند کم کم
مجبور شدند شهر خود را ترک نموده در قلعه ایطوم که در قله کوهی واقع شده و
وصول به آنجا خیلی مشکل میشد متحصن شوند
قربانی آریستودمس دختر خود را — لیکن مردم مسنی
فرستاده از اراکل (oracle مخبر غیبی) مشورت نمودند جواب
به او آمد که : بحکم قرعه دختر باکره از نژاد اپیتوس (Epytos)
انتخاب نمائید و او را در شب برای ارباب انواع جهنم قربانی کنید : قرعه
به اسم دختر لیسیسکس (Lyciscos) درآمد پدر او برای
اینکه او را از اقتضای ناگوار نجات دهد با او بسمت اسپارطه فرار نمود
مردم متحیر شدند آریستودمس که یکی از اپید (Epytides)

و مردم معتقد بجنگی معروفی بود در کمال رضا و رغبت دختر خود را تقدیم نمود ولی او نامزد یک نفر از اهالی مسینی بود و برای استخلاص او آنچه این اظهار داشت که اختیار دختر با او است و پدر حقی بر او ندارد و انکه ازرکل دختر با کره گفته دانیک او بشرط زنیت در آمده نقبلا و آبستن است آریستو دِمُس ازاین معنا که بناموسش بر میخورد بغضب در آمده دختر خود را بکشت و مردم به استظهار این قسم بانی موحش غضب الهی را فرو خواهد نشاند جشنها بر پا کرده با آسمان طرح آشتی ریختند اسپارطها نیز باین معنی معتقد شده چندین سال جنگ را موقوف کردند

وفات آریستو دِمُس — پس از آنکه جنگ تجدید گردید اَفایُس که سلطنت داشت کشته شده آریستو دِمُس بجای او سلطان شد با وجود یکه کهنه خلق را خبر داده بودند که بپرهیزند از کسیکه مصدر قتلی شده و بتخت خواهد نشست بدوا این اندیشه را از خاطر بردند اسپارطها چندین دفعه مغلوب شدند ولی بزودی آثار بد ظاهر شد و آریستو دِمُس خوابی دید که بکلی روحش را متزلزل کرد به اینطریق که دید سلاح پوشیده است و عزم میدان جنگ دارد ناگاه دخترش در لباس سیاهی به او ظاهر شده در

صورتیکه درمقابل او روی میز احشاء قربانی گذاشته شده بود و او سینهٔ
چاک زدهٔ خود را با انگشت باو نشان میداد و هرچه در روی میز بود سرازیر
کرده سلاح از جنگ پدر بیرون آورد و در عوض لباس بلند سفید و تاج
طلائی که اهالی مسّنی معمولاً اموات معروف خود را در روز تدفین تزئین مینمودند
باو داد این رؤیا علامت این بود که پایان عمر او نزدیک شده آریستومنس
(Aristoménès) از این رؤیا عاقبت امر را استنباط
کرده آنچه را مقدر بود بدست خویش جاری نموده خود را در روی قبر دختر
خود بکشت

فصل دهم

در بیان جنگ دوم مسّنی از سنهٔ ۵۸۶ الی سنهٔ
۶۶۸ آریستومنس (Aristoménès)
تسخیر مسّنی — شورش اهالی مسّی — تیرته (Tyrtée)
— فتوحات آریستومنس — محاصرهٔ ایرا (Ira) — انداختن
آریستومنس در سه آدا (Céada) — گرفتن ایرا
— پراکندگی مسّنی ها — نقض و نفاق شدید مسّنی ها بر اسپارطیها

اقتدار اسپارط در مائهٔ ششم —

تسخیر مسنی — پس از کشته شدن آریستودمس العلوم (

تسخیر شده و اهالی مسنی باین شرط دارای مملکت خود شدند که نصف محصول خود را

برای اسپارطیها بفرستند و همه از زن و مرد با لباس سیاه به اسپارط آمده

در مراسم تدفین سلاطین و بزرگان همراهی نمایند و آنها را مجبور میکردند که بر مردن

ظالمین خود گریه نمایند و برای هلاک دشمنان خویش تعزیت گویند

شورش مسنین ها — یک طبقه یعنی یک نسل بعد این قوم در این ذلت

و ننگ روزگار بسر بردند ولی ناگاه یک پهلوان جوانی آریستومنس

(Aristomenes) نام طلوع نموده تمام اهالی را بسوی

خود خوانده دعوی استقلال کرد اسپارطیها مجبور شدند مجدداً در صدد

تسخیر آنجا برآیند آریستومنس منتظر ننشست که آنها آمده بر سر او بتازند روزی

تنها حرکت کرده از کوهها گذشته شب داخل لاسدمن شد و سپری در

معبد مینروکال سیوکس (Minerve Chalcieus)

بیاویخت « این هدیه ایست که آریستومنس از اولجه و غارت مردم لاسدمن

به مینرو رب النوع تقدیم نموده »

تیرته (Tyrtée) — اهالی اسپارط متوحش شده با کهنهٔ دلف (Delphes) مشورت نمودند رب النوع جواب داد که میبایست یک رئیس از اهالی آطن بطلبند آطن صلاح خود را در بزرگ شدن اسپارط نمیدید ولی امر آپولون رب النوع را نیز نمیتوانست تخلف نماید برای اینکه ظاهرا اطاعت کرده باشد شخص مکتب داری را که لنگ و تقریبا مجنون بود موسوم به تیرته (Tyrtée) به لاسدمن فرستاد ولی این دیوانه شاعر بود و با اشعار مردانهٔ خود تمام خلق را تجری کرده و بهیجان آورد و اشعار او بدین مضامین است

: خوشا بحال دلیری که مردانه در صف اول جنگ در مدافعهٔ وطن خود کشته شود و بد کسیکه شهر و دهات حاصل خیز خود را از دست داده والدین سالخورده خود را با اطفال خورد سال بدنبال افکنده در اطراف و اکناف عالم گدائی نماید لهذا ای مبارزان جوان با کمال جلادت برای این قطعه خاک بجنگید و بزرگتران خود را یعنی سربازان پیر را که رمق در زانوهای آنها باقی نمانده تنها مگذارید زیرا که برای جوانان ننگ از این بالاتر نمیشود که ایستاده باشند و ببینند در جلو آنها پیرمردان غیرتمند بازوی

با موی سفید احشاء خون آلود خود بدست گرفته جان عزیز بخاک و خون میبازند
امّا برای جوان همه چیز برازنده است چون نهال عمر بارزی در شکوفه باشد
خلق او را دوست دارند و بر زیبائی او تحسین کنند و همین که در اوّل صف
رزم از پای درآید باز زیباتر است و مستحسن تر

فتوحات آریستومنس —— این اقوال مهیج محرک قیمتی تر از اعمال
مجرّب و آرا، یک سردار ماهری بود با اینحال در جنگ استنی کلارس
(Sténycleros) شجاعت نمایان آریستومنس باعث غلبه
مسنی ها شد و در مراجعت زنها در سر راه او گلها افشانده و انگلیات را بشعر
میسرودند : در میدانگاههای استنی کلارس و تا قلّه کوه آریستومنس اهالی
لاسدمن را تعاقب نموده :

آریستومنس صحرانوردی و مهالک را دوست میداشت لاجرم یکروز با هفت
نفر از اهالی کریت که در خدمت اسپارتها بودند مصادف شده اسیر گردید
و آنان در عرض راه بجهت گذراندن شب در خانهٔ توقف نمودند در آنخانه دختر
جوانی مسکن داشت و در شب قبل خواب دیده بود که یک شیر را گرگها زنجیر کرده
میبرده اند خلاص نموده همت بجنگ آنها وارد برا وشدند استنباط نمود که

آریستومنس شریست که در خواب دیده و گرگها همان جارسان نابکار او دختر جوان آنهار است و بیهوشش نموده زنجیر پهلوانرا گشود و آریستومنس اهالی کریت را کشته پس از آن آن دختر با فتوت را بجباله نکاح یکی از پسران خود درآورد محاصره ئیرا (Ira) ـــ معهذا از حیله و تزویر پادشاه ارکادیها (Arcadiens) آریستومنس مغلوب شده مجبور گشته بکوه ئیرا فرار نماید مدت یازده سال در آنجا از خود دفاع مینمود و غالبا از آنجا بیرون آمده تا وسط شهر لاکونی (Laconie) را غارت نموده وحشت بقلب آنها میانداخت

پرت شدن آریستومنس در سیآدا (Céada) ـــ

در یکی از محاربات اسپارطیها محصورش کرده ند سنگی بسرش خورده بیهوش گردید افتاد و با پنجاه نفر از همراهانش گرفتار شد ایشانرا در سیآدا (Céada) که در طه بود مخصوص بدکاران انداختند بیهوشی (Messéniens) دیگر خورد شده مردند ولی از پرت انداختن آریستومنس شد از قراریکه افسانه سرایان نقل مینمایند مخصوص در اینجا ذکر میشود یک عقابی او را در روی بالهای گشوده خود نگاه داشته

بدون اندک جراحتی او را به نشیب و رطه رسانید مدت سه روز در آنجا در لباس پیچیده منتظر مرگ نشست بعد از این زمان یک صدای خفیفی بگوششش رسید سر از جیب بیرون کرد و چون چشمش بتاریکی عادی شده بود روباهی دید که مشغول خوردن لاشه‌ها است فوراً تفرس نمود که این حیوان بایستی از یک سوراخ مخفی داخل آنجا شده باشد اینقدر حرکت نمود تا خوب نزدیک شد پس از آن او را بایکدست گرفته با دست دیگر هر وقت که میخواست برگردد جبهٔ خود را دهان آن میانداخت همینطور او را تعاقب نمود تا بجائی رسید که روشنائی ضعیفی از آنجا میآمد آنوقت روباه را رها کرد و با دستهای خود سوراخ را فراخ کرده فرار نمود و به ئیرا مراجعت کرد

گرفتن ئیرا (*Ira*) — آریستومنس (*Aristomènes*) بدون اینکه وقت را از دست دهد دوباره بتاخت و تاز شروع کرده چندین دسته دشمن را درهم شکست و بقتل رسانید و سه دفعه برای مشتری معبد ایطوم یا ئیلوماتا (*Ithomate*) قربانی موسوم به هکاتومفنی (*Hécatomphonie*) (قربانی صدتائی) را تقدیم کرد زیرا که این قربانی مخصوص شخص جنگی مقرر شده بود که با دست خود

صد نفر دشمن کشته باشد معهذا از زمانیکه برای تسخیر ویر الجکم قضا مقرر شده بود
نزدیک شد چون رب النوع مغیبات چنین گفته بود : وقتیکه بزی از رودخانهٔ
پیچاپیچ ندا (Cheda) آب بخورد پس از آن ابداً از اهالی ویی
حمایت نخواهم کرد :

ندا رودخانه ایست در همسایگی ویر ([illegible]) برای آنکه از تهدید الههٔ
مغیبات جلوگیری شده باشد تمام نهرها را از آن رودخانه دور میکردند ولی
در آنجا یکنوع درخت انجیر جنگلی بود که آنرا هم بز مینامیده اند (بوک)
و از قضایای اتفاقیه یکی از آن درختها بطور افقی در کنار رودخانه روئیده
بطوریکه منتها الیه شاخهایش از آن آب مشروب میشد و آنچه خبر داده شده
بود بوقوع پیوست یعنی بز از رودخانه مشروب شده بود

چندی پس از آن در یک شب مظلم باران شدیدی میبارید و در روی بارهٔ
ویر اپناهی نبود که مستحفظین بتوانند خود را حفظ نمایند لاجرم همگی بانتظار موقوف
شدن طوفان کناره گرفتند یک بندهٔ فراری از اهالی لاسدمن اینحال را
مشاهده نمود و آنرا وسیلهٔ جلب مرحمت آقایان سابق خود دانسته به
اردوگاه اسپارطها شتافت و اینحال را اعلام نمود اسپارطها فوراً

بحرکت درآمده و بواسطهٔ صدای رعد و برق و باران تا وسط شهر رفتند و بدون
اینکه احدی مطلع شود مع ذلک کله مسنی ها باز سه روز مقاومت کرده از خانه
بخانه پناه میبردند بالاخره چون امیدی باقی نماند آریستومنس پیرمردان و زنان
و اطفال را در میانه باقی مانده مبارزان خود جمع نموده از شهر بیرون آمد
و اهالی لاسدمن یا برعایت بدبختی که به آنها روی داده بود یا بعلت واهمه
که همه از جرات و جلادت آنها داشتند ابدا متعرض فرار ایشان نشده
تعاقب نکردند و بعقیده در ششصد و شصت و هشت سال قبل از میلاد اتفاق افتاد
پراکندگی مسنیها —— از آن تاریخ اهالی مسنی دیگر تشکیل ملت
واحد نتوانستند داد و در میان یونان متفرقا زندگی میکردند بعضی از آنها
به ایتالیا رفتند و بعد از چندی در سیسیل (Sicile) شهر مسین را
(Messine) که هنوز به اسم آنها موسوم است بنا کردند

عداوت و نفاق شدید مسنیها بر اسپارتها —— آریستو
منس روزی در دلف بود که پادشاه جزیره رُدُس (Rho-
des) رفته با کاهنهٔ معبد آپُلن در اختیار عیالی مشورت نمود پیتی
(Pythie) باو گفت دختر شجاعترین اهالی یونان را اختیار

نماید هیچو در نظرش رسید که در یونان احدی نیست در شجاعت با آریستو
منس برابری بکند و از او درخواست نمود که او را به دامادی بپذیرد آن هیچو
روزگار با وی بجزیرهٔ رُدُس (Rhodes) رفت و در آنجا
کینهٔ خود را نسبت به اسپارطه آشکار کرده در تهیهٔ انگیختن دشمنان دیگر برای
ایشان بود که ناگاه اجل محتوم در رسید و او را از این اندیشه بیاسود قوم او
مثل خودش بذکر وطن از دست رفته باقی بودند و با آنهائی که بدون حق موطن
و مقابر اجداد آنها را از دستشان گرفته آزادیشان را مبدل بقید کرده بودند
هرگز بمقام صلح و آشتی بر نیامدند تمام دشمنان اسپارطه چه اهالی آطن
چه اپامینونداس (Epaminondas) همیشه
و همه جا آنها را حاضر و آماده خصومت و جنگ با اسپارطه می یافتند و هنوز
تا زمانی که نه اسپارطی باقی مانده و نه اثری از یونان بجا بود باز طبقهٔ اخیر
مسنین‌ها این کلمات را نه عصر بعد از تسخیر بر الشعر میخواندند که: در میدانهای
استنی کلارس (Stenyclaros) و تا روی قلهٔ کوه
آریستومنس اهالی لاسدمن را تعاقب نمود:

اقتدار اسپارطه در قرن ششم قبل از میلاد —

هر قدر وقایعات اینجکهارا با تخیلات و توهمات آرایش داده باشند نتیجهٔ آن خالی از صحت و یقین نیست همانا اسپارط و ثلث پلوپونز (Peloponèse) را متصرف بود و به برکت جنگهای متعاقدی که باآرکادیهای تژه (les Arcadiens de Tégée) و با مردم آرژی (Argiens) نمود بقیه را نیز متصرف در آورد درجهٔ اشتهارش بیش از اقتدارش شد حتی صیتش در آسیا پیچید و کرزوس (Crésus) پادشاه لیدی که ایشانرا همیشه اول ملت یونان میخواند در خیال افتاد با آنها اتحاد کند اخلاق ساده و پسندیده و نظم و نسقهای سخت نظامی که خود را بدان آموخته و مجبور از تعلمش بودند و آن عادات و صفات جمیل جنگی و آن حب وطن جبلی که داشتند آنهارا به انجام رفیع ارتقا داده بود

فصل یازدهم

در بیان سلطنت آطن از زمان کدروس (Codrus) تا پیزیستیرات (Pisistrate)

جمعیت مخلوط آتیک — آرکونتا در سنهٔ ۱۰۴۵ — دراکن و سیلن

— پلی تید — مطون — قوانین او — خصلات انسانی متفرع از

این قوانین —

جمعیت مخلوط آتیک — (Attique) — نتایج

مخلوط او از که در زمان مراجعت هراکلید ها (Heraclides)

چندین قبیله که از پلوپونز (Péloponnèse) اخراج شده بودند

به آتیک پناه آوردند و قبل از آن هم چند طایفه مختلف در آنجا حل اقامت

انداخته بودند نتیجه این شد که جمعیت آطن مخلوط تر از جمعیت اسپارط گردید

واگرچه در لاکنی (Laconie) نیز طوایف مختلفه بودند ولی تفاوتی

بود که هر یک بر دیگری تفوق داشتند و غالبین مسلط بر مغلوبین بودند اما در

آطیک همگی با یکدیگر مخلوط شدند و همچنین در آطن آن نظم و ترتیب سختی که در لاکنی

سه ملت دشمن در مقابل یکدیگر زندگی میکردند نبود

آرکونتا (Archontat) سنه ۱۰۴۵ قبل از

میلاد — وقتی که کودروس (Codrus) خود را فدای

مردم خود نمود (رجوع بفصل هفتم) اهالی آطن مقرر داشتند که پس از خیال

پادشاهی احدی قابل تخت و تاج سلطنت نخواهد بود و سلطنت را در سنه

یکهزار و چهل و پنج قبل از مسیح ملغی و منسوخ کرده از میان برداشتند و عوض
یک سلطان موروثی یکنفر آرکونت (Archonte) انتخاب نمودند
(آرکونتها رئیس امورات بودند) این منصب که بدواً همیشگی و مادام العمر بود
در سنه ۷۵۲ ده ساله بده سال و از سنه ۶۸۳ یکساله بیکسال تغییرش
میدادند و پس از آن بعد نه نفر امیر یا آرکونت تقسیم شد و اداره امور جمهور
و اجرا و حفظ قوانین با ایشان بود و در مجلس ملی آتن از انتخاب و اختیار
مینمودند (و نه نفر بودند)

دراکن (Dracon) و سیلن (Cylon) –

حکومت منفصله نتوانست از عهده جلوگیری و دفع اختلالات برآید یکنفر مقننی
موسوم به دراکن قوانین خیلی سختی در سنه ۶۲۱ ایجاد نمود که اجرای آن امتناع
داشت آشوب و فتنه باقی ماند و اختلال تسکین نیافت آنگاه شخص جاه
طلبی موسوم به سیلن وقت را مغتنم شمرده خواست قدرت و سلطنت را
بدست آورد و ارک شهر را بتصرف خود درآورد ولی فوراً همه اهل بلد
در آنجا محصورش کردند و چون آذوقه و آبش تمام گردید سیلن حیله
کرده فرار نمود سایر همدستان او در مقابل محراب میره (

Minerve) بخودها به کنار نشسته مگاکلس Megaclès ،
که از کونت بود برای اینکه آنها را از تحت حمایت رب النوع بیرون نشان
آورد آنها را مطمئن نمود که باید در محاکمه عمومی حاضر شوند و چون میترسیدند
که حق پشت و پناه از آنها سلب شود تعلیمشان کرد که ریسمانی بمجسمه بپیوسته بندند
آنرا در دست داشته باشند وقتیکه نزدیک معبد اومنید ها (Euménides
) رسیدند ریسمان قطع شد و برحسب رای مگاکلس این مسئله
اثبات میشد که رب النوع حمایت خود را از آنها باز گرفته لهذا کسانی که در خارج
معبد گرفتار شدند سنگسار و کسانیکه خود را بداخل معبد رسانیده بودند در مقابل
محرابها بقتل رسیدند معدودی از آنها بواسطه شفاعت زنهای آرکنت
نجات یافتند

اپی منید (Epiménide) — پس از مدت قلیلی
طاعونی در میان آنها افتاده چنین پنداشتند که این انتقامی است از طرف
ارباب انواع برای آنکه هتک احترام معابد کرده بودند لاجرم شخص محترم
عاقلی را که موسوم به اپی منید و از حکمای کریت بود (Crete) طلبیدند
داو بکفارهٔ آنها مطلب قربانیها نمود و خالی از غرابت نیست که ابنیه دیگر قربانی

انسان درخواست کرد بجای یکنفر دو نفر داوطلب گشتند و نفس را استخلاص

وطن بجهت این قربانی مقدس حاضر شدند نام ایشان کراتینوس (

Cratinus) و آریستودمس (Aristodemus)

و این دو نفر جوان از اهالی آطن و بنهایت با هم دوست و مهربان بودند

که خنجر غرضه کارد و مقدس کردند

چون اپی منید خیال مراجعت بکریت نمود مردم آطن میخواستند او را به هدایای

گران بها پاداش دهند ولی او غیر از یک شاخه از درخت زیتون چیز دیگر

نپذیرفته تبرک همراه برد و با اهالی آطن وصیت کرد که نصایح سلن (Solon را)

که از اهالی خود شان بود گوش کنند

سلن (Solon) ــــ سلن خود از نژاد کدروس بود

(Codrus) ولی پادشاه نسب بودن او را مانع نشده بود از

اینکه بشغل کسب و تجارت پرداخته رخنه هائی را که در اموال موروثه او

بهم رسیده بود سد نماید باین سبب خیلی مسافرتها کرده چیزها آموخته بود و یکی

از حکما و عقلا محسوب میشد بعلاوه شاعر هم بود و از همین راه خدمتها بوطن

خود کرده بود یونانیان چون چندین دفعه خواسته بودند سلامین را

(Salamine) از مگارها (Megariens)
پس بگیرند و در هر مرتبه شکست فاحش خورده بودند از اینجهت قانونی در این باب
مقرر کرده بودند که هر کس من بعد از تسخیر آن جزیره گفتگو و سخن راند بسیاست
قتل خواهد رسید سلن خود را به دیوانگی زده و چندی بدین سبک رفتار نمود یکروز
بمجمع عام آمده با حالی پریشان و آشفته اشعاری انشا کرد که مطلعش این است
«من بسمت بشارت و نقابت از سلامین عزیز میآیم و اشعار آبداری را که
آپولون بمن القا کرده بشما ابلاغ میکنم» چون در آنزمان دیوانه خیلی کر
شده بود گوش دادند و دیوانه اش ندیدند ولی چنان اتفاق افتاد که وقتیکه
این اشعار را تمام کرد تمام مردم با او یکسره دیوانه شدند قانون معهود فراموش
شد و متروک ماند مردم از جا جستند و مسلح و مکمل شدند و شاعر را رئیس قرار
داده سلامین را گرفتند و در سنه ۵۹۴ قبل از میلاد اصلاح قوانین مملکت را
بعهده کفایت او واگذاشتند

قوانین سلن —— برای امداد فقرا میزان فرع دیون را تخفیف داد و
مقرر داشت اگر مدیون بضاعتی داشته باشد به دین خود بدهد و الا
برخلاف معمول سابق او را برای دین به اسارت نبرند و بنده و اسیر نسازند

و بنا بر علیهذا تمام اشخاصی را که بواسطه دین برده شده بودند آزاد نمود
پس از آن مردم را به نسبت تمول و دارائیشان بچهار طبقه قسمت نموده طبقه
چهارم اشخاصی بودند که خیلی بی چیز یا هیچ نداشتند اینها از دادن مالیات
معاف شدند ولی فقط آن سه طبقه دیگر میتوانستند دارای مناصب و مشاغل
ملکی بشوند

یک مجلس مبعوثان مرکب از چهار صد نفر که همه ساله بقرعه معین میشدند
تشکیل و تاسیس قوانینی مینمودند که اختیار رد و قبول آن قوانین با مجلس ملی عمومی
بود و نه نفر آرکونت (Archontes) یا امیران مامور اجرای
آن قوانین بودند آریوپاژ (Aréopage) محکمه عالی بود مرکب از
امرائی که مدت خدمتشان بانجام رسیده دوایر دیگر عدالت مثل ژوری
(Jury) یعنی قضات قسم خورده (که در فرنگستان مرسوم است)
مرکب بود از اهالی شهر که بموجب قرعه تعیین میشد ولی عددشان زیاد بود

جنبهٔ رحم و بشریت قوانین سلن —— سلن مثل لیکورگ
(Lycurgue) علایق و روابط خانواده را از میان برنداشت
در اسپارط فقط مردمانی بودند که اصلاً صاحب حقوق وطنی بودند و بعضیها

که بعدها بایستی نزد الحاق نشوند ولی مردم آطن پدران و زنان و شوهران و پسرانی بودند که حقیقتاً دارای حسیات خویش و مناسبات بوده تکالیفی را که طبیعت در این سه مرتبه قرار داده معمول میداشتند یعنی آنان صاحب قانون بودند و اینان صاحب دل. کار و کسب که در لاسدمون مستهجن و مقدوح بود در آطن مستحسن و بلکه تکلیف و جاری شده بود هر یک از اهل بلد می بایستی دارای کار و صنعتی باشد غربا بخوبی پذیرفته میشدند و هر بنده که خداوندش خوش سلوک نبود میتوانست درخواست نماید که او را بفروشند بامید اینکه خداوندی رئوفتر بدست آرد.

فصل دوازدهم

پیزیسترات (Pisistrate) و پسرانش

پیزیسترات (۵۲۷ — ۵۶۰) — حکومت او — پسران پیزیسترات (۵۱۰ — ۵۲۷) — ظلم هیپیاس (Hippias) الکمئونیدها (Les Alcméonides) — اقتدار آطن —

پیزیسترات از (۵۲۷ — ۵۶۰) — سلن پس از آنکه

قوانین خود را در میان مردم نهاد خود از ولایت دوری اختیار کرد برای
آنکه قوانینش بهتر اجرا شوند و معمول افتند اما در زمان غیبت او پزیستراتس از
مردم عامه جذب قلب کرده صاحب استیلا گشت و بدون آنکه اصول قوانین
سلن را برهم زند و از میان بردارد در شهر آتن تسلط و اقتداری بدست
گرفت که ما فوق اقتدار اجزاء قانون بود دیگر روز با تن خون آلوده وا
دوان داخل میدان عمومی شهر شد و با اینکه آن جراحات مختصر را خود بر خویشتن
وارد آورده بود فریاد برآورد که دشمنان عامه این جراحات را بر من زده اند
و میخواستند مرا بکشند؟ همانندم مردم اجماع کرده قراولان برای محافظت وی
مقرر داشتند و او به امداد همان قراولان بر ارک شهر مستولی گشت
از آن بعد رقیبان او مکرر او را از ارک بیرون کردند ولی در هر نوبت وی
به برکت میل و محبت عامه مراجعت کرده و بالاخره از سنه ۵۳۷ تا سنه
۵۲۷ بدون رقیب و منازعی صاحب حکومت و اقتدار گردید

حکومت پزیستراتس — ولی دوره حکومت و اقتدار جابرانه نه و ملایم
و خالی از سخت گیری بوده و او علوم و صنایع را دوست میداشته و بعضی
از ابنیه که بعدها اسباب زیب و زینت آتن واقع شدند او شروع

به بنای آتنها نموده و اولین کتابخانهٔ عامه که در یونان دیده شد او ساخته و این نسخه که ما آنرا اولین دیوان همر (Homère) مینامیم او ترتیب داده است چه دو نسخه معروف به ایلیاد (Iliade) و اودیسه (Odyssée) که در دست ماست تا آن وقت جمع و مدون نبوده‌اند و فقط قصه خوانان عصر آنها را ضبط کرده شهر بشهر و جزیره بجزیره قطعات آنرا از حفظ میخوانده قرائت مینموده‌اند و پزیسترات همهٔ آن قطعات متفرقه را جمع و مدون ساخته حکم نمود در اعیاد بزرگ ملی که هر پنج سال یکبار برپا میشد آتنها را پاناته کبری (Les grandes panathénées) مینامیدند اشعار مذکور خوانده شود

پسران پزیسترات (۵۲۷ — ۵۱۰) — دو پسر او موسوم به هیپارک (Hipparque) و هی پیاس (Hippias) در (۵۲۷) جانشین او گشتند و مانند پدر تا سنهٔ ۵۱۴ حکمرانی نمودند ولی در آن تاریخ دو نفر که موسوم به هارمدیس (Harmodios) و آریسطژیطن (Aristogiton) که انتقامی از آنان در دل داشته فضیحتی را که دیده بودند میخواستند تلافی

کنند با چند نفر دیگر از دشمنان ایشان همدست و همداستان گردیده
برای اجرای مقصود خویش بانتظار جشن بزرگ پاناطنه نشستند چه آن عید تنها
روزی بود که همهٔ اهل ولایت (*Citoyen*) با سلب وسلاح
جنگ دریکجا جمع میشدند چون روز معهود فرا رسید هیپاس با قراولانی
که داشت صفوف مردم را در سرامیک (*Céramique*) که در
خارج شهر و بسیار است و دراینوقت هارمدیس و آریسطوژیطن خنجرهای خود را
در زیر شاخه موردیکه در دست داشتند مخفی ساخته بسوی او همی آمدند که دیدند
یکی از همدستان ایشان دارد با هیپاس دوستانه صحبت میکند و ازینفقره
متوهم شده پنداشتند که آنشخص ایشانرا خیانت کرده و کشف راز نموده لاجرم
بشهر مراجعت کرده و درآنجا هیپارک را دیدار کرده با ضربتهای مهلک کشتند
آریسطوژیطن در اول وهله از جنگ قراولان بیرون جست اما بالاخره دستگیر
شده ولی هارمدیس را همان دم دستگیر کرده بقتل رسانیدند و چون اینخبر را مخفیانه .

به هیپاس بردند او ابداً بروی خود نیاورد و نگذاشت پراکنده شود و با
کمال آرامی مردم شهری که دور او بودند فرمان داد که بدون اسلحه در فلان
نقطه رتقه مجتمع کردند و مردم باینخیال شاید مطلبی با ایشان در میان خواهد داشت

بسوی آن نقطه جمع شدند آنگاه هیپاس اوّل حکم داد تا قراولان او سلاح
جنگ از مردم باز گرفتند پس از آن همهٔ آنانی را که محلّ شبهه و بدگمانی
واقع بودند با همه کسانی که خنجر با خود داشتند دستگیر نمود در ۵۱۴
برحسب داستانی که بعدها ذکر کرده‌اند آریسطژیطن را قبل از آنکه بقتل رسانند
تحت شکنجه و عذاب درآوردند تا رفقای خویش را باز گوید و او تمام دوستان
هیپاس را متهم ساخته قلمداد نمود و او فوراً ایشان را گرفته میکشت تا آنان تمام
شدند و آن حکمران ظالم باز از وی سؤال کرد : دیگر کیست ؟ و آنمرد با طعنی
جواب داد : دیگر جز خود تو کسی باقی نمانده که بکشتن آن آرزوی من باشد باز
خوشا بر حال من که اقلاً توانستم تمام آنکسانی را که دوست میداشتی هلاک
سازم یونانیان برای اینکه بعدها این روز اوّل آزادی خود نیک تجلیل
و زینت کرده باشند ذکر میکردند که آریسطژیطن محبوبه داشتند لئانا
(Leena) نام که او را هم گرفته تحت شکنجه درآوردند و او از
ترس اینکه مبادا از درد در بین شکنجه بی‌طاقت شده نسبت به همدستان
و همعهدان خیانتی آغازد و از آنان اسمی برد زبان خویش را با دندان برید
برکند و چون در ضمن شکنجه از وی سؤالات کردند پارهٔ زبان خود را بصورت

آن ظالم تف نمود. کشف هیچ مستری ننمود و بعداز انقراض خانوادهٔ پیزیسترات مردم آطن مجسمه که آثار الصورت مادهٔ شیری بسا صدکه زبان در دهان نداشت و همچنین برای اندو رفیق که اقدام به این امور کرده بودند مجسمه های عالی برپای نمودند و در جشنها و عیدها نغمه سرائی همی کردند و همیخواندند : ما نیز حربه در زیر مورد پنهان کنیم همانطور که هارمدیس و آریسطژیطن کردند و ظالم را کشته در آطن مساوات را برقرار نمودند ای هارمدیس عزیز همانا تو نمرده و یقین است که هم اکنون در جزیرهٔ اخضر که سرمنزل نیکبختان است زندگی جاوید داری چنانکه میگویند آشیل بادپا و دیومدفرزند طیده نیز در آنجا بند همانا در شاخه مورد من نیز حربه پنهان میکنیم همانطور که هارمدیس و آریسطژیطن کردند و در عید مینرو هیپارک ظالم را کشتند :

ما برای اینکه دلیل این احترامانی را که مردم قاتل میگذارند بیان نموده باشیم باید ذکر نمائیم که همانا یونانیان قدیم مانند مردم روم در عهد جمهوری باور نداشتند که قتل یک آدمیکه بغصب حکومت را متصرف شده و در دولت آزادی لوا اقتدار بغیر مشروع برافراخته داخل معاصی باشد و کشندهٔ غاصبان سلطنت و قدرت قاتل و مقصر شمرده شود

ظلم و اعتساف ہیپاس — از آن تاریخ به بعد ہیپاس ستمکاری بیرحم و غدار گشت و خانوادهٔ الکمه انید (Alcmeonides) که بسی معتبر و مقتدر بودند و در اینوقت از آطن فرار اختیار نموده در خارجه میزیستند موقع را مساعد شمردند برای اینکه آخرین نسل خانوادهٔ پزیسطرات ها را ازمیان برداشته منقرض سازند بنابراین کاهنه دلف را از راه بدر برده یار و همدست خویش ساختند و مردم اسپارطه را بمدد و معاونت الکمه انید ها برانگیخت و بالاخره قشون درین ها (Doriennes) با ایشان متفق شده بشهر آطن داخل شدند و ہیپاس را مستاصل نموده مجبور کردند تا بنزد ایرانیان گریخت (۵۱۰)

الکمه انید ها — این خانواده که در اینوقت نجات بخشندهٔ آطن واقعشد خود یکی از قدیم ترین و محترم ترین دودمان ولایت و محل توقیر و تکریم مردم آطن بوده و دعوی آن داشت که نژادش به آژاکس که از سلاطین قدیم سالامین است میپیوندد هرودت مورخ حکایت میکند که یکی از اعضای این خانواده که موسوم به الکمه اُن (Alcméon) بوده چون نسبت بسفرائی که پادشاه لیدی (Lydie) کرزوس

(Crésus) برای مشاوره و استعلام , کاهنه دلف به یونان فرستاده بود خدمت و مهربانی بسیار نموده بود پادشاه مذکور او را به پایتخت خویش (Sarde) احضار نمود و چون وارد گشت کرزوس بوی گفت بدان مقدار که در یک نوبت حمل توانی کرد از خزینه خود بتو طلای ثمین ارزانی داشتم الکمهٔ ان برای اینکه از آن عطیه پادشاهی حتی الامکان بیشتر فیض برده باشد برای خویش البسه خیلی فراخ و موزه های بزرک تهیه کرد و چون مامورین پادشاه او را وارد خزانه ساختند خویش را بر فراز حجر منبی از ورقهای زر ناب افکند و موزه و جیب و دامن را هر قدر امکان داشت از طلا بینباشت و حتی از غبار زرین گیسوان و دهان را ممتلی ساخته انگاه با گونه های متورم و سر و بر و لباس آکنده و اندامی گوژدار از خزانه بدر شد چندانکه از کثرت سنگینی موزه و جامه خویش را بمشقت همی کشید و آنان که در راه او را بدین حالت مضحک همیدیدند بی اختیار همی خندیدند و شیفتگی همیکردند چو باور نمیداشتند که او با این هیولای نامطبوع و دیدار هجوی که دارد از جنس آدمی باشد

چون هرودت بقصه سرائی در آید بدین آسانی ها لب از گفتن فرو نبندد

چنانچه درایمور و پس از آنکه داستان مذکور را در علت تمول و ثروت
الکمه انید ها بیان مینماید یک علت ثانوی نیز در آن باب ذکر میکند
و آن از اینقرار است
کلیطن (Clisthéne) جبار و لایت سیسون Tyrande
Sicyone) که مردی بغایت مقتدر و فوق العاده متمول بود دختری
داشت اگاریسط (Agariste) نام که میخواست او را بشوهر دهد
که بکسیکه با کمال ترین مردم یونان باشد در ایام جشن المپیک (
Olympiques) مشارالیه در ارابهٔ تازی بر همهٔ آنان که کالسکه
دارابه میدوانیدند تقدم یافته پس از این ظفرمندی نقیبی را واداشت
تا در شهر انتشار داد که هر کس خود را لایق دامادی او تصور میکند باید تا
شصت روز دیگر در سیسون حاضر شود زیرا که او دختر خویش را در ظرف
یکسال بعد از ابتدای آن شصت یوم بشوهر خواهد داد چیزی نگذشت که از همهٔ
اقطار یونان هواخواهان بسیار در سیسون جمع آمدند کلیسطن در دفعهٔ
ورود از موطن و نژاد هر یک استعلام جسته آنگاه ایشان را تا مدت یکسال
در نزد خویش نگاه داشت و منتهای پذیرائی و نیکو خدمتی را هر روزه در

حق هر کدام بجای آورده ضمناً ملتفت عادات و صفات و اخلاق و میلان
خاطر هر یک شده عقل و دانش ایشانرا مطالعه مینمود و اندازهٔ قابلیت
هر یکرا در ضمن صحبتهای متفرّده یا مکالمات مجلسی یا در بین جشن و ضیافتها که محض
خاطر ایشان برپا مینمود آزمایش میکرد و لی معاً میل داشت که مهارت و
چالاکی و قوّت و توانائی ایشانرا نیز بیازماید و بمیزان درآرد زیرا که او
نیز مثل سایر یونانیان آن اعصار کمال اهمیت را به این هنرهای بدنی و کارهای
بازوئی که آنوقت برای سربازان و مردان جنگ نهایت لزوم را داشت
همی گذاشت و بنابراین مقصود مشارالیه حضرات هواخواهان را همه روزه
بانواع مشقها و ورزشهای معمولی هم میگماشت و محض اینکار یک میدان مخصوصی
برای دویدن و یک مکانی برای مشق و ورزشهای دیگر بساخت

ازمیان همهٔ داوطلبان و هواخواهان دختر الخی که تا دم آخر همچو بنظر میآمد
که از همهٔ حیثیت ممتاز اتفاق افتاده و در ربودن گوی سعادت بر دیگران
تقدّم خواهد یافت هیپکلیدس (Hippoclides) نام
از مردم آتن بود چون مدّت سال بآخر و روزی راکه کلیستن برای انتخاب
داماد خود مقرّر و معیّن کرده بود فرارسید آن پادشاه یکصد راس گاو نر

قربانی نموده و بدان ضیافت شاهانه نه تنها هواخواهان دختر بلکه تمام اهالی
سیسیون را دعوت کرد هنگامی که آن ضیافت برچیده شد و مهمانان از زن
و مرد پر و خسته شدند خواهان با دختر به صحبت درآمده از ساز و موسیقی و
هنرها و صنایع و هر چیزی که سرمایه گفت و شنید میتواند شد سخن بمیان آوردند
و هر یک میکوشید که هوش و فطانت خود را در ضمن مکالمت بهتر بجلوه درآورد
و مخصوصا در آن مجمع هیپوکلیدس [illegible] زیاده از دیگران جالب انظار و جاذب
توجهات انجمن بود چرا که [illegible] به [illegible] داده شده و [illegible] شده
ولی [illegible] که کلیستن در پرده [illegible] از میان جمع هواخواهان مطمح نظر
ساخته است [illegible] هیپوکلیدس [illegible] به سازنده مجلس نموده
فرمان داد تا یکی از مقامات که با رقص توافق بود نواخته در نای بزند اما
بجای [illegible] هر یک ([illegible]) برقص [illegible] و آن رقص
[illegible] استعمال [illegible] و [illegible] مثال [illegible] را داشت
و در آنجا مردان [illegible] در زیر اسلحه معمول [illegible] و خود یکی از آثار
شمار [illegible] مشارالیه یکی از رقصهای زنانه پسند که معمول به
ایونی بود اختیار کرده بحرکت درآمده به این امید که در آن رقص برتری

زیبائی تن و چالاکی و هنرمندی خود را بیشتر و بهتر جلوه گر ساخته مظفر و فیروزمندی
خویشتن را اکمال خواهد نمود و چون ندید که پادشاه از این رقص غیر مردانه
متغیر شده و چپکونه از زیر چشم در وی بغضب مینگرد نیک گرم رقاصی شده
تا بجائی که بحرکت مستهجن بازیگران و مقلدان تقلید آن گرفت و کلیسطن را
غضب بی تاب کرده خودداری نتوانست و بانگ بر وی زد که: ای
پسر طیزاند (Tisander) رقص تو عروسی تو را ضایع کرد:
و هیپکلیدس را عرق نخوت بحرکت آمده بعلاوه از تحسین و آفرین تمسخر
آمیز مجلسیان فریب خورده بهمان گرمی جواب باز داد که: هیپکلیدس را
از این تضییع غمی نیست. آنگاه کلیسطن بزم را خاموش کرده مردم را ساکت
ساخت و از هواخواهان دختر اظهار امتنان نموده بشکرانه آنکه مواصلت
او را گرامی داشته در طلب آن کوشیده اند هر یک را یک طالان نقره
بخشید و آن معادل پنجهزار و دویست و شانزده ٥٢١٦ قران فرانسه بوده و دختر خویش
با مگاکلس (Megacles) پسر آلکمه اُن که در فوق ذکر
او شده نامزد نمود و از این مزاوجت کلیسطن متولد گردید و این همان
کلیسطن است که بعد از آنکه خانواده پیزیسطرات از کار افتاده منقرض شدند

در آطن دارای قدرت کلیه و تسلط مخصوص گردید و یکی از نوادهٔ دختری

مگاکلس مادر پریکلس (Periclès) است

دورهٔ عظمت و شوکت آطن — در تحت ادارهٔ این کلیسطن

پسر مگاکلس و از تاریخ اخراج هیپاس تا مدت بیست سال آطن بقوهٔ

و قدرت خود بسط و غلبه فوق العاده داده اولاً لشکریان اسپارطی را

که میخواستند دوباره هیپاس را بر سریر قدرت متمکن سازند شکست داده

از پیش براند آنگاه دوم به اسی را مغلوب نموده یک قسمت از اوبه

(L'Eubée) فتح کرد در حالتیکه یکی از اهالی او

Citoyen) موسوم به میلطیاد (Miltiade) جزیره لمنس را

Cherso (Lemnos) مطیع و مسخر ساخته و بر کرسنز (

سونس) یعنی شبه جزیره تراک سلطنت مینمود و در این هنگام بود که آن

سیل فتنه و طوفان بلائی که علی الظاهر بایستی از بیخ و بن بر کند بروی نازل

و وارد گشت ولی بالعکس موجب افتخار ابدی او گردید

فصل سیزدهم

اولین جنگ مدیک (۴۹۲ — ۴۹۰)

طغیان یونانیان آسیائی نسبت به ایرانیان (۵۰۱) — آتش زدن سارد و ماموریت و جنگ ماردونیوس (۴۹۲) — لشکرکشی ثانوی ایرانیان بسوی آطن (۴۹۰) — جنگ ماراطن و تفصیل میلطیاد — احتراماتی که باموات مرعی شد — اسپارطیها در ماراطن — مرگ میلطیاد — طمیستکل وارسطید — نفی ارسطید — طمیستکل آطن را دولت بحری بزرگی مینماید

طغیان یونانیان آسیائی نسبت به ایرانیان (۵۰۱) -

در ضمن اینکه اسپارطه زیاده از نصف پلوپنز (Pelopomnese) را مالک شده و نفوذ خویش را بر سایر ولایات شبه جزیرهٔ یونان و یونان مرکزی منبسط میساخت و از طرف دیگر آطن آزاد و قوی و قاهر شده و بترقی صنایع و تجارت خود پرداخته و بالاخره از طرف دیگر سایر بلاد و امصار یونان اروپائی مانند ارگس (Argos) و کرنط (Corinthe) و مگار (Mégare) و طبس (Thebes) روز بروز بزرگتر شده بر قوت و مکنت خود همی افزودند همانا کوچ نشینان و مهاجرین یونانی که در آسیا میزیستند

آزادی خود را بکلی از دست داده بودند و ایرانیان ایشانرا مجبور به ادای
باج و خراج کرده در هر یک از شهرهای آنان جباران و حکومت منصوب
نموده بودند (برای تبیین انتقال رجوع بتاریخ ملل قدیمه شود)
یکی از جباران مذکوره موسوم به اریسطاگراس (Aristagoras
) چون مورد تغیر شاهنشاه ایران واقع شده بود برای حفظ و سلامت
خویش دست بفتنه برآورد و میلطر را بشورانیده تا بپارسیان یاغی نمود
و چون در هر حال قوت و قدرت آنرا که با پارسیان مقاومت نماید
در خود ندید به اسپارط رفته معاونت ایشانرا در آن امر درخواست کرد
کلیومن (Cleomane) پادشاه اسپارط از وی پرسید
: از کنار دریاهای ما تا بپای تخت مردم پارس چه مقدار راه است؟
او جواب داد سه ماه راه مسافت است. پادشاه گفت همین قدر، آقا
باید راه خود پیش گرفته از ملک ما بیرون روید زیرا که بس ناشنوده و
ابلهانه است که کسی مردم لاسدمن تکلیف نماید که سه ماهه راه از کنار دریا
دور شوند. آنگاه اریسطاگراس وسایل برانگیخته هزار فنون شاید به ایشان
و نوید رضایت پادشاه را اخذ و استماع نماید لیکن از نزد اسپارطی برنتیش

نمود و از راه صواب بیرون نرفته تن بمخمصه و دل بر وعده امردایونی
نهاد آریستاگراس از آنجا بسوی آطن شتافت

رجانا مردم شهر آطن بعضی جهات نسبت به ایرانیان متغیّر بودند به اینمعنی که ایرانیان
از آطن برسم معمول خود آب و خاک طلب نموده یعنی میخواستند ایشان را
بتحت اطاعت مطلقهٔ خود درآورند و بعلاوه تقاضا میکردند هیپیاس را
که نزد شاهنشاه ایران پناه جسته بود دوباره برسر کار آورند و قدرت
دهند اضافه بر مراتب مذکوره آریستاگراس مسئلهٔ تکلیف و شرف را
پیش آورده به آطن اظهار میکرد که مرکز کلمهٔ جامعهٔ یونانیت آطن است
و آنشهر مکلّف است بر اینکه از طایفه و ملّت خود که در خاک خارج سکنی
دارند حفظ و حمایت نماید لاجرم آطن بیست فروند کشتی و مقداری سربازان
جنگی از ایشان کمک نمود

حریق سارد ـــــ این استعداد بحری که آطن بمعاونت فرستاد
موجب غلبهٔ یونانیان آسیائی شده شهر سارد بواسطه یک حریقی که ناگهان
وعلی الاتفاق اشتعال یافته بود بکلّی بسوخت و آن شهر بزرگ که پای تخت
ملک لیدی بود نابود ساخت و چون اینخبر به داریوش (Darius)

رسید بدرجه متغیر شد که سوگند یاد کرد از پای ننشیند تا انتقام از مردم آطن بکشد

ماموریت و لشکرکشی ماردنیوس (۴۹۲) — داریوش شروع بکار کرده اول مردم ایونی را مغلوب و مطیع خود نمود آنگاه داماد خویش ماردنیوس (Mardonius) را با جهازات بحری و قشون داستعداد مامور فرمود تا رفته مملکت یونان را برای او مسخر کند اما در خاک طراس بر قشون بری او شکستهای خونخوارانه وارد آمد و کشتیان جنگی او در وقتی که از کنار کوهستان اطس (Athos) که ۱۹۵۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد عبور مینمودند گرفتار طوفان شدیدی شده سیصد فروند کشتی ایشان تلف گشت و ماردنیوس مجبورا بخاک آسیا مراجعت کرد

لشکرکشی دویم ایران بسوی آطن (۴۹۰) — در سال بعد نو عساکر تازه و قوای بحریه جدیده تهیه و مامور فتح آطن شدند فرمان فرمایان این لشکرکشی ثانوی ایران داطیس (Datis) و آرطافرن (Artaphane) بودند و ایشان این عساکر را از

دریا حرکت داده از کنار مجمع الجزایر سیکلاد (Cyclades) عبور نمودند و آن جزایر را تحت فرمان در آورده از آنجا به اوبه عبور کرده ارطری ([illegible]) را گرفتند و معادل یکصد و ده هزار نفر با اسباب جنگی وارد آطیک ساخته در مارآطن (Maraton) اقامت گزیدند در آنمکان یک صحرای وسیع و صافی دیده میشد که آنرا پادشاه منفی آطن هیپیاس از روی کمال دانائی و حزم اختیار و انتخاب نموده بود به این ملاحظه که سواران ایرانی در فضای صاف و وسیع بتوانند همه قسم حرکات جنگی را به آسانی معمول بدارند مردم آطن اسلحه برداشته به استقبال دشمن اجنبی شتافتند همانا هر قبیله از قبایل ده گانه آطن یکهزار نفر مرد مبارز بکمک فرستاد و به این قشون که جمعاً ده هزار نفر میشدند یکهزار نفر سرباز نیز از اهل پلاطه ملحق گردید و آنها تنها مردمی بودند که آمده در تحمل آن خطر عظیم با مردم آطن شرکت ورزیدند در حالتی که سایر بلاد یونان خائف و متزلزل شده از جای نجنبیدند و این تنها کمک و مددی بود که از خارج به آطن رسید

آری اهالی اسپارط بتوسط فیدیپیط (Phidippide) که در

دوندگی شهرهٔ آفاق و در کمتر از دو روز وقت دویست و چهل هزار متر

(۲۴۰ Kilomètres) مسافت را طی نموده بود و اطلاع یافته

دانستند که عساکر ایرانی در سواحل آطیک پیاده شده و وعده نیز دادند

که به آطن کمک بفرستند ولی یکی از قوانین مذهبی آن ملت جنگجوی را ممنوع

میداشت از اینکه قبل از رسیدن قمر به تربیع آخر خود عزم مسافرت کنند

و ماه بمحل بدر نارسیده قدم در راه محاربت گذارند و در اینوقت از ماه

نه روز بیشتر نگذشته بود

جنگ ماراطن و میلطیاد — حاصل آنکه در این رزمگاه

یکصد و ده هزار لشکر بر یازده هزار نفر اهل آطن حمله آوردند و ایشان در تحت

فرمان ده نفر سردار بودند که هر یک در یکروز بنوبت فرمانروائی

مینمودند یکی از این ده نفر سردار میلطیاد بود که در اینوقت بواسطهٔ فتح

لمنس (Lemnos) شهرت بزرگ یافته همهٔ مردم شجیع

و صاحب جرئتش میدانستند در مقدمهٔ محاربت کار بمشورت افتاد آراء

رد و قبول صورت تساوی پذیرفت بمعنی که پنج نفر از سرداران

میگفتند باید صبر نموده منتظر امداد نشست و پنج نفر دیگر میگفتند باید فوراً

شروع به جنگ ورزد و خوردمنود زیراکه از فتنه و تهدیدات هبیاس و از رز
و تسبیح ایرانیان خائف تر بودند تا از عدد و عدت ایشان هما نا میلطیاد
دارای عقیده انحصار بود و چهار کرده پله مارک (Polemarque) را
که از ارکانها د شخص دویم ولایت و ناظر مهمات حربیه بود با خویش هم رای
ساخت ورای پله مارک در این امر بر همه همگنان درجه تفوق داشت و با لاخره
همه آرا متفق بر آن شد که بلا تأخیر شروع مجاربه نمایند در انوقت آرسطید
( ) که یکی از سرداران بود بر تفوق و تقدم میلطیاد
تصدیق نموده سایر همکاران خود را داشت بر اینکه نوبت فرمان روائی
خود را بکلی باو واگذار نمایند ولی میلطیاد قبول اینمعنی نموده منتظر شد تا روزیکه
نوبت سرداری او دست فرا رسد پله مارک یعنی رئیس قوه حربیه بر حسب معمول
بر جناح ایمن لشکر یونان فرمان راند در حالتیکه قشون بلاطه جناح ایسر را
تشکیل داده بودند و عساکر آتن بلاحظه اینکه محصور دشمن واقع نشوند قلب
لشکر را خالی کرده صفوف محاربه را انقدر امتداد دادند تا جبهه قشونشان
با جبهه قشون ایران سمت تساوی یافت یعنی بیشتر قوت عسکریه خود را در
جناحین قرار دادند تا حمله سواران ایرانی را عایقی باشد و از تعرض فرسان

پارس جناحین ایشان مصون ماند

بمحض انکه علامت محاربت پدیدار و اجازت جنگ اعلان شد مردم آطن
از فراز تلالی که کمین قرار داده بودند دوان دوان سرازیر و حمله ور گشتند
و ایرانیان را مات و متحیر ساختند که این جمعیت قلیل با وجود نداشتن سواره
و کمانداراین چه حملهٔ دیوانه واری است که میبرند و دوان دوان بسوی ملک
همی شتابند هنگامه جنگ بسیار طول کشید و ایرانیان بر قلب لشکر آطن
غلبه کرده افواج پارسی و ساسی (Les Saces) که حمله بر قلب برده
بودند صفوف یونانی را سوراخ کرده برهم زدند و تا به اواسط اراضی ایشانرا
تعاقب نمودند ولی مردم آطن بالعکس بر جناحین ایرانی فایق آمده بعد از
شکست دادن دشمن دست از تعاقب ایشان برداشتند و آنهارا راه نجات
فرار باقی گذاشته از دو طرف بسوی آنان که قلب لشکر را شکست داده
بودند حمله بردند و ایشانرا کاملا شکست داده متفرق ساختند و از قفای
ایشان تاخته چندان نزدیک شدند که غالب و مغلوب و فراری و فرار
دهنده با یکدیگر بساحل دریا رسیده هم از گرد راه بر کشتیان ایرانی حمله
گران افکندند و به آنها نزدیک شده نعره همی کشیدند و به اعلی صوت

آتشها طلب میکردند تا کرجهازات بکلی بسوزانند پله مارک در هنگامه نبرد
بقتل رسید و یکنفر از آن ده نفر سردار نیز کشته گردید و سینه زیرش
(Cynegyros) برادر اشیل خود را بدریا در افکند تا کر
یکی از کشتیان ایرانی که داشت فرار میکرد دستگیر نماید و تلاش کرد
پشت کشتی را بدست گرفت تا بازدارد دستش را بیک زخم تبرزین دستش
قطع کردند از کشتیان ایرانی فقط هفت فروند دستگیر شد ما بقی بقوت
باروب خود را از مهلکه نجات دادند در حالتیکه مجال نکردند که روی
کشتی را برگردانند و تغییر جهت بدهند و با کمال عجله از دماغه سونیون
(Sunion) عبور کردند میگویند علت این تعجیل و
مسارعت آن بود که از طرف شهر بواسطه بهوا بلند کردن یک سپری بعساکر
ایرانی اعلام کرده بودند که شهر آطن بی حافظ و حارس است ایرانیان
مسارعت میکردند شاید غفلةً بر شهر غلبه نمایند اما قشون فاتح یونانی بسرعت
تمام طی طریق کرده مراجعت به آطن نمودند و به یکی از قصبات شهر موسوم
به ژنزارژ (Cynosarge) رسیده اردو زده بودند که دشمن
در رسیده و در مقابل فالر (Phalère) نمودار گردید و چون بر

تعاقب یونانیان وقف شده دیدند موقع دستبرد از دست رفته کشتیان ایرانی بی نیل مرام روی بخاک آسیا نهاده مراجعت کردند (تفصیل مذکور را هرودت نوشته وازاو نقل شده)

در این جنگ که بقول هرودت اولین جنگی است که یونانیان جرات کرده با مردم مد که تنها اسمشان موجب وحشت وخوف ایشان بود مواجه شدند از عساکر ایرانی قریب به ششهزار وچهارصد نفر عرضهٔ هلاک گردیده از مردم آتن فقط یکصد ونود ودو نفر تلف آمد واحتمال میرود که هیپیاس در عدد مقتولین بوده ونعشش درمیان اموات مانده باشد از آن سرباری که یکسره از صحرای ماراتن تا آتن بتاخت رفته ودر همان لحظه که بشارت فتح را به امنای ولایت میداد از فرط خستگی جان سپرده. هرودت هیچ نمیگوید اما بسی چیزهای دیگر نیز بود که او نمیدانست لیکن خلایق آنها را بر سر بازارها میگفتند ودر موجبات این فتح عجیب وغلبهٔ حیرت انگیز که ایشانرا میسر شده بود میسرودند منجمله بعضی ادعا میکردند که ما تزه (Thésée) را بچشم دیدیم ورویت نمودیم که درصفوف یونانی باخصم نبرد میکرد وبعضی دیگر همین ادعا را در دیدار اشطلس (Echetlas) که یکی از پهلوانان

اعصار قدیمه یونان بوده میشمودند و حکایت میکردند که او را در صف
هیجامیین لشکر آطن و غنیم عساکر ایرانی علانیه مشاهده کردیم

احترامانی که درباره مقتولین مرعی شد — درباره
میلطیاد و پلهمارک تشریف و تکریمی که مرعی داشتند فقط این بود که صورت
آن هر دو را در روی دیواره یک ایوان ستون‌داری که آن را الچونسیل
(Pœcile) مینامیدند نقش نمودند در حالتیکه ایشانرا در میان
انجمنی از خدایان درجه دویم و پهلوانان نامدار جای داده طرافشان را
بصور مثالیه علویین مصور ساخته بودند و بعدها برای ایشان مقبره‌های عالی
در صحرای ماراطن در جوار مقابر مقتولین آن جنگ برپای نمودند همانا
در کنار آن مقبره عمومی ده عدد ستون رفیع بنا نهاده بودند که هریک ستون
تعلق بیک قبیله داشت و در روی هر ستونی اسامی صد و نود و دو نفر
جنگجوی که قتیل آن جنگ واقع شدند مرتسم بود

ایرانیها یک قطعه سنگ مرمر بزرگی به ماراطن آورده بودند و در نظر داشتند
که آیات و علامات فتح خود را بر آن رسم نمایند ولی بعدها فیدیاس
(Phidias) مجسمه نمزیس (Nemesis) را

که رب النوع انتقامات حقه بود و از آن سنگ بساخت مردم پلاطه هما نطور که بخودی خود داوطلبانه در خطرات جنک شرکت جسته بودند در تشریفات و احترامات نیز شریک شدند و یک مقبرهٔ مخصوصی برای قتلای ایشان معین گشت و از آن تاریخ ببعد هر دفعه که عید مذهبی در موقع قربانی برای سعادت آطن از خدایان استغاثه و طلب رحمت میکرد در حق مردم پلاطه نیز دعا و استغاثت مینمود

ورود اسپارطها به آطن — روز دویم بعد از جنک اسپارطها در رسیدند در حالتیکه برای طی مسافت زیاده از سه روز وقت نگذرانده بودند و مردم آطن را بر آن فتح بزرگ تهنیت ها گفته بسوی میدان رزمگاه که هنوز از کشتگان انباشته بود شتافتند اما چون چشمشان بر آنهمه آثار فتح و نصرت افتاد و آنهمه جرئت و جلادت و ذوق و شعف در فاتحین نگریستند البته بر نتایج آن پی برده دریافتند که از روز نخست یک هیچ خواری و شکستی نصیب دولت قوی و عظیم ایران گردیده خبر میدهد از اینکه یک ملت قوی و عظیمی در یونان پای گرفته است یعنی دولت پارسیان برای مردم آطن عزتی عظیم و بلا مشارکت تولید نموده

ایشان را بر همه ملل یونان فایق و غالب ساخته است

وفات میلطیاد — بعد از آن روز بزرگ و آن جنگ با افتخار میلطیاد بکوشمالی اهالی جزایر سیکلاد که تسلیم ایرانیان شده بودند لشکر کشید اما در مقابل پارُس (Paros) چشم زخمی دید کاری از پیش نبرد و مردم آطن او را بخیانت منسوب داشته پنجاه تالان نقره جریمه بر وی بستند و او نتوانست از عهده ادای آن مبلغ برآید چندی بعد از صدمت جراحتی که بوی رسیده بود درگذشت

چنین حکایت کنند که او را بزنجیر کشیده بزندان افکندند و در همان محبس جان بداد

همانا در تواریخ صحیحه از این داستان هولناک خبری و اثری نیست ولی بهر حال این سرزنش بزرگ بر مردم آطن وارد است که چگونه فراموش کردند که این مغلوب پارُس همان است که فاتح ماراطن بوده اگرچه معهذا نام او و یادگار او با هزاران مدح و منقبت و مفاخرت انباز مانده و افتخارات او در صفحات تاریخ عالم باقی نهاده اند

طمیسطکل و آرسطید — پس از میلطیاد دو نفر

جانشین او شدند یکی ثمیس طکل (Themistocle) و دیگری آریسطید (Aristide) از ثمیس طکل هم از عهد طفولیت آثار حرص و جاه طلبی چندان آشکار شده بود که یکی از معلمین او در حقش پیش بینی کرده بوزبان رانده که این پسر کار خوب یا کار بد بسیار خواهد کرد و در حرص عزت و جاه چندان بوده که واقعاً آثار و افتخارات میلطیاد مانع از آن بود که وی خواب راحت کند اگرچه عمّا قریب خود او دارای آثار و شهرتی بزرگ خواهد شد چه آطن در آن ایام گرفتار یک انقلابی بود که لازم داشت عنان امورش در دست کسی باشد که ابداً بترس اعتنا ننماید و بالعکس از روی جسارت و جربزهٔ عاری از حزم و احتیاط نیز بهیچ امری دست نیازد یعنی نه جبن داشته باشد و نه جرئت بی احتیاط و آن کس ثمیسطکل خواهد بود

اینمرد در حرب ماراطن حاضر بوده و باتفاق رقیب آتیهٔ خویش در انزمان شمشیر میزده امّا آریسطید شخصی بود که هم از مبادی زندگانی بواسطهٔ کثرت درستی و تدین سختی که داشت معروف گردید و بدون آنکه در راه طلب تحمل تعب کند نفوذ و استیلای خود را از راه کوشش بدست آورد و بسبب پا

رفتاری و پاکیزه دامنی عالی در انجی که داشت بر آن غلبه و سلطهٔ که
طمیسطکل از کثرت خدمت و زحمت با هزاران رنج بدست آورده بآسانی
واهمل کرده دید و آن قبول عامه را که آندیگری بکثرت کار و خدمت تحصیل کرده
بود این مرد درست برکت درستی خطشه ناپذیر خود حاصل نمود آن یک
برای تکیه و پشتبانی خود مردم عامه را مرجح میداشت و آن یک میل و
قبول طبقات عالیه را بهتر می انگاشت هیچکس نمیتوانست بل جرئت نمیکرد
مراتب عقل و دانش طمیسطکل را انکار نماید اما هیز اتینس میدانستند
که در موقع وصول بمقاصد مهمه او از هیچ جور و اعتسافی احتیاط و اندیشه
ندارد و بالعکس درستی آریسطید ضرب المثل شده بود و میل مفرط داشت
بانیکه قوانین اساسی محکم و دست ناخورده بماند و تن در نمیداد و باینکه
ترقی دمکراسی (Démocratie) (اقتدار عامه) ترقی یابد.
ولی طمیسطکل موجبات پیشرفت آنرا فراهم میآورد و این ضدیت
از آن دو مرد یگانه همواره زد و خوردها تولید شده اسباب اغتشاش
شهر میگردید خود آریسطید همواره میگفت : آتن امن و آرام نخواهد
شد مگر آنوقت که ما هر دو را در باراطر (Barathre) افکنند

و آن حفره و مغاکی هولناک بود که گنهکاران را بدان همی افکندند

اخراج بلد کردن آریسطید — بالاخره در سنهٔ ۴۸۳ قبل از میلاد طمیسطکل بر وسایل نفی و تبعید آریسطید فایق آمده در مجالس محاکمهٔ عمومی که سیاستش موجب ننگ و افتضاح مقصر نبود ولی او را مجبور مینمودند که مدت ده سال دور از وطن زندگی نماید و آنرا اسطراسیسم (ostracisme) مینامیدند (این اسم مشتق از استراکن (ostracon) بوده و آن اسم صدف موم آلودی بوده که هر مرد شهری رای و قرعهٔ خویش را بر آن مینوشته) حکم بر تبعید وی صادر نمود در این باب حکایت کنند که یکنفر از شهریان گمنام در آن انجمن محاکمه در پهلوی آریسطید جای داشت و از خود او درخواست نمود تا اسم او را در روی صدف قرعهٔ نفی بلد آریسطید بنویسد آریسطید از او پرسید: مگر آریسطید نسبت بتو مرتکب خلافی شده؟ آنمرد شهری گمنام جواب داد: نی خلافی نکرده بلکه من او را شخصاً نمیشناسم ولی از بس میشنوم که او را عادل مینامند خسته شده و بتنگ آمده‌ام.

آنمرد عادل وقتی که از شهر آطن بیرون میرفت از درگاه خدایان خویش

به استغنا ئی ثلث همیکرد که مبادا انکه به وطن عزیز من سانحه رسد که موجب
پشیمانی هموطنان از نفی و تبعید من گردد

طمیسطکل آطن را دولت بحریه بزرگی مینماید ـــ آری

طمیسطکل در نفی و اخراج آریسطید مرتکب عملی بغایت شنیع گشت ولی
چون بجدهائی که انوقت به آطن کرده نظر کنیم می بینیم که نیکو خدمتهای او
شناعت آن کار را و را تقریباً از انظار محو و مخفی مینماید تماما امیز دانا
نیک دانسته بود که ایرانیان حمله و هجوبات خود را باز تجدید خواهند
کرد لاجرم تمام دخل و سرمایه شهر را در افزودن قوای بحریه و جهازات
جنگی بمصرف رساند و چون کرزسس (Xerxes) با آن همه
لشکر و جهازات بسوی آطن حمله آورد شهر مذکور ببرکت اقدامات وی
دارای دویست کشتی بزرگ جنگی بود که تماما مکمل و مسلح و در فنون حربیه
ماهر و بر انواع مشقتها عادی و چالاک بودند و این استعداد سبب نجات
و سلامت یونان گشت

فصل چهاردهم

جنگ دویم یونان و ایران معروف به جنگ مدی (۴۷۹ — ۴۸۰)

لشکرکشی کرزسس (۴۸۰) — طرح مدافعهٔ یونانیان — وصف معابر طرمپیل افیالطزخائن — لئونیداس مضایقه میکند که کار را بقیمت خویش دارا کند — وقایع مختلفه جنگ طرمپیل — اهالی آطن شهر خود را رها میکنند و کرزسس وارد آن میشود — مساعی و تدابیر طمیستوکل برای اینکه کار را بجنگ بحری بزرگی منجر سازد — جنگ سالامین (۴۸۰) — فرار کرزسس — پلاطه (۴۷۹) — میکال (۴۷۹) فتح هیمر (۴۸۰)

لشکرکشی کرزسس (...) — داریوش نتوانست خفت و شکستی را که بر عساکرش وارد شده بود انتقام کشد اما کرزسس پسرش شش الی هشت کرور آدم از آسیا حرکت داده بر روی یونان ریخت و همچو بنظر میآمد که با این ازدحام حاجت بمحاربت نخواهد افتاد تمام ملک هلن در زیر امواج آن دریای لشکر غرق بحر فنا خواهد شد خود کرزسس از دمارات (Démarate) که پادشاه لاسه‌دمن داخراج بلد شده بود سوآل مینمود : آیا یونانیان جرئت محاربت خواهند داشت ؟ آن مرد اسپارطی نژاد جواب گفت : از یونانیان باید ترسید

زیرا که ایشان فقیر و بی بضاعت اند یا با قلت و کثرت عدد ایشانرا ملاحظه نباید کرد چه اهالی لاسدمن اگر خود تنها باشند حتی اگر هزار نفر بیش نباشند و هم اگر کمتر از هزار باشند با کمال ثبات قدم حمله شما را مهیا منتظر خواهند شد زیرا که خداوندی قوی و قدیم دارند و آن قانون است که به ایشان میگوید باید یا کشته شوید یا غلبه کنید لیکن خداوندان آن بربرها که جز بضرب تازیانه بسوی جنگ نمیرفتند چون این مسئله محال را می شنیدند همی خندیدند و از روی تعجب همیگفت: چگونه مردمان به اراده و خودی خود بسوی مرگ یا بسوی فتح میروند فقط به این اجبار که قانون آنرا حکم میکند

طرح مدافعه یونانیان — یونانیان از مردم کریت و ارژلین و از Gélon پادشاه سیراگوز (Syracuse) کمک طلبیدند ولی بیهوده شد و امداد نکردند و بلکه خیلی از اهل خود یونان نیز بملک ملوک ایران قبول اطاعت کرده بودند و فقط اسپارط و آتن مصمم بودند که تا آخرین لحظه جنگ کنند و تا دم واپسین بکوشند لاجرم اسپارط یکی از سلاطین خود را که لئونید اسم (Léonidas)

نام داشت با لشکر مختصری که مرکب از پنجهزار و دویست نفر (۵۲۰۰)
بودند مامور ساخت که رفته نزدیک شدن دشمن را از راه خشکی بخاک یونان
ممانعت نمایند و آطن خود به تنهائی دویست و بیست و هفت فروند کشتی
بزرگ سه سطحه مسلح نمود و جملتان دویست و هفتاد کشتی جنگی مهیا گشت که
مامور شدند سواحل یونان را محافظت نموده از پیش آمدن دشمن حراست
کنند این جهازات جنگی رفته در شمال اُبه (Eubée) در معبر
تنگی از دریا اقامت گزیدند برای آنکه قشون بری را که در جوار آن نقطه
در مکانی موسوم به طرمپیل (Thermopyles) اردو زده بودند
پناه و پشتیبان بوده نگذارند دشمن از آن نقطه تجاوز نماید این قوای بحریه
در اول وهله کاری از پیش بردند و بعد از آنکه دو دفعه با دستجات
مختلفهٔ جهازات ایرانی زد و خوردی کردند دشمنان را ناچار از توقف
ساختند اما در همان اثنا لئونیداس در عقبات طرمپیل مشغول جانبازی
بوده کشته شد

معابر طرمپیل — پس از بیرون آمدن از ولایت طراشیه
(Trachis) واقعه در ملک تسالی (Thessalie)

یک تنگه یافت میشود که برای ورود بمملکت یونان از آن سمت چاره منحصر در عبور از آن تنگه است و این تنگه در نقاطی که تنگ تر است وسعتش تا به نزد[illegible] متر میرسد و بلکه در دو نقطه از آن تنگه که در مقدم و مؤخر طرمپیل (ابواب آب گرم) واقعند در قرب آنتلا و آلپن (Anthéla Alpène) دو مضیق باریک هست که زیاده از معبر یک ارابه وسعت ندارند آنها در یک سمت عبور میتوان نمود و این دو نقطه تنگ که بقدر ۱۶۰۰ ذرع از یکدیگر فاصله دارند مانند دو در بسته‌اند برای این تنگه و ما بین این دو مضیق فضا وسعت پیدا میکند و دارای چند سرچشمه آب گرم معدنی است که بعضی شور و بعضی گوگردی میباشند و بهمین علت است که باین معبر طرمپیل نام نهاده‌اند یعنی ابواب آب گرم

تا مدت چهار روز گزرکسس خود را تهدید مینمود که تنها مشاهده لشکریان لاتعد و لاتحصی که او راست موجب آن خواهد شد که یونانیان تسلیم شوند و چون دید آنان از در تضرع و استیمان بحضرتش نشتافتند اول عساکر مدی (Médie) را مامور کرده مقرر نمود یونانیان را گرفته زنده بدرگاه آورند و پس از ایشان عساکر ملک سیسیا (Cissiens) را

بمحاربه یونانیان فرستاده آنان نیز با تلفات بسیار و بی نیل مقصود برگشتند و بالاخره ملک الملوک ایران بهترین و شجعات قشون پارس را که موسوم بسرکرده فناناپذیر و معروف بشجاعت و رشادت بودند بجنگ فرستاد و ایشان دلیرانه کوشیده بیشتر نامداران خود را در پای سنگرهای یونانیان بهلاکت افکنده کاری از پیش نبردند

تفصیل افیالطس خائن — خاطر ملک الملوک ایران را غبار تشویش داشت فرو میگرفت ولی در همان اثنا یکی از فراریان آن نواحی مردم (Mélien) که معلوم نیست کجاست)) موسوم به افیالطس (Ephialtes) آمده داوطلب شد که هیدارنس (Hidarnes) سرکرده قشون فناناپذیر را از یک راه باریک و جاده پرتی رهنمائی نموده برقله کوهساری که مشرف بر عقب اردوگاه یونان است وارد کند افیالطس بوعده وفا کرده و از طرف کزرسس انعام و پاداش بزرگ یافت اما انجمن شورای معروف به آمفیکتیون وی را لعنت کرده نفرین نمودند که غضب خدایان بر آن شخص خائن وطن را فرو گیرد و اعلان نمودند هر کس سر او را

بیاورد مبلغی بزرگ دریافت خواهد نمود و از شکست دشمن چیزی نگذشت
که او را بقتل رسانیدند

در مضایقه لئونیداس از ترک کار و خدمتی که باو تفویض شده — چون ایرانیان از راهی که افیالطس ایشانرا دلالت کرده بود نزدیک شدند و از قفای طرمپیل بمعسکر یونان در آمدند کار مدافعه ممتنع بلکه محال گشت ولئونیداس راضی نشد قشونی را که با او بودند و در آنوقت یونان را بدیشان احتیاج بود و برای دفاع ولایت بسی لازم بودند بدون فایدتی گرفتار تلف و هلاکت نماید لاجرم عساکر معاهدین را که بحمایت آطن آمده بودند بکلی مرخص در رفتن داشت و سوای سیصد نفر مرد اسپارطی که با خویشتن آورده بود کسی را نگاه نداشت و با ایشان همی گفت : اسپارطه کاری بما سپرده و خدمتی بما تعیین نموده است و ما باید در سر آنکار تا دم آخر استوار باشیم لشکری که از طبس ([illegible]) بمدد آمده بودند در خواست کردند که شریک سهم و بلیت ایشان باشند

وقایع مختلفه جنگ طرمپیل — همین که ایرانیان نزدیک شدند

یونانیان پذیرهٔ ایشان بیرون آمدند و در موضعی از تنگهٔ طرمپیل که نسبتاً
وسیعتر بنظر میآمد دست بمحاربت گشودند برای آنکه در فضای وسیعتر با عدهٔ
بیشتری از دشمن مقابل توانند شد و قبل از مردن عدهٔ بیشتری از خصم توانند
کشت و همانا این آخرین جنگی بود که نمودند و بعد از آنکه مبارزین اسپارط
از کثرت قتال و از فرط قتلی که کردند نیزه هایشان بکلی خورد شد دست
بشمشیر اپه (épée) یازیدند و مردانه کوشیدند تا آنکه لئونیداس
از پای در آمد آنگاه در سر نعش او زد و خوردی سخت و خونخوار درگرفت
و تا چهار دفعه یونانیان مر ایرانیان را از پیش براندند و آن غنیمت گرانبها
ورایت با افتخار یعنی جسد چنان سردار نامدار را یک متصرف شدند
که ناگاه دشمن برهنمائی افیالطس از پشت سر ایشان پدیدار گشت پس
یونانیان عقب نشسته تا به قسمت تنگنای جاده برفراز یک بلندی که داخل
تنگه واقعست رسیده توقف کردند و در این مکان است که یونانیان از
همه طرف محصور شدند و بعد از آنکه تا میتوانستند با حربه هائی که برای ایشان
باقی مانده بود مردانه زد و خورد کردند و آنگاه همگی در زیر تگرگی از تیر و سنگ
که دشمنان از دور بسوی ایشان پرتاب کرده باز جرئت مواجهت ایشانرا

همیکروند از پای در آمده شربت مرگ چشیدند
همانا یونان دوست میداشت که تکرار وندکار نماید و بلکه زینت بدهد وقایع
متفرقه این عائله بزرگی را که طبع و فکرت عوام الناس آنرا بنهم تقدیس
و تجلیل نموده بعضی از آن وقایع اینست قبل از اقدام بجنگ گزرسس سواری
فرستاد که وضع و مقام اسپارطیان را بشناسد و خبر باز آورد آن سوار
چون نزدیک رسید دید بعضی از ایشان در کارزرم و تعلیمات جنگی مشق
همی کنند و بعضی دیگر به شانه زدن گیسوان بلند خویش مشغولند و هیچیک از
ایشان بوی اعتنائی نکردند گزرسس ازاین قر و تمکین دشمن سخت متعجب
مانده برای لئونیداس مکتوب داشت که اگر با ما سر تمکین پیش آوری سلطنت
یونان را بتو خواهم گذاشت . اما پادشاه اسپارطه جواب داد : من
شایق ترم که در راه وطن خود بمیرم و آنرا گرفتار قید رقیت ننمایم در مکتوب
دیگر شاهنشاه ایران بوی نوشت : اسلحه جنگ خود را تسلیم کنید . لئونیداس
در زیر همان نامه جواب نوشت . اگر میتوانی بیا و از ما بگیر . گویند چون عساکر
ایرانی پدیدار شدند یکنفر یونانی دوان دوان آمده و به لئونیداس گفت
: پارسیان بما نزدیک شده اند . پادشاه اسپارط با کمال سردی و

بی اعتنائی گفت . بگو ما به پارسیان نزدیک شده ایم . حکایت کنند
که قبل از شروع بجنگ خبر که میدانست نبرد واپسین ایشان است لئونیداس
سربازان خود را غذای مختصری خورانیده به ایشان گفت : امشب همگی در نزد
پلوطن (Pluton) شام خواهیم خورد

پلوطن خدای دوزخ یا آنفر (Enfer) بوده بعقیدهٔ یونانیان
ارواح تقی وشقی از آنجا گذشته نیکوکار بعد از حساب به بهشت و بدکار
بجهنم میرفته است

در این زد و خورد بیست هزار نفر از لشکر ایران تلف شد که دو پسر داریوش
از آنجمله بوده اند گزرسس فرمان داد تا نعش لئونیداس را بر دار زدند
اما یونانیان استخوانهای او را جمع آوری کرده معتقدانه حفظ نمودند
ومحترمش داشتند و تقدیسش کردند و بعدها برای کشتگان لاسدمن تعزیه
برپای کردند و سیمنید (Simonide) داد اشت این
مضمون دلیرانه را بر روی مرقد ایشان مرتسم کردند : ایکه بر خاک ما
میگذری برو به اسپارطه بگو ما در راه اطاعت از کانون تو در این
مکان جانها باختیم

اهالی آطن شهر خود را رها میکنند و کزرسس داخل آنجا میشود
پس از قتال غریب طرمپیل در وه دربند یونان شکسته شده بود لاجرم کزرسس
دارو مملکت شد و بر هر بسنائی مردم طسالیا بر بلاد و حصار راه یافت و فسید
و بئوسی را (Phocide (Béotie) بکلی غارت و ویران
نمود ولی از عهده تسخیر دلیف (Delphes) بر نیامد چه اهالی
آنجا رشیدانه از در مبارزت درآمدند و ولایت خود را نیک مدافعت
و محافظت کردند و ایرانیان از آنجا به اطیک (Attique)
درآمدند و آطن را فرو گرفتند اما آنجا را بکلی خالی و خلوت یافتند
تفصیل این اجمال آنکه طمیسطکل از جانب پیطی (Pithie) کاهنه
حکم غیبی انتشار داد باین مضمون که : دیواری از چوب بهترین حصارها خواهد
بود برای مردم آطن چه آن ممتنع الغلبه است . و معنائی که او از این کلمات
غیب استخراج و استنباط میکرد و میخواست مردم نیز از آن فهم و استنباط
کنند این بود باید پناه بکشتیان جنگی برد و مراکب بحری را حصن ممتنع الغلبه
خود دانست مردم نیز همین معنی را از کلمات غیب بستد راک کرده عموما
بسوی دریا شتافته سوار کشتیها شدند سوای چند نفر پیران فرتوت

که اصرار در ماندن کرده در پشت دیوارهای چوبین که اطراف ارک شهر را احاطه داشتند جای گرفتند و کرنس ایشان را در همانجا بدست آورده همگی را بقتل رسانند

سعی و تدبیر تمیستکل که کار را به جنگ بحری بزرگی منجر سازد

جهازات یونانی تماما فیمابین جزیره سالامین (*Salamine*) و ساحل آتیک مجتمع بودند ولی رؤسای قوم خود را در موقع محفوظ و مصون از دشمن نمی پنداشتند و میخواستند آنجا را رها کرده و هر یک بسوی ولایت خویش روند و از بلاد و امصار خود حفظ و حمایت کنند تمیستکل خوب میدانست که اگر یونان بتواند نجات یابد بواسطه اجتماع قوه بحریه در آنمکان خواهد بود و آن ساعتی که جهازات جنگی از یکدیگر جدا و متفرق شوند دیگر مقاومت و مدافعت صورت وقوع پیدا نمیتواند کرد لاجرم در شورای حربیه که وارد انعقاد یافت او با نهایت اصرار خواهان جنگ دریائی میشود و دیگران مخالفت با رای او کرده بقیل و قال برمیخیزند و مشاجرت میان آغازند و حتی اوریبیاد (*Eurybiade*) سردار مردم لاسدمن دست بر چوب کرده بسوی حمله میبرد تمیستکل میگوید : بزن اما بشنو تا چه میگویم

انگاه بار دوبی اعتنا سخنان خویش را دنبال نموده در وجوب محاربت
سخن میراند

با اینهمه باز ممکن نبود ایستادگی او کاری از پیش برد اگر دست بیک چاره و تدبیر عجیبی نمیزد این آخرین و دار اختیار میگردد و آن این بود که در همان بین که رؤسای یونانی مشغول مشاورت بودند او مراسله مخفی به کزرسس میرساند و در آن مراسله مکتوب بود که طمیستکل چون باطناً با ایرانیان از در صدق و ارادت است مرایشانرا مطلع و هشیار میسازد که یونانیان در خیال فرار هستند پس هرگاه شاهنشاه پارس میل دارد جنگ را بیک حمله و دفعه واحده بانجام رساند باید راه تنگه سالامین را از آنسوی برایشان سخت مسدود داشته یونانیانرا بمحاصره افکند بعد از فرستادن این مراسله خفیه دوباره با انجمن کنکاش معاودت کرده مخصوصاً تعمداً در اطاله کلام کوشید و محاورات بدرود دراز کشانید در این اثنا شخصی او را از بیرون طلب مینماید و او آریستید منفی از بلد است که برای وصول بدانجا از میان کشتیان بیشمار ایران عبور کرده و اینک آمده است که در موافقت هموطنان خویش جنگ کند و جان بازی نماید

و چون طمیستکل را دید از کنار گذشته گفت : بارها گاهی رقیب و دشمن باشیم اما در راه سلامت و نجات وطن باید همچشمانه بکوشیم و غیرتمندانه رقابت یکدیگر کنیم تماما مادامیکه شما در این انجمن وقت را در مباحثات بیهوده ضایع میدارید وحشیان اطراف را فرو گرفته دارند شما را محاصره مینمایند

طمیستکل بی محابا بوی جواب میدهد : آری خبر دارم و این بر حسب اخبار و ابلاغ منست که دشمن بدینکار اقدام نموده . همانا مر آرستید را به انجمن بشود اورا آورد تا خبری را که آورده اعلام کند پس بناچار آرا بر جنگ قرار گرفت و همان عرصه رزمی را که طمیستکل بقوت هوش و جرات دانائی مسئولیت را بر ذمه همت گرفته و هموطنان خویش را بعنف و حیلت بر قبول آن مجبور ساخته بود میدان کارزار طرفین شد

جنگ سالامین —— در تنگه سالامین عادتا در ساعت معینی بادی همی وزید یونانیان برای شروع بمحاربه منتظر شدند تا آن باد وزیدن آغاز و چون باد بوزید امواج دریا متلاطم در آمد و در میان امواج کشتیهای سنگین ایرانی بر یکدیگر همی خوردند و چون ایرانیان بر حرکات کشتی مسلط و چابک نبودند همواره از کشتیهای سبک و سریع السیر

ضربات همی‌خوردند ولی ضربت بر آنان وارد نمی‌توانستند نمود بعلاوه در آن
فضای تنگ ایرانیان نمی‌توانستند قوا و استعدادات حربیه را که داشتند
منبسط ساخته دست و پائی باز کنند و علیهذا عداد و تعداد بسیار ایشان بهیچ
و جهازات لاتحصی که داشتند بی مصرف بود

کزرسس سریر سلطنت خود را در ساحل دریا بر فراز تلی قرار داده همی خواست
فتح لشکر خویش را به چشم ببیند ولی شکست ایشان را به چشم دید معهذا از
میان دشمنان یکنفر زن منتهای رشادت و جلادت را پدیدار ساخت
و او آرتمیز (Artemise) ملکهٔ ملک کاری (Carie)
بود که فرمان فرمائی جهازات خود را بنفسه بر ذمه گرفته بود در گرمی محاربه چون
دید یکی از جهازات آتن در تعاقب وی اصرار بلیغ دارد با کشتی خود بر یکی از
جهازات ایرانی حمله برده آنرا غریق دریا ساخت و کشتی آتنی بتصور اینکه
باشتباه کرده و بجای دشمن دوستی را دنبال مینماید دست از تعاقب ملکه
برداشته از قفای خصم دیگر شتافت و آرتمیز بدین حیلت از چنگ
مدعی قوی نجات یافت

فرار کزرسس —— کزرسس از مشاهدهٔ آنحال سخت مشوش

از آن ترسید که مبادا یونانیان بعد از این فتحی که ایشانرا میسر شده بود
معاودت به آسیا را بروی مسدود دارند و یک نامه مرموزانه جدیدی
از طرف طمیستکل بوی رسیده او را بکلی مصمم ساخت بر اینکه معجلاً راه
مراجعت اختیار نماید مضمون نامهٔ آن مرد آطنی این بود که: یونانیان شتا
زده بسوی بسفر (Bosphore) می‌تازند تا پلهائی را که بحکم شاه
بر آن تنگه بسته اند خراب کنند و پادشاه ایران را در اروپا محصور سازند
ماردنیوس (Mardonius) سردار ایرانی که محرک این
جنگ بدعاقبت و فتنه بود خود داد گشته که با سیصد هزار مرد
لشکری در یونان مانده آنجا را حفظ نماید و گزرسس با بقیهٔ عساکر خویش
راه ماسدوان (Macédoine) و طراس (
Thrace) پیش گرفت مدت چهل و پنج روز طول کشید تا شاهنشاه پارس
از این ایالات عبور نمود در حالتیکه تلفات بسیار در تمام امتداد راه
از لشکر خویش بجای گذاشت که همگی یا بتیر و حربهٔ اهالی آن ایالات کشته شده
یا از گرسنگی و تشنگی جان داده و یا به امراض صعبه مبتلا و هلاک گشته
بودند از سوء اتفاقات طوفانی برخاسته و پلهای بسفر را منهدم ساخته

بود و در یونان مشهور شد که ملک الملوک اعظم که در شش ماه قبل قهرمان آسیا
و چون مالک رقاب ملل و فرمانفرمای بحر و بر از دریای بسفر عبور کرده بود
در این هنگام برای عبور از آنجا زیاده بر قایق ماهیگیران بدست نیاورد
بر فسر از نوضیادی از آن در گذشت

در هنگامیکه کزرسس مشغول فرار بود یونانیان بتقسیم غنیمتها میپرداختند
و بیاد کار فتحی که کرده بودند رایات نصرت و علامات ظفر طرفه (Tro
phée) میساختند و جراتها و رشادتها را پاداش و امتیاز مقرر میداشتند
هر یک از رؤسا اولین پاداش شجاعت را حق خویش میشمرد ولی اکثر ایشان
دومین پاداش را حق تمسیطکل و در همین امتیاز شجاعت و شهامت را
بوی مبذول داشتند

وقایع جنگ پلاطه (۴۷۹) —— مردونیوس سردار
ایران زمستان را در طسالی بسر برد و اول بهار الکساندر ماکادونی را
نزد اهل آطن فرستاده تکلیف بصلح نمود ولی اهل آطن جوابی مردانه
مختصر داده گفتند : ما دامیکه آفتاب مدار معمولی خود را در افلاک
می پیماید اهل آطن عقد هیچ صلح و مواحدتی با کزرسس نخواهند بست

بلکه باعتماد خدایان حامی و بزرگان نامی یونان که پادشاه ایران بدون هیچ ملاحظه و احترامی تصاویر و هیاکل ایشان را طعمهٔ آتش نمود تا جان دارند باوی جدال و مخاصمت خواهند نمود

مردنیوس بدون هیچ عائقی از بئوسی عبور کرده و داخل آطن شد ولی اهالی انشهر باز پناه بکشتیهای خود برده بودند بعد از تأنیات بسیار پزینیاس (Pausinias) پادشاه لاسدمنی که در تحت فرمان وی بودند از پلوپنز (Péloponèse) بیرون آمده در الزیس (Elusis) به اهالی آطن که تازه از کشتی بیرون آمده بودند و سایر یونانیان پیوست عدهٔ یونانیان در انوقت بصد هزار میرسید و تلاقی فریقین در بئوسی نزدیک پلاطه اتفاق افتاد و یونانیان بطوری دست بخونریزی گشادند که از سیصد هزار سرباز مردنیوس چهل هزار بیشتر جان بسلامت نبردند و انهم بواسطهٔ این بود که آرطاباز (Artabaze) سردار ایشان از ابتدا از هنگامهٔ جنگ باخویش بدر برده بود در این جنگ از مردم اسپارط نود و یکنفر از مردم طژه (Tegée) شانزده و از مردم آطن پنجاه و دو نفر زهر هلاکت چشیدند سایر یونانیان دست بجدال

نگشوده بودند مگر اهل مگار ([illegible]) که متحدین با
ایرانیان بودند در صحرا و چارسواران طلب گردیده ششصد نفر تلفات
دادند

پاداش رشادت نصیب اهل پلاطه گشت و آریستیدا این حکم را اجراء
اعلان داشت که طوایف متحده یونان تشکیل هیئت متحده خواهند داد
بجهت حفظ و حراست ملک یونان و این هیئت ده هزار نفر پیاده کامل السلاح
و یکهزار سواره و یکصد فروند کشتی سه سطحه تهیه خواهد کرد و در هر سال
وکلای چندی بجهت برپای کردن قربانیهای بزرگ به پلاطه گسیل خواهند
کرد و بیادگار شجاعت آنانی که در میدان جنگ شربت شهادت نوشیده اند
و در هر پنجسال در آنجا جشنها برپا خواهد شد به اسم اعیاد آزادی پلاطه
که مأمور اجرای این قربانیها و اعیاد خواهند بود و در راه سلامت و
نیکخواهی یونان به ادعیه و نذورات رسمیه خواهند گرویدند ابدالدهر
محترم و امین از خطرات خواهند زیست
سطحه میدان جنگ از غنیمت و گنج بسیار انباشته بود اول قسمت
خدایان معین شد چنانچه آپلن دلف و ژوپیتر المپ و نپطون ایزمیک

) Neptune Isthmique (عشری از غنایم را بر یک دار
شدند عشری نیز به پزانیاس رسید و باقی مانده مابین فاتحین قسمت گردید.
و برای شجاعانی که در معرکه جان داده بودند مراقد عالیه برپای شد و اهالی
پلاطه به تولیت و حراست آن مقابر نامزد گشتند

جنگ میکال (۴۷۹)

— در همانروز که جنگ پلاطه واقع
گردید کشتیان یونان در میکال (Mycale) که از سواحل آسیا
بود بر کشتیان ایرانی غالب آمد و در آن کشتن آخرین قشون کرزسس
جای داشت گوی این افتخار را تنها مردم آطن از میدان ربودند و سربلندی
اصلی آن فتح مرایشان را نصیب افتاد زیراکه تقریباً تنها و بدون معاونت
غیر از در با خصم در آویختند چه مردم لاسدمن بدین عزیمت که از قفای دشمن
درآمده او را از اطراف محصور دارند بهنگام شب روی براه نهاده از
مرکز مخاصمت دور افتادند و از صراط مستقیم انحراف جسته راه را گم
کردند و بمعرکه کارزار نرسیدند
بنا بر علیهذ یونانیان نه تنها جنگ و فتنه را از خانه و ولایت خویش دفع
داده اخراج کردند بلکه در همین حین آتش محاربت در خاک دشمن خود

افروخته بلای جنگ دفته را انجامه عظیم عظیم الشان خود فسکنده بودند و بعبارة اخری مدافع بودند حمله ور شدند و این فتح اخیر با تسخیر تمام بحر اژه (Égée) مقابل بود و ارزش داشت و خلاصه آنکه یونانیان در امتداد مدتی کمتر از یکسال ایرانیان را سه شکست فاحش داده در سالامین و پلاطه و میکال بر ایشان فایق آمدند و سابقا محل حمله بودند و درانوقت خود حمله ور شدند و از مقهوریت بقاهریت درآمدند و شوکت و ابهت آسیا در سرزمین یونان بخاک مذلت سپرده شد و عساکر لا تعد و لا تحصی مشرق زمین با همه قوت و قدرت نتوانست از عهده این ملت مختصر که در مقابل آن گروه بیشمار غلامان قوتی عظیم و قدرتی عظیم داشت برآید و آن قوت و قدرت عبارت بود از محبت بی پایان وطن و عشق شدید به آزادی

فتح ایمر (۴۸۰) ـــ درهمان سالی که فتح سالامین روی داد یونانیان ساکن سیسیل (Sicile) نیز مانند یونانیان وطن اصلی فاتح و منصور شدند و ژلن قهرمان سیراگوز (Syracuse) سیصد هزار نفر عساکر کرتج (Carthage) را که در راه معاونت و موافقت با گزرسس بدان ملک حمله برده بودند قلع و قمع نموده بکلی از میان برداشت

واین محاربه درنزدیکی شهر میر (Slimère) واقع شد وخلاصه آنکه طلوع نیر اقبال نژاد هلن معلوم شد که دراینوقت اوج گرفته وهنگام فتح وغلبهٔ ایطالیه درهمه جا فرا رسیده است

فصل پانزدهم

پزانیاس طمیسطکل وآریسطید

نخوت وخیالات جاه طلبانهٔ پزانیاس — هلاک او — طمیسطکل حصار شهر آطن را جدیداً بنا می نهد — بندر پیره را میسازد وقوهٔ بحریه را بیافزاید — نفی وتبعید او در (۴۷۱) ووفاتش درنزد ایرانیان — عدالت آریسطید — تشکیل اتحاد بزرگی فیمابین ملل یونان که منافع ومصالح آن راجع به آطن است — بیغرضی او

نخوت وخیالات جاه طلبانهٔ پزانیاس — همانا

دراینجنگ وزد وخورد بزرگ سه نفر مؤسس حقیقی وعامل اصلی بوده صاحب اهمیت شده اند دو نفر از ایشان اهل آطن بوده اند یعنی طمیسطکل وآریسطید واندیگری اسپارطی بوده وآن پزانیاس پادشاه لاسدمن است این شخص اخیر یعنی پزانیاس ظرفیت آن نداشت که با نیکبختی وافتخاری

که او را اسیر شده و سازکاری کند و بعد از آن کبریائی و غرور که خویشتن را بر کشید
هزار نفر یونانی اسیر و فرمانفرما دیده بود حیرت میکرد که چگونه ممکن است غالب
جنگ بملاحظه فقط در مقام سلطنت مشتی اسپارط باقی ماند انهم در صورتیکه پنج نفر را
افر (Ephores) یعنی رجال اولیه ملک اعمال ویرا واپایند و نفوذ امر
ویرا عایق واقع شوند و وقتی او را بطراس فرستادند تا ساخلوهای ایرانی را
از آنخاک بیرون کنند در آنجا از اسیران جنگی که بچنگش افتادند بسی داستانها
از جلالت دستگاه دربار سوز (Suse) استماع نموده دل از دست
بداد اسرای مذکور برای او شرح میدادند که بزرگان ایران در چه ناز و نعمتی
زندگانی میکنند و چه عیشها و چه راحتیها دارند و حکم و قدرتشان بر همه آنکسانیکه
مرتبه از ایشان پست ترند تا چه اندازه نافذ و جاری است و او این اوضاع
خوش و زندگانی دلفریب را با زندگانی شاق و قوانین سخت اسپارط مقایسه
نموده بکلی دل از دست بداد و عقل ضعیف و طبع خودپسندش یکباره مشوش
و گمراه گشت. اتفاقا در میان اسرای جنگ شخصی از اهالی ارطری (
Érétrie) یافت میشد که بواسطه یک خیانت مهمی بفایده که او مرتکب
شده بود و داریوشش چهار شهر عمده از بلاد ائید (Eolide) را

بوجه پاداشی بوی عطا کرده بود پوزنیاس با خود اندیشید پس اگر من تمام
یونان را تسلیم شاهنشاه بزرگ پارس کنم چقدرها به پاداش من مبذول
خواهد داشت

از آن روز به بعد پوزانیاس دامنه آمال خود را وسعتی بی پایان داده بسی
آرزوها پخت و بتوسط اسیران خویش که عمداً فرار میداد با آرطاماز
که ساطراب (Satrape) بطینی (Bithynie)
بود روابط مخفیه پیدا کرد و یکی از دختران کزرسس را بزوجت خواست
و تعهد نمود که بجای صداق ملکزاده تملک و تمکین ملک لاسدمن را برای
شاهنشاه ایران حاصل خواهد کرد مثل اینکه گوئیا هم اکنون داماد بزرگ
شاهنشاه ایران است لباس یونانی از تن بدر کرده ملبس به البسهٔ بلند ایرانی
گشت و حشمت و دستگاهی خیلی مجللی و مشرق زمینی برای خویش فراهم کرد
که مصارف آن از زر و سیم فریبندهٔ ایران بوی میرسید و دسته جات از
سربازان مدی و مصری برای قراولی بدور خویش مجتمع ساخت و حتی
فراموش کرد که بر مردمانی آزاد و متمدن حکمرانی مینماید لاجرم با طوایفی
که وابسته ملک و ملت او بودند بسیاق ساطراپهای ایرانی رفتار

پیش گرفته با ایشان در کمال کبر و رعونت سلوک همی کرد تا آخر حرکات بی احتیاطانهٔ
نتیجهٔ را که لازمهٔ آنست پدیدار ساخته لشکریان آتین و پلوپنز ترک وی گفته
بمساکن خویش برگشتند و سایر طوایف یونانی نیز از اطاعت او سر پیچیده
بزیر لوای مردم آطن درآمدند

اسپارط در کمال تعجیل او را از آن مأموریت احضار کرد و او به اعتماد پول و مکنت
زیادی که داشت جرأت کرده مراجعت نمود و گرفتار شده بحبس افتاد ولی
چون دلیل و بینهٔ واضحی از تقصیر او بدست نیامد استخلاص خویش را یا خرید یا تحصیل
نمود و خیلی جسورانه‌تر از پیشتر به افکار و اسباب چینی های خود گردید و ایندفعه
در موقعی او را بچنگ آوردند که داشت ایلط‌ها را تحریک میکرد تا شورش
کنند و افرها یعنی مستشاران خمسه را که موجب تحدید و تخفیف قدرت پادشاه
بودند از میان بردارند و او صاحب قدرت و اختیار مطلقه گردد در اینموقع
نیز چون قوانین ملکی جایز نمیداشتند که شهادت بردگان و غلامان دربارهٔ
یکنفر اسپارطی مسموع و مقبول افتد برای اثبات تقصیر پزانیاس برهان و برگه
صحیحی در دست نبود اما خود او اسباب ایجاد برهان و برگه گشت

هلاکت پزانیاس — یکی از قاصدهائی که او بسوی ارطاباز

میفرستاد ملتفت اینمعنی شد که هیچیک از آنان که قبل از او بآن مسافرت رفته
مراجعت نکرده اند لاجرم سر مکتوب پزانیاس را گشود و دید در آن سفارش شده
که این قاصد را نیز چون قاصدان سابق باید بقتل رساند قاصد مذکور عوض اینکه
آن نامه را بمقصد رساند برده به افرها تسلیم کرد مستشاران مذکور برای استماع
اقرار پزانیاس حیلتی اندیشیده بقاصد سپردند که بعنوان اینکه از قهر و غضب
پزانیاس خائف است رفته در یکی از معابد بزرگ پناهنده شود و پزانیاس تا
شنید قاصد او به بست رفته معجلاً به آن معبد رفت و الحاح بسیار کرد که تا
وی را برده بمقصد برساند ضمناً افرها در گوشهٔ از معبد پنهان بوده و تمام
سخنان او را اصغا کردند و خیانت وی ثابت و آشکار گشت و خواستند
او را دستگیر نمایند اما یکی از ایشان اشارتی کرد و از آن اشاره او پی برد
که دربارهٔ او چه اندیشیده اند و فرار کرده پناه بمعبد مینرو کالسیوکس
(Chalciœcos) برد و چون جرأت نمیکردند او را از آن مکان
مقدس عنفاً بیرون کشند جلو درگاه معبد را دیواری کشیده بکلی مسدود
داشتند تا وی در آنجا از گرسنگی تلف شود و اول سنگ بنای این دیوار را
مادر خود پزانیاس نهاده بود و در آن لحظه که نفس آخرینش رسیده بود

و جان میداد از معبد بیرونش کشیدند تا آنکه نعش او المکان مقدس را ملوث ننماید و هلاک او در سنهٔ ۴۶۹ قبل از مسیح واقع شده

بازساختن طمیسطکل دیوار و حصار آطن را ـــــ در فصول سابقه (فصل ۱۳ فصل ۱۴) خدماتی را که طمیسطکل بوطن خود بتمام یونان نموده بود بشرح رفت همانا بعد از شکست یافتن اجنبیان خدمات دیگر نیز کرد در آن هنگام راست است که یونان نجات یافته بود اما از شهر آطن تل خاکستری بیش نمانده و بکلی خراب بود و بعبارهٔ اخری از مدینهٔ رب النوع عقل (مینرو) بقول شاعر چیزی که بجای مانده همان حصار جدید و ممتنع الغلبهٔ او یعنی قلوب دلیران او بود و بس و اسپارط را یک عقیده خود پسندانه زشتی بر آن داشته که تقاضا کند در خاک یونان سوای پلوپنز هیچ شهری را حصار و جان پناه نسازند و استحکامات ندهند و دلیلی که میآورد این بود که مبادا قشونهای وحشی (پارس) یکبار دیگر معاودت کنند و شهرهای محصن و مستحکم را مأمن و پناه خویش قرار داده و در آنجاها استقرار جویند و سکونت دائمی اختیار نموده دیگر بیرون نروند لیکن بحصار گذاشتن آطن کاری ناصواب بود چه در معرض حملات و لطمات دائمی اسپارط واقع میکردید و این با میل

و آرزوی لاسدمن مطابقت داشت اما با صرفه و صلاح مردم آطن هیچ موافقت نمیتوانست داشت و مصلحت حال ایشان مبنی بر مفسدت کار آنان بود لاجرم مردم آطن صلاح خویش را از دست نداده بساختن دیوار شهر خود پرداختند و عامهٔ خلایق با کمال کوشش و همت بدین کار در آمدند و بجای مصالح بنا هر چه را بدست آوردند بکار بردند و حتی بر سنگهای مقابر و ستونهای معابد و مجسمه‌های نفیس بزرگان و خدایان نیز ابقا نکردند و در ساختن حصار بکار برده سریعاً بالا بردند و چنین بنظر آمد که ببرکت آن مصالح دیوار هم زودتر بپایان میرود و هم مستحکمتر ساخته میشود

مردم اسپارط از ساختن آن حصار بصدا در آمده شکایت آغاز کردند و چون هنوز دیوار باندازهٔ که تحمل حملهٔ دشمن را تواند کرد ارتفاع و استحکام نیافته بود طمیستکل واداشت تا آطن او را بسمت سفارت بسوی اسپارط گسیل داشت تا رفته جواب آطن را در موقع آن شکایت بایشان ابلاغ دارد و چون روی براه گذاشت در طی طریق نهایت بطی و تأنی را معمول داشته هر روز جز اندکی راه نمی پیمود و همینکه به لاسدمن رسید در صدد انجام مأموریت خویش بر نیامده نه از مجلس سنا ملاقاتی کرد و نه از افراد دیدن فرمود امرا و مستشاران

اسپارتیها از اینمعنی اظهار حیرت کردند و او جواب گفت : برای اینکه اجازه
حضور طلب نموده به انجمن محترم شما درآیم منتظر آنم که سایر رفقا و همکنانم نیز فرا رسند
و اینکه تاکنون ایشان نرسیده اند البته از بابت آنست که کاری عمده و قابل
در پیش داشته اند و موجب توقف و تاخیر ایشان گردیده : ولی در همین اثنا
در شهر آطن از زن و مرد و پیر و جوان عموما مشغول انجام کار دیوار بودند و
خبر آن از هر سوی در لاسدمن انتشار یافته لاجرم از طمیستکل در آن باب سؤالات
کردند و او باز بکلی انکار اینمعنی نموده باصرار اسپارط نصیحت کرد که چند نفر
از هموطنان معتبر خود را مامور دارند تا رفته خود بچشم مشاهده حال نموده صدق
ماجرا را خبر آورند همانا آنان آن گروه کسانی بودند که او برای حفظ و سلامت شخص
خود بدان حیلت روانه آطن میداشت و مخفیانه بآطن پیغام فرستاد که فرستادگان
اسپارط را رها نکنند تا وقتی که او مراجعت نماید و بالاخره وقتیکه دانست
و مطمئن شد که آن قلعه و حصار جدید الاحداث بقدر کفایت ارتفاع و استحکام
پذیرفته و میتواند شهر و شهریان تازه بعرصه رسیده را از هر تعدی و تطاول صیانت
نماید به انجمن شورای بزرگ لاسدمن درآمده باکمال نخوت اظهار داشت :
مردم آطن از روزیکه شهر و آبادی خود را رها کرده بر کشتیهای خود سوار شدند

هیچ اجازه و استشاره از شما با ایشان نرسید و برای انجام اینکار نیز نظر
نصیحت شما نشستند لاجرم امروز نیز برای آنکه حصار شهر خویش را دوباره
بسازند محتاج برای و نصیحت شما نبوده و نیستند هر گاه میل دارید جمعی از توا
بسوی ایشان بفرستید در مسائل حسابی معادلات کنند تا اهل آطن نیک
ثابت نمایند که در مهمانی که راجع بخیر و مصلحت عمومی یونان است خوب دانا
و توانا هستند و حرف حساب را نیکو فهم مینمایند مردم اسپارطه در حفظ ظاهر را
و بروی نیاوردن هر ناهنجاری نیک توانا بودند از استماع اینخبر خشم خویش را
تحلیل برده بروی خود نیاوردند و بسی تاسف خوردند که چرا نیات
ایشان را بد فهمیده اند

ساختن طمیسطکل پیره را و افزودن او قوۀ بحریۀ آطن را —

بوجود یک بندر معتبری محتاج بود زیرا که لنگرگاه فالر Phalère
بسیار محقر بود و محلی امن و مطمئن نبود و طبیعت در همان نزدیکها یک حوض
و حفرۀ بزرگی ساخته بغایت وسیع تر و برای توقف جهازات مناسبتر
بود و آنرا پیره (Pirée) مینامیدند طمیسطکل اعیان آطن را
بر آن داشت که مقرر داشتند بندرگاه و محل قورخانه و جبه خانه و کارخانجات

شتی و زری نقد آنجا باشند و برای آنکه آنهمه ثروت ملت را که در آنجا
جمع میشود مصون و از نهب و غارت بکلی محفوظ باشند و در محوطه پیره را یک
دیواری کشید که نوزده متر ارتفاع و یازده هزار ذرع طول و امتداد داشت
و عرض آن بقدری بود که دو عراده متقابلاً بر فراز آن حرکت میتوانست کرد
پس از این کار بزرگ خیال دیگری نیز اندیشید که بعد سیمون Cimon
و پریکلیس Périclès آنرا مجری داشتند و آن خیال عبارت بود
از کشیدن دو دیوار دیگر که بندر پیره را با شهر اتصال داده مربوط نمایند
و بدینوسیله راه مراوده آطن را با دریا باز و آسان کنند و برای اینکه تفوق
قوه بحریه آطن را نیکو صیانت تواند کرد قرار داد هر سالی بیست فروند
کشتی سه طبقه جدید بسازند و برای اینکه عده ساکنین آطن را بیفزاید هموطنان
خود را بر آن داشت که با مردم خارجه از در مساعدت و معاونت رفتار
نمایند و مخصوصاً پیشه وران و صنعتگران خارجه را که آمده در شهر آطن توطن
میگزیدند بعضی کمکها مقرر داشت و این پند اخیر او را مردم نیک پیروی کرده
در حق غربا از بذل همت مسامحت نکردند لاجرم نتیجه خیر بخشید و برای علو مقام
آطن عاقبتی بغایت جمیل و سعید یافت و از اطراف آفاق مردم بدان شهر مهمان

پذیر روی آورده‌اند و آطن برکت تزاید و تکاثر فوق العاده که در جمعیتش حاصل گشت
توانست کلنی (Colonies) و کوچ نشین بسیار بولایات خارجه تشکیل
داشته این وسیلهٔ بزرگ را که بعدها موروث آتنه قدرت و عظمت وسیع
گشت او را اجرا دارد

اخراج بعد طمیسطکل و وفات او در نزد ایرانیان (۴۷۱) —

طمیسطکل البحنی خدمات بسیار نمود و مستوجب حقشناسی وطن خویش گردید اما
خطئی که کرد این بود که زیاده از اندازه خدمات خود را برشمرد و تکرار میکرد
و منّت مینهاد بعلاوه معبدی تازه به اسم ربة النوع خیرخواهی (نیکو نصیحت
Bon - conseil) بنیاد نمود و مجسمهٔ خویش را در آن بنهاد و این خود
چنان وانمود میکرد که این منت نهادن بخدمت را خواسته است حالت
ابدیت دهد ننگ و ملامتی از آن کار استنباط میگشت و انگهی کثرت دخل
و تطاولات وی نیز برایش ایجاد دشمنان میکرد چه از روزیکه بر سر عمل
آمده بود فقط سه طالان استطاعت و مایه داشت و در اینوقت ثروتش
از صد طالان تجاوز کرده بود عاقبت خود او نیز گرفتار همان سیاستی
شد که در حق آریسطید معمول داشته بود و انجمن محاکمه اسطراسیسم به ده سال

نفی بلد او را سپاست نمود (۴۷۱).

بعد از چندی او را بهمدستی با پزانیاس منسوب داشتند و بناچار از آرگس (Argos) به کرسیر (Corcyre) و از آنجا به اپیر (Epire) فرار کرده بنزدیک آدمط (Admète) پادشاه ملسها (Les Molasse) آمد سابق بر آنها او نسبت با پادشاه مرتکب خلافی شده بود و از خشم و کینه جوئی او بسی خوف داشت اما در اینوقت آدمط غایب بود و چون مراجعت کرد طمیسطکل را دید که در حجره او نشسته و یکی از اطفال او را در آغوش گرفته در حالتیکه آن طفل برای شفاعت آمده اخراج بلد شده با پدر از در تمنا و تضرع است آدمط بروی بخشود و کینه سابقه را فراموش کرده هر قدر او را طلب کردند تسلیم دشمنان نکرد و از رها کردن آن فراری خبر دم آطن ابا نمود و ضمنا مهمات سفر او را مرتب داشته وسایل رسیدن او را به آسیا مهیا ساخت (۴۶۶) طمیسطکل جرات کرده و دلیرانه وارد دربار سوزگشت در حالیکه گزرسس تازه وفات یافته بود و چون طمیسطکل بحضور جانشین آن پادشاه در آمد نطق کرد که : من طمیسطکل نام دارم و آتنی هستم که از همه یونانیان بیشتر با تو بد کرده ام اما امروز نیز آنکسی هستم که از همه

بیشتر در حق تو نیکی نمایم آنگاه خدماتی را که بقول خود درباره گزرنس بجای
آورده بود بیاد آورد و یکسال مهلت طلب نمود تا در آنمدت زبان ایرانی
آموخته بتواند بی اعانت مترجم مقاصد و مطروحات خویش را عرضه بدارد ارطه
گزرنس را (Artaxerxes) از جرات و شهامت وی خوش آمده
باکمال مهر و مرحمتش پذیرائی نمود سه شهر از شهرهای آسیای صغیر بسمور خال
او مقرر داشت یکی را به اسم نان خانه دویم را به اسم وجه گوشت و سیم را در
بهای شراب بوی واگذاشت در موقع وفات او مورخان بسیار گفته و شهرت
داده اند و غالبا چنین ذکر کرده اند که چون مهمات منقضی شد و وفای
بوعده را که داده بود از وی بسختی طلب همی کردند او خویشتن را بزهر هلاک
ساخت تا مبادا با آن وطنی که او آنرا نجات داده بود مجبور شده
بجنگ درآید

معدلت آریسطید — ما سابقا آریسطید را شناسانده ایم این
همان آدمی است که خلایق در تماشاخانه بهیئت اجتماع او را عادل نام نهادند
و این همان است که در جنگ ماراطن روزیرا که نوبت فرمان روائی او بود
به میلطیاد واگذار نمود و در جنگ سالامین با اینکه اخراج بلد بود

بمیان لشکر آمده خواست در خطرات و افتخارات با هموطنان خود شریک
و سهیم باشد و در جنگ پلاطه چون پزانیاس پی در پی خطوط جنگی و صفوف
محاربه خویش را تغییر میداد و مردم آتن از اینمعنی سخت متغیر شدند ولی اریستید
تشدد ایشان را تسکین داده باین کلمات آرامشان ساخت که: برای
اینکه انسان تکلیف خود را بدرستی و تدین بجا آورد و در سر کاری که فقط
باو سپرده شده جان فدا نماید همه مکانها خوب و همه موضعها مناسب است
وقت دیگر طمیستکل یک مطلب عمده را میخواست به انجمن ملتی اظهار نماید
که بایستی بکلی مخفی و مستور بماند همه اعضای انجمن نظر باعتقاد راسخی
که بدرستی اریستید داشتند برای دیگران فتوی دادند که آن مطلب را
تنها به آریستید مکشوف سازد و او در رد و قبول آن از جانب همهٔ ایشان
وکالت نماید و رای او جانشین آرای همه اجزای انجمن بوده باشد اریستید
پس از دانستن مطلب اظهار نمود که آن مسئله بسیار بافایده اما مبنی
بر ظلم و خارج از عدل است و مردمان بدون آنکه پاپی فهم مطلب شوند
آن مسئله را خطر و مردود داشتند از قراریکه بعدها ذکر کرده اند
گویا مطلب مزبور مبنی بر آن بود که بر همه کشتیان ملی که معاهدین

آطن بوده اند و درانوقت دربندرگاه پاگاز (Pagase) اجتماع داشتند و عهد واحده آتش درزنند و پاک بسوزانند همانا این تدبیر طمیسطکل اگر اجرا میشد آطن تنها دولت بحری یونان میگشت و قدرت دریائیش بی رقیب میماند اما از طرف دیگر همه معاهدین با وی دشمنی آشتی ناپذیری پیدا کرده بعلاوه در خصومت خویش ذیحق میبودند

تشکیل دادن آریسطید اتحاد ملل بزرگی در یونان که صرفهٔ آن راجع به آطن بود و کمال بی‌غرضی او ـــ این آوازهٔ عدالت و شهرت داد و نصفت که آریسطید دارای آن بود برای عظمت یافتن آطن بسی بکار خورد چه درآنوقت که معاهدین یعنی ملل متحدهٔ یونان از کبر و نخوت پزانیاس متغیر شده از اسپارطه جدائی اختیار کردند آریسطید بر قوای برّی و بحری آطن فرمانفرمائی داشت و از آنجائیکه به اتحاد و اتفاق ملل یونانی بر خصومت ملک الملوک اعظم پارس فوق العاده راغب بود میخواست عموم یونانیان برای جنگ و ضدیت شهریار ایران مهیای کار و باهم یکی و یکجهت باشند لاجرم مساعی جمیله بکار برده همهٔ یونانی نژادان جزایر اطراف و عموم یونانیان سواحل آسیائی را

تشویق و ترغیب نمود که با آطن عقد اتحادی محکم بسته تشکیل هیئت ملل متحده بزرگی کنند و منظور شان از این اتحاد ملی آن باشد که هرگاه دولت ایران بر ملک یونانیان حمله برد بهیئت مجتمعه بدفاع برخیزند و وطن را از شمشیر بیگانه مصون دارند و برای تعیین و توزیع تکالیف این معاهدت صورتی ترتیب داده مقدار مدد و معاونت هر طایفه را از حیثیت عدد لشکر مبلغ تنخواه و مقدار جهازات که بایستی لدی الضرور در میدان محاربت مهیا سازند طوری درست و از روی نصفت و عدالت مقرر و منتظم داشت که همه معاهدین بالطوع والرضا اثر قبول نموده برذمه گرفتند و از جانب هیچیک اعتراض و مخالفتی اظهار نشد و ابدا صدائی برنخاست چندی بعد آریستید مامور شد که خزینه و سرمایه ملل متحده را که در معبد دلف تودیع کرده بودند اداره نماید و او باپاکی و دیانت و درستی تغیر ناپذیری باجراء این خدمت پرداخت که مزیدی بر آن متصور نتواند شد چنانچه بعد از آنکه مدتهای مدید خازن و مدیر آن خزاینی بود که اولین گنج و بزرگترین سرمایه آنوقت عالم شمرده میشد چون وفاتش در رسید و در عین قوت زندگانی و در کمال شأن و شرف از اینجهان بیرون شد آنقدر مال از خود باقی نگذاشته بود که

کفایت امر تدفین و تجهیز نعش را تواند کرد و حتی جهیز و رخت نعش را خزانه ملتی کفالت نمود

فصل شانزدهم

بیان شرح احوالات سیمن (۴۷۶—۴۴۹)

جرات و سخاوت سیمن — سیمن ملل معاهد آطن را از بسته عداد حرب میاندازد و ایشان خراج گذار آطن میشوند — آطن عزم میکند یونانیان آسیا را آزادی بخشد — فتوحات سیمن (۴۶۶) — اخراج بلد او (۴۶۱) — باز طلبیدن او و فاتش — ختم محاربات مدیک (جنگ با ایران) و تفصیل عهدنامه صلح آمیزی که ایرانیان قبول و امضا نمایند (۴۴۹) — تفصیل هرودت و اشیل —

جرات و سخاوت سیمن — سیمن (Cimon)

پسر میلطیاد بود و چون فصاحت و بلاغتی نداشت نمیتوانست در انجمنهای بزرگ عامه غلبه و نفوذی پیدا کند ولی دارای جراتی زیاده شجاعت و شهامتی فوق العاده بود و بواسطه هنرهای جنگی و مهارت نظامی بسیاری که داشت سربازانش دوست میداشتند و بسبب کمال بذل و علو همتی که داشت

مردمانش عزیز و گرامی میشمردند منجمله ابواب باغات پرنعمت خود را همواره بروی خلایق گشوده میداشت و فواکه و اثمار آنها را با ایشان انفاق میفرمود در خانه او سفره دائما گسترده بود برای آنکه هرکس وارد میشود از ضیافت احسان او بی نصیب نماند و هر وقت از خانه بیرون میرفت غلامی با خود همراه داشت تا بفقرا زر و سیم و لباس تقسیم و انفاق کند

آنوقتی که طمیسطکل در مقدمه جنگ سالامین مردم را برمی انگیخت تا آطن را خالی گذارده بر کشتیها پناهنده شوند سیمن یکی از اولین اشخاصی بود که این رای را تقویت کرده و رفته در معبد عنیز لجام اسبی بیاویخت و این اشاره بدان بود که باید مجادله در خشکی را رها نمود و همواره در جنگهای بزرگی که یونانیان برای آزادی خود مینمودند حاضر بوده و کارهای نمایان از وی بمنصه ظهور رسید و بمیشه هم واحدشش این بود که در باب آتش زدن آطن از ایرانیان انتقام بازستانند و اعمال سیاسی و زندگانی پلیتیکی او از سنه ۴۷۶ تا سنه ۴۴۹ قبل از میلاد امتداد یافته

علل معاهد با آطن را سیمن از استعداد حربیه میاندازد و ایشان خراجگذار آطن میشوند —— همانا آطن سمت

مخاصمت با شاهنشاه بزرگ را با کمال جرأت و جسارت قبول نموده بودند ولی
معاهدین او چیزی نگذشت که از این جنگ دائمی خسته شدند و از آن زد و خورد
های پی در پی به تنگ آمدند در این هنگام سیمن موقع یافته صورت اتحادی را که آریستید
تشکیل داده بود تغییر داده و ملل مذکوره نصیحت نمود که در عوض سربازانی
که برای دفاع ملی میدهند پول بیشتر بدهند و جهازات جنگی بیشتر تهیه نمایند
ملل متحده این معنی را قبول کردند و آتن از آن تاریخ به بعد منفرداً و
وحیداً بجنگ ایران مداومت نموده نفع و ضرر و عزت و ذلت افتخار
بزرگ را بخویشتن مخصوص داشت نتیجهٔ این کار آن شد که چون آتن همواره
مسلح و محارب بود از تسلیح خود و تحصیل افتخار و اقتدار بیش نمود لاجرم روز
به روز قوی تر و بزرگتر میگردید و مللی که با او متحد بودند بالعکس چون عادت
مهالک و معارک را تدریجاً از دست دادند جرأت و جلادت دفاع ملک
و حفظ حقوق خویش را نیز رها کردند و از شیوهٔ قبول مخاطرت و شهامت
و ولوع در مدافعت بر دو افتادند لاجرم از درجهٔ معاهدیت و متحدیت ساقط
شده بمقام رعیتی و خراجگذاری درآمدند ولی بالمآل این مسئله برای هر دو
طرف شوم و ناگوار شد چه چیزی نگذشت که فیمابین آتن که سمت خویش را

برعیتی منحصر ساخته با آنان که مقام خویش را به آقائی و مالکیت ارتقا
داده بودند چنان کینه غلیظی تولید گشت که کارشان بجنگ بزرک و بد
عاقبت پلوپنز (peloponnèse) منجر گردید

آطن عزم میکند یونانیان آسیا را آزادی بخشد ـــ بازی
بهرحال آطن قدرتی را که بدست آورده بود با کمال نجابت و شهامت
بکار بست یعنی بر ذمت همت گرفت که تا آخرین قلاع و استحکاماتی را که
ایرانیان در طراس متصرف بودند از ایشان باز بستاند و مردم یونانی
نژاد آسیا را از تحت قدرت و تبعیت ملک الملوک اعظم بیرون آورد
و در این زد و خورد بزرگ سیمن بوطن خویش خدمات نمایان کرد

فتوحات سیمن (۴۶۶) ـــ در سنه مذکوره سیمن دست
بکار زده دو فقره لشکرکشی نمود که مورد تحسین و آفرین همه ملت گشت
اول در طراس قلعهٔ ایئن (Eian) را فتح نموده در حالیکه
حکمران ایرانی آنجا پرژس (Bagès) مرگ را بر ننگ اختیار
کرده شهر آتش در زده خویشتن را با زن و اولاد و غلامان و خزاینی
که داشت تماما بسوخت و تسلیم خصم نگشت بعد جزیره سیرس را مسخر نمود

بواسطهٔ این فتح دریاهای اطراف را از وجود دزدان دریائی که در انجزیره
مأمن و مکمن داشتند و بر تجارت آطن صدمه می‌زدند بکلی برداخت
و دعوی کرد که استخوانهای طزرا در آن جزیره یافته است و آنها را
با دستگاه و تشریفات زیاد وارد آطن نمود و استخوانهای مذکور را
در معبد مخصوصی جای دادند که تا هنوز باقی است و دست تطاول
ایام از اخراب و نابود نساخته

در لشکرکشی دیگری که کرد ایرانیان را از کاری (Carie)
و لیسی (Lycie) بکلی بیرون نمود و جهازات جنگی ایران را
در مصب ارمیدن (eury-medan) دچار کرده همگی را یا
اسیر گرفت و یا غرق ساخت و بلافاصله در یکی از سواحل مجاوره
لشکر خود را بجنگی پیاده کرده با لشکر زیادی که در آنجا از دور زده
بودند کمر محاربت برمیان بست و البسه ایرانی خویش را بر جماعتی از
سربازان خود پوشانیده باین حیلت ناگهان بر صف خصم ریخته تعقیبی را
گشت و برخی را متفرق نمود در (۴۶۶)

اخراج بلد سیمون (۴۶۱) ـــــ سیمون از صفات جنگی و تقاوت

سخت مردم اسپارط بسیار خوشش نیامد و هواخواه ایشان بود تا بدانجا که یکی از پسران خود را لاسدمونیوس یا (lacédémonios)

نام نهاده بود و هیچ اندیشه نمیکرد از اینکه بواسطهٔ ذکر محامد و مناقب رقبای آطن مردم آطن را ناخوشنود سازد و در این اثنا زمین لرزه حادث

شده لاسدمون را خراب نمود و فوراً مردم مسنی سر بطغیان برآوردند (۴۶۴) همین درانموقع اسباب شد که آطن وجه الاعانه برای مردم اسپارط

بفرستند امّا وقتی که مامورین آطن با وجه الاعانه بدانجا رسیدند مستشاران خمسه (افرها) قبول اعانت نکرده ایشان را غیر محترمانه مراجعت دادند

ملّت آطنی ازاین بی ادبی سخت برآشفت و بر آن شخصی که اسباب این توهین و دشنام شده بود خشم گرفت و همین همان سیاستی گرفتار گشت

که خود او محرک شده اسباب چیدتا طمیسطکل را گرفتار آن ساخت یعنی ازطرف اسطراسیسم (محاکمهٔ ملّی در نفی بلد) حکم صادر شد که تا مدّت ده

سال اخراج بلد بوده از وطن خارج ماند (۴۶۱)

ولی او اقلاً مثل طمیسطکل دست تعدّی بسوی آنان که مغلوب او و قهر شده بودند دراز نکرده از ایرانیان پناه نخواهت دیگ روزی که لشکری از آطنیان

آطن با رومنبی (beatiens) در جنگ بودند برزمگاه رفته خواهش
نمود تا در صف اول مبارزین جایش دهند امّا چون قانون بر انجاح ملتمسش
فتوی نمیداد مبارزین آطن از در مضایقت جوابش دادند سیمن مأیوس گشته
اسلحه نبرد و خود و خفتان خویش را بدوستانی که در آن معرکه داشت
واگذار نمود و ایشان بر گرد آن یادگار محترم و پرچم مبارک پره زده
چندان با دشمن ستیزه کردند تا خود را تماماً بکشتن دادند

باز طلبیدن سیمن و وفات او (۴۴۹ ق) —— همانا این
فدویت و اخلاص سیمن موجب آن شد که اهالی ملت از سر اجرای حکم نفی بلد
در گذشتند و دو سال قبل از اختتام مدت تبعید سیمن دوباره احضار
شده فرمانفرمای کل عساکر جمهوری گشت و اول کاری که کرد همین
اسپارطه و آطن را صلح داده نزاع را از میان برداشت و آنگاه
بزودی شروع بجنگ با ایران نمود و مقصودش این بود که ایرانیان را
از جزیره قبرس بیرون نماید و مصریان که نسبت بملک الملوک ایران
طغیان نموده سر بشورش بر آورده بودند مدد و معاونت نماید
تا آن مملکت نیز از ربقه رقیت ایشان بکلی خارج و آزاد گردد ولی قبل از آنکه

هیچیک از مقاصد بزرگی را که در نظر داشت بتواند از قوه بفعل آورد و رخت بسرای دیگر کشید و هم در اثر سفر آخرت کرد

ختم جنگهای مدیک (جنگ با ایران) و تفصیل عهدنامهٔ خفت آمیزی که ایرانیان قبول و امضا نمایند — دوستان سیمن تشریفات جنازه و مراسم تعزیت او را چنانکه خود او آرزو داشت بجا آوردند یعنی هنگامیکه نعش او را به آطن باز میآوردند بغفلة با یکدسته جهازات جنگی بزرگ فینیکی و ایرانی تصادف نموده تمام آنها را در قبرس و در مقابل سالامین مغلوب و معدوم ساختند و در همان روز از کشتیها لشکری پیاده شد یک اردو از لشکریان ایران را که بانتظار ایشان نشسته بودند در ساحل الجزیره شکست داده متفرق کردند

همانا این دو فتح نمایان آخرین اعمال جنگی است که در محاربهٔ بزرگ یونان و ایران معروف به جنگ مدیک واقع گردید و جمهوری آطن این محاربات متمادی را بواسطهٔ یک عهدنامهٔ مفتخرانه بپایان رسانید و شرائط آن معاهده مبنی بر این بود که آطن تعهد کرد که دیگر متعرض اراضی و متملکات ایران نشده خاطر شاهنشاه اعظم را از این امر متزلزل و مکدر نسازد و نیز بهیچ حیثیت

مدد و معاونت بمصریان نرساند و از الطرف شاهنشاه ایران یونانیهای
آسیای ساحل نشین را آزادی بخشید و دریای اژه (égée) را
متعلق بملک هلین دانسته حق فرستادن کشتی جنگی را بدان دریا از خویشتن
سلب نمود و عهد کرد که تا بدانسوی جزایر (chélidaniennes)
شلیه نی و سواحل لیسی (lycie) و از الطرف سنگستانهای
سیانه (cyanées) تا نقطهٔ بسفر اطراس (bosphore
de thrace) از جملهٔ ورود جهازات جنگی مصون باشد.

تفصیل هردت و اشیل —— هردت در سنه ۴۸۴
قبل از میلاد در شهر هالیکارناس (halicarnasse)
در مملکت ملکه آرطمیز یعنی ولایت کاری (carée) متولد
گردیده و اوست که بیشتر وقایع جنگهای مدیک را حکایت نموده است
و نه جلد تاریخ تالیف نموده است و یونانیان مجلدات مذکوره را
باسامی نه نفر ربه النوع علوم ذوقی یعنی موزها (muses)
تسمیه کرده‌اند و در واقع کتب مزبوره بغایت خوش و دلفریب نوشته شده
همانا هردت مسافرتها کرده مصر و لیبی و فنیقی و بابل و شاید خود ایرانرا هم

سیاحت کرده و با کمال دقت و تجسس اخلاق و عادات این ملل را آموخته و از هر کس که میتوانسته است او را بصیرت و اطلاعی دهد در باب مذاهب و تواریخ ماضیه این بلاد سؤالات کرده و کسب مطالب نموده

اصل آشیل از آطن است و او نیز داستان جنگ سالامین را شعبه در آورده و در آنجنگ از مبارزین بوده و در جنگ ماراطن نیز حاضر بوده زخمدار شده و طراژدی (شبیه سازی) که او را از ایران ترتیب تصنیف کرده در سنه ۲ یا ۴ یعنی فقط هشت سال بعد از فرار کزرس بتماشای عمومی عرضه شد شخص اوست که از حیث سبقت زمان و شاید از حیث امتیاز نیز مقدم و پیشوای سه نفر (شبیه ساز) طراژدی نویس بزرگ یونان بوده است اند و نفر دیگر یکی سفکل (sophocle) است و دیگری اریپید (euripide) آشیل شاید بقدر هفتاد و نه دستگاه طراژدی نوشته باشد ولی فقط هفت دستگاه از آنها تاکنون باقی و برجای مانده که آنها نیز گاهی با شکال قرائت میشوند اگرچه از همهٔ آنها آثار بزرگی طبع مشهود میشود و خوب میتوان شناخت که این منظومات از قلبی با ذوق و مردانه و وطن پرست تراوش کرده است

فصل هفدهم

درباب پریکلس از (۴۴۹ تا ۴۲۹)

پریکلس و صفات و فصاحت او — اقتدار او در آطن — تدبیر ملکداری او — که قدرت آطن را نیک جلوه میدهد — تشکیل او متصرفات و مستملکات خارجه را — پریکلس همواره خزانه را مملو و جهازات حربیه را آماده نگاه میدارد — ترقی ادبیات تهاجم و تسابق اشخاص بزرگ و هنرمند یونان در آطن — ترقی صنایع: شرح حال فیدیاس — شرح پارطنن — مجسمه منیرو در پارطنن — نقاشی یونان — درباب ملامتی که بر پریکلس نمودند بعلت مخارجی که میکرد

پریکلس و صفات و فصاحت او

پریکلس (Périclès) در سنه ۴۹۴ قبل از میلاد متولد شده پدرش کزانطیپ (Xanthippe) انکسی است که پارسیان را در محاربه میکال شکست داده بود همانا طبیعت همه عطایای عقلی را در طینت وی بودیعت نهاده او را بمزید فطانت و شعور بر ابنای روزگار خویش

مزیت بخشیده بود و بعلاوه استادان بزرگ و دانشمندی یافت که هم
همه علوم و فنون آن عصر را بوی تعلیم کردند و هم علم مشکل کف نفس او را
آموخته در این شیوه دشوار که عبارت از خودداری و تسلط بر خویش باشد
مسلط و ماهرش نمودند هرگز دیده نشد که امرد در اولین هیجان خاطر اقدام
به امری نماید و هرچه میکرد از روی تفکر و آرامی و احتیاط بود و هرگز
قابل اندیشه و فکر میدانست پلوتارک (Plutarque)
میگوید پریکلس هیچوقت از منبر نطق بالا نرفت مگر آنکه قبل از وقت از خدایان
مسئلت مینمود که نگذارند کلامی از دهان او بیرون آید که برای مسئله که بحث
نطق او است مفید نباشد.

در مراوده و خودنمائی بسی خودداری مینمود و مانند کشتی معروف به
سالامینین (Salaminien) که در آتن از برای موقع
رسمی بزرگ نگاه میداشتند پریکلس هیچوقت در انظار عام ظاهر نشید مگر برای
کارهای بزرگ و نامی اما آنوقت نیز یک فصاحت عجیبی بخرج میداد که
معاصرین او آنرا تشبیه میکردند به رعد و صاعقه چه چون رعد میغرید
و چون برق خیره میکرد و صاعقه وار میزد و بر این علم بزرگ سخن قوت

جدل و فن مباحثت را نیز توام ساخته بود
یکی از مدعیان بزرگ او روزی همیگفت : چه تو انگزد که من بعد از انکه بروی فایق آمده مغلوبش میکنم و بخاکش افکنده بروی او می نشینم انوقت فریاد برمیاورد که هنوز مغلوب نشده ام و عجب تر انکه با همه مغلوبیت عدم عدم مغلوبیت خویش را برهمه ثابت مینماید . این فصاحت رشید و مردانه او غالبا با ملاحت و لطافت نیز توام بود چنانچه یکروزی در ضمن سخن میگفت
. جوانی ما در جنگ تلف شد و سال عمر بهارش را بغارت داد
زندگانی شخص او بغایت ساده و مختصر بود و به امساک روز میگذراند و قلبی تغییرناپذیر و خاطری متساوی الاخلاق داشت و هرگز از آمد بخت و اقبال مست و مغرور و از نکبت و ادبار دژم و پریشان نمیشد روزی یکی از دشمنان او که مردی پست فطرت و ناکس بود در ملاء عام دنبال وی افتاده تمام روز دشنامش داد و تعاقبش کرده تا دَرِ سرای او دست از فضاحت و فحاشی برنداشت و به انواع زشتیها یادش کرد و پریکلس ابدا روی برنگردانید و اعتنائی ننمود ولی چون وارد خانه شد غلامی را صدا زده حکم کرد تا چراغی بردارد و آنمرد را از اهانتهائی

نموده در روشنائی چراغ بمنزل برساندش آن علیشهای پرهیا هو همواره اجتناب داشت و هرگز در مهمانیها و جشنها قبول دعوت نمیکرد و هیچوقت کسی او را در خارج منزل و یدا رمنیکرد مگر اوقاتی که میخواست بدار الشورا رود یا در محاکم حاضر شود برای اینکه بعلت امور شخصی و ادارهٔ مکنت خویش هیچوقت باز نماند و شاید برای آنکه صرفه و امساک او را همه به بینند و بدانند همه ساله همه محصول املاک خود را یکدفعه بفروش میرساند و هر روز ما یحتاج معاش خود را فرستاده از بازار میخرید و از محصول خود هیچ آذوقه و ذخیره نمی نهاد وطریقه معیشت خانوادهٔ وی نیز بر کمال امساک بود با اینهمه بد خوی نبود و نیک اخلاق و طالب انس بود و در ساعات بیکاری و راحت با بعضی دوستان بسر میبرد و خستگی از مشاغل را بصحبت علما و اهل هنر رفع نموده در صنایع بدیعه با فیدیاس (Phidias) در ادبیات با اوریپید (euripide) و سفکل (saphocle) و در علوم حکمت با فیثاغورث (protagoras) و انکساغورث (anaxagore) یا سقراط (socrate) صحبتها همیکرد

اقتدار پریکلس در آطن ـــ این رفتار او که باعلی درجه هم معقولانه بود و هم موقرانه برای او اسباب چنان قدرت و نفوذی گشت که بدون آنکه سمت مخصوصی یا فرمانفرمائی معینی داشته باشد و فقط بعلت غلبهٔ عقلی و تفوق راستی و درستی که داشت بمقام امارت مطلقه و صاحب اختیاری کل آطن نایل شد هر چند که سیمین بر کت خدمات نمایانی که میکرد در اوایل امر مدتی او را گمنام همیداشت و اشعهٔ اقبال او پریکلس را در تاریکی همی گذاشت لیکن در بعد از نفی و تبعید آن مرد وطن پرست بزرگ و خاصه بعد از مرگ او پریکلس خویشتن را اول شخص شهر دید و مدت بیست سال متمادی از (۴۴۹ تا ۴۲۹) این خطه و ولایت را از دست نداد در همه جنگهای امدت جرأت و جلادتی بسیار و تدبیر و قابلیتی فوق العاده از خود پدیدار نمود و لی بیشتر نام و عظمت او از بابت آنست که اقدامات بزرگ در تشیید مبانی سلطه و اقتدار آطن بکار برده و همت گماشت تا آطن را هم اقتدار بخشید و هم افتخار

تدبیر ملکداری او که قدرت آطن را نیک جلوه میندهد ـــ در آن هنگام گویا اهالی آطن صاحب شانزده الی بیست کرور رعیت

یا باجگذار بودند و برای پیش بردن یک همچو ملک و دولتی آنان
من حیث المجموع زیاده از چهارده یا پانزده هزار نفر هم‌سهم وطن
(Citizens) نبودند پریکلس اینمعنی را دریافت که فقط قوت
عقیدت و غلبهٔ روحانی است که میتواند یک همچو استیلائی را ثابت
و پایدار بدارد و علی‌هذا التصمیم عزم داد که عظمت و اقتدار بزرگی برای
آتن در انظار اهل عالم جلوه گر سازد و مردم الغلبه و اهمیت وطن خود
متقاعد نماید لاجرم برای انتشار این عقیدت جهازات جنگی آتن را
مقرر داشت تا در همه دریاها گشت و گذار نمایند و قوهٔ بحریهٔ خود را با
شکوه و ابهت و آراستگی تمام در همهٔ اطراف بجلوه در آورد و هر وقت
یکی از ولایات مخاصمتی ظاهر شد و محاربت را ناگزیر دید یک ناگاه
بر آن ولایت تاخت و در کینه جوئی بندقی صبر ابراز نمود که متجاوزین را
بکلی بر سر جای خود نشاندند چنانچه در جنگ ساموس (Samos)
که مردمش شوریده بودند همین رویه را اختیار کرد و آنجا را بکلی مطیع ساخته
بتحت حکم و اراده آتن در آورد
تشکیل او متصرفات و مستملکات خارجه را پریکلس

خواست به آن اقتدار و عظمتی که برای آطن مهیا کرد پایه و مایه محکمی نیز داده باشد لاجرم متصرفات بیشمار در خارج مملکت برای آطن بدست آورده در سواحل دور و نزدیک بنیان مستعمرات و مستحکاماتی نمود که هم مرکز تجارتی آطن بودند و هم پناه و محل اقامت کشتیهای مملکت ولی فایده عظیم تری که ازاین متصرفات میبرد این بود که هریک از آنها برای حفظ و نگاهبانی ولایاتی که این مستعمرات در آنجا ایجاد کرده بود حالت یک ساخلو مسلح معتبر پیدا داشت و بوسیلهٔ آن مستحکامات ولایات مفتوحه آطن را نیز حراست و صیانت مینمود

پریکلس همواره خزینه را مملو و معمور و جهازات حربیه را آماده و مهیا نگاه میدارد ــــــ باوجود مخارج عمدهٔ که برای زینت و زیبائی شهر بکار میبرد و خیلی از مردم اسم از اسراف هم میکذاشتند پریکلس برای مواقع سخت و حوادث غیر منتظره در خزانه مملکت همواره بقدر ده هزار طالان نقد ذخیره داشت و قورخانه و جبه خانه را آباد و مملو از اسلحه و مهمات حربیه نگاه داشته بعلاوه سیصد فروند کشتی آراسته و حاضر و مهیای جنگ و حرکت بود و از این فقره اسباب

آن بود که نه تنها ملل متحابه و معابدین آطن را از خیال سرکشی باز میداشت بلکه ایرانیانرا هم مجبور میساخت که هیچوقت متعرض بلاد یونانی نشده نسبت بآزادی یونان سوء قصدی ظاهر نسازند

ترقی ادبیات تهاجم و تسابق اشخاص بزرگ و هنرمندان نامی یونان در آطن

—— همانا قوت و عظمت این ملت نه تنها در جهازات و مهمات جنگی او بود بلکه بیشتر بزرگی و اعتلایش را بواسطهٔ عقل و دانش مردمان بزرگ و کارهای بزرگی که از دست آنها بیرون میآمد باید دانست شان و شرف ایشان از معابد ایشان و ادبیات و صنایع بدیعه و حکمت و معرفت ایشان نیک پدیدار میشد و آن اشعار ابدار و آن مجسمه‌ها که گوئیا جان دارند و آن هجوم و ورود همه دانشمندانیکه فخر یونان بایشان بود و آن عقول بزرگ و هنرمندان درجهٔ اول که از اقطار ممالک یونان بشهر آطن آمده در تجلی خود بر یکدیگر تسابق میجستند بزرگترین آیت عزت و افتخار آطن بود

در آنعصر بود که از همهٔ اطراف و اکناف عالم بسوی ولایت میرو هجوم آورده آنجارا تختگاه عقل و مدینهٔ حکمت میشمردند و همهٔ جهانیان میل داشتند

در عیدهای مدینة الحکما شرف حضور یافته در آن جشنهای سور و سرور که تجلیات عالیهٔ عقلی را با تشریفات عظیمهٔ مذهبی توام نموده و صنایع ظریفهٔ بسیار کامل را با بدایع روح پرور طبیعت الفت داده تشکیل عیشها و تماشاهائی داده بودند که عقل از سر و آفرین از قلب بینیده میربود لذت برند و عیش کنند

آری این اعیاد آطن با جشنهای عمومی رُم هیچ طرف شباهت نبود و تماشاهای اینجا با بازیگرهای خونخوارانه تماشاگاه آنجا مناسبتی نداشت چه در آنجا حکایت قتل بود و خونریزی و تماشای نعش و آدمکشی و در آنجا معرکه فضل و بلاغت بود و آدم سازی و تماشاها عبارت بودند از الحان و تغنیات موثر آئین پرستی و پرهیزکاری و نغمات و کلمات دلکش در باب وطن و وطن دوستی و در تماشاخانه ها نیز وقایع تاریخی خدایان ملت و حوادث و سرگذشت زندگی بزرگان و پهلوانان مملکت را بهترین وضعی ظاهر و مجسم میساختند

همانا در اینعصر عجیب که از روی کمال انصاف و حقانیت عصر پریکلس نامش نهاده اند تابناکترین اشعهٔ تربیت در شهر آطن تجلی کرده و میتوان

گفت آفتاب تمدن هیچوقت بدین ضیاء و درخشندگی بر عالم و آدم نتابیده است
الحق چه نیکو و چه فرخنده روزگاری که در یک شهر واحد هم پریکلس دیده میشد
و هم سفکل و اریپید یعنی اولین مرد ملکدار عالم و دو نفر از بهترین شعرا
و شبیه سازان اعصار مختلفه زندگی بنی آدم و هم مثل لیزیاس (lysias)
نطاق مسلط و بی نظیری دیده میشد و هم مثل هردت داستان سرا و مورخ
بی بدلی هم منجم بزرگی چون مطن (méton) بود و هم طبیب عالیمقامی
چون هیپقراط (hippocrate) که اب الطب مینامیدندش
هم اریسطفان (Aristophane) یعنی اولین شاعر تقلید ساز
قدیم وجود داشته و هم فیدیاس (phidias) یعنی بهترین و
معروفترین صنعتگران عهد و بالاخره آپلدر، زکزیس، پلیگنط، پارازیس
(apollodore, zeuxis, polygnote)
parrhasios نقاشان نامی آن عهد بزرگ اند و دو نفر حکیم بزرگ و بزرگوار
مثل انکساغورث و سقراط که تا ابد اسمشان پاینده است از یادگاران اندو
سترگ اند و چون بتصور درآوریم که همین شهر نامی هنوز اشیل را تازه بخاک
سپرده بود که مانند طوسی دید (thucydide) دگر نفر

(xénophon) و افلاطون (platon) و ارسطو (aristote) اشخاصی را دارا شد هیچ تعجب نخواهیم کرد که آتن در دست چنین استادانی باین مقام رسیده باشد که طوسی و یداور را معلم ملک یونان بخواند و بلکه ما باید بگوئیم این شهر معلم روی زمین بوده است

ترقی صنایع شرح حال فیدیاس —— برای آراستن شهر آتن و بنیاد نهادن عمارات عالیه و آثار عظیمه آنجا پریکلس بدون آنکه هیچ خطشه بخاطر راه دهد همه خزاین و وجوهات ملل متحده را بمصرف رسانید والحق این عمل از روی درستی و تدین کاملی ناشی نبود ولی خود او در این باب میگفت در صورتیکه آتن همه تعهدات خویش را کاملاً بانجام میرساند و همه دریاها را در تحت محافظت و امنیت نگاه میدارد و حراست و حمایتی درست و مفید از همه مینماید کسی را حق آن نیست که از و حساب بخواهد و از اخراجات او بازپرسی نماید

برای اجرای آن تزئینات و عمارات اداره کلیه امور ابنیه را بدهرای وردیت فیدیاس تفویض نمود و او از ۴۹۸ تا ۴۳۱ حیات داشته با آن دست و پنجه قابل و بی نظیری که داشت در ساختن مجسمه های ارباب

انواع فنهای مهارت و هنر را بکار برده فکرت وجودت او آنان را
با حسنی ملکوتی و ابهت و تهارتی ملوکانه جلوه گر ساخت یکی از آن
اشخاص که صنعت نقش و تصویر طابق النعل بالنعل طبیعت میندارند
روزی از او سوآل کرد : مجسمه را که از ژوپیطر المپ خویش ساخته
ازکجا سرمشق برگرفتی . او جواب گفت . سرمشق آن را از دیوان هم
(homère) برگرفتم در انجا که این اشعار را گفته انگاه شعر
اشعار یگانه را که در وصف ژوپیطر ساخته از بر بخواند و ترجمه آن
اشعار از اینقرار است
(پسر ساطون (یعنی ژوپیطر) ابروان مشکین خود را بعلامت حکمرانی اشاره
داد و گیسوان عنبرین بوی سلطان یگانه آسمان بر جبهه و تارک حضرت ابدیتش
افشان و پریشان گشت و طبقات المپ (olympe)
عظیم بلرزه در آمد)
صنعتگرهای بزرگ و نامی فیدیاس یکی مجسمه ژوپیطر المپی بوده که ذکر
آن در فصل ششم این کتاب گذشت و دیگر چندین مجسمه از مینروا ساخته
و یک مقداری از مجارها و نبانیهائی که در ظاهر معبد پارطنن

(parthenon) ساخته شده از کارهای اوست و قشنگترین
انچه از آن کارها باقیمانده آنست که شط ایلیسوس (ilissus)
و طرز ارسم کرده است

شرح پارطنن —— فیدیاس نیز مانند اسکندر کبیر دارای نوابغ
و سرهنگانی بود که بر فن فرمانروائی و جانشینی او لیاقت کلی داشتند
ایکطینس (ictinas) و کالیکراطس (callicrates
) پارطنن را سراپای از سنگهای مرمر کوهستان پنطلیک
(penteliqua) بساختند از انجمله اند و هیپدامس (hippodamos
) از اهل میلزی که شهر پیره را بپایان برد و آن اول
شهر یونان است که از روی طرح منظمی ساخته شده و منزکلس معمار که کریاس
و جلوخان آکرپل (acropole) را بنا نهاده و آن عبارت
از بنائی بود هیکلی از مرمر که معادل دو هزار و دوازده طالان ۲۰۱۲
خرج بنای آن شده و در مدت پنجسال بپایان رسید

مجسمهٔ مینرو در پارطنن —— مجسمهٔ معروف مینرو را که کار
خود فیدیاس بود و از طلا و عاج ساخته بود تا مدتهای مدید در خود معبد

پارتنن محل تماشا و تحسین و حسرت بینندگان بود دیگر و زمردم آتن در باب طراحی و مصالح آن مجسمه با او گفتگو میکردند آن صنعتگر بزرگ میگفت مصالح آنرا باید از مرمر اختیار نمود زیرا که صفا و جلوهٔ آن بیشتر و متمادی تر باقی خواهد ماند و بعد اظهار کرد که قیمت آن کمتر و ارزان تر است خلایق چون اسم ارزانتر شنیدند برآشفته بروی نهیب زدند که ساکت شو مثل اینکه گویا ملاحظهٔ صرفه و ارزانی کردن در موقع خدایان خود نوعی از کفر است و بالاتفاق اظهار کردند که باید مجسمه نیز از طلا و عاج بسازی و طلای آن باید از خالص ترین زرها باشد و برای آرایش آن مجسمه معادل چهل طالان زر خالص بمیزان وزن درآورده تسلیم او کردند و آن خود از سه ملیون فران فرانسه (ششصد هزار تومان پول ایران) فزونتر میشود باز از صنعتگران نامی انعصر سعید یکی کالیماکس (callimacos) است که مخترع طراحی کرنطین (carinthien) بوده در معاری و دیگری پانیس (panenas) است که برادر فیدیاس بوده

علم نقاشی در یونان —— نقاشی هیچوقت در یونان درجهٔ کمال و ترقی مجسمه سازی را پیدا نکرده است هرچند افسانه ها در این باب گفته اند

که نهایت معروفیت را دارند اما در صدقیت آنها شبهه بسیار است ولی معهذا نقاشی بزنیلت بجال خود باعلی درجه امتیازی که امکان داشته رسیده است در آطن پانئنس (Panenas) جلوخان و کریاس معروف فسیل (Paecile) را که بهترین تصویرات عهد فرتین بوده بچندین پرده اعلی از کارهای خود آرایش داده و در آن پرده‌ها هنرهای اجدادی مردم آطن و پهلوانیهای ایشان جلوه‌گر ساخته بود نقاش معروف آنوقت پلیگنط (Polygnote) و میکن (Micon) در اینکار با او معاونت کردند

درباب مطاعنی که به پریکلیس میکردند درباب مخارجی که میکرد

—— لیکن خیلی از مردم درباب این مخارج گزافی که به اینکارها استعمال میشد لب بطعن و دق میگشودند مخصوصا رؤسا و بزرگان براین فقره تقریظ ضرب و شتم مینمودند و میگفتند اینهمه مصارف و مخارج گزاف که بمصرف آرایش شهر میرسانند و مدینة الحکما را مانند زنان عشوه‌گر که خود را بجواهرات میپوشانند زینت و مشاطگی میکنند مورث تخریب مالیه و تخلیه خزانه مملکت میشود و متمسک بحقوق ملل معاهد آطن شده اظهار میکردند چرا باید

خراجی را که آتان میدهند صرف بزرگ کردن شهر نمود و در و دیوارها را بزر و زیور انداود و معابدی ساخت که هر یک هزار طالان تمام میشود و مجسمه های گرانبها برپای نمود اما پریکلس بیک کلمه همه را جواب گفت و خاموش ساخت باینمعنی که یکروزی در انجمن عمومی و ملاء عام عنوان نمود که : هان ایمردم آتن آیا اعتقاد شما اینست که من مخارج بزرگ و بی اندازه میکنم ؟ مردم از هرطرف فریاد برآورده جواب گفتند : بلی چنین است . پریکلس گفت بسیار خوب تمام این مخارجی که شده من خود برگردن گرفته قبول میکنم و از خود میدهم اما در عوض فقط همان اسم من تنها نیز باید بر روی همه این ابنیه و آثار که من ساخته ام نقش شود و بیادگار بماند چه عدالت در این است . از استماع اینسخن عرق حمیت مردم شد و عشق بافتخار و شرف بر سایر افکار پست و اغراض زشت فایق آمد و عامهٔ خلایق همفکر و همزبان فریاد برآوردند : پریکلس آنچه کرده خوب کرده و باید کاکان در تزیین و تفریح شهر ما بکوشد و امساک ملاحظه نکند

۱ salaminienne سالامینین کشتی سپاروئی که همه ساله فدیه

و بعد قات آطن را بمعبد دلس میبرده و میگفتند این کشتی در عهد طزِ بوده
و با او خدمت نموده و چون او را متصل مرمت میکردند همیشه باقی بود و
آطن زیاده بر هزار سال آنرا حفظ کرده نگاه داشت

۲ اگرچه پریکلس همه ساله بسمت استراتژ (stratège) یعنی سرتیپی
انتخاب میشد اما نه همکار دیگر نیز داشت

۳ یک طالان مساویست به شصت مین (mines) یا شش هزار
درهم (drachme) و قیمت یک طالان معادل پنجهزار و
پانصد و شصت ۵۵۶۰ فران فرانسه است و علیهذا ده هزار طالان
معادلست با پنجاه و پنج ملیون و ششصد هزار فران جا لیه ۵۵,۶۰۰,۰۰۰

۴ سفکل اولین دفعه در سال ۴۶۸ قبل از میلاد راتبه و پاداش
طرازدیرا (شبیه سازی) تحصیل کرد و اول طرازدی اوریپید
در سال ۴۵۵ بوده و این هر دو شاعر فصیح یگانه در اواخر
جنگ پلوپنز وفات کرده اند وار یکصد و بیست و سه قطعه شبیه سازی
که قدما نسبت به سفکل میداده اند فقط نه قطعهٔ آن تمام و درست بما
نرسیده است مردم آطن او را النحل (زنبور عسل) آطیک میخواندند

انداید پنید پیچیده طرازدی ویک درام (drame) هجوآمیز در دست ما باقیست

۵ لزیاس در ۴۵۹ متولد شده ویکی از سخنوران بزرگ ومعروف آطن است وازاو سی وچهار نطق در دست ما باقی است

۶ درباب هرودت رجوع به فصل شانزدهم کنید

۷ مطن منجم برای اینکه مطابقت داده باشد سال قمری را با سال شمسی در سنه ۴۳۲ در آطن یک کبیسهٔ شمسی نوزده ساله برقرار نمود که اسم از اشارهٔ زرین نهادند

۸ فیدیاس در سال ۴۹۸ متولد شده واحتمال دارد که در سال ۴۳۱ وفات کرده باشد

۹ انکساغورث حکیم در شازمن (clazomène) در سال ۵۰۰ متولد شده از اوائل حال در آطن اقامت گزید واو اول کسی است که در یونان یک ذات مجرد ومنزه ویک خدا وند واحد ویک وجود خارج از عالم مادی را تعلیم نمود واشاعه داد وعلیهذا مردم یونان او را نفی وتبعید کردند باین دلیل وتقصیر که گفتند او مذهب ملی را مغشوش کرده است

ومیخواهد آنهمه خدایان دروغی را که ایشان پرستش میکردند از میان بردارد
وبجای آنها یک خدای واحد و بی شریک را که حکیم مطلق وقادر ازلی است
بمردم بشناساند

پارطنن که اکنون برجای است ولی بیشتر آنرا درهم شکسته وخراب کرده اند 9
تا سنه ۱۶۸۷ مسیحی صحیح و بی عیب بوده در آن زمان مرسینی (morosini)
ونیزی (venitien) بقلعه آنجا خمپاره اندازی کرده و یکی
از گلوله های خمپاره به چلیک های باروطی که فضای معبد بذخیره نهاده بودند
برخورده آتش زد و یک قسمت از معبد را بهوا برد و خراب کرد و حکم داد تا
مجسمه هائی را که در جبهه بنا بکار برده بودند بزیر آوردند و آنها را درهم شکست
ولرد الژن elgin انگلیسی در اوایل این مائه نقوش برجسته وحواشی
وطره ها را برداشته برد پارطنن هفتاد متر طول و سی و دو متر عرض و بیست
و یک متر ارتفاع داشته با هشت ستون در جلو بنا و هفده ستون در جناحین
بطور نیمرخ در داخله بقعه مجسمه مینرو بپای بوده و قد آن مجسمه یازده متر و هشتاد
سانتیمتر بوده است برفراز کلاه خود مجسمه ابوالهولی نصب کرده بودند و آن
صورت مثالی هوش و عقلست و در بالای پیشانی کلاه هشت رأس اسب

نقاری شده بود که در برابر یکدیگر در کمال تاخت بوده اند و آن علامت عقول روحانی و کثرت سرعت سیر آن میباشد پارچه های روی این مجسمه را از طلا و اعضای برهنه او را از عاج و چشمان آنرا از جواهرات ثمین ساخته بودند و در روی سپر و خود کلاه های او و در اطراف معبد جبهه و نمای خارج و داخل چندان صنعت بکار برده و صور خدایان و پهلوانان و جنگهای آنان با عفریتان چنان عالی و خوب ساخته و آنقدر زینت و هنر بکار برده بودند که عقل حیران میماند زیرا برای پی بردن بشکوه عالی و عظیم این بنا باید آنچه را دست مخرب انسان از آن گرفته در عالم خیال بتصور درآورد و صنع آنوقت آنرا در خاطر مجسم ساخت و خاصه فضای وسیع و مقام بلند و دورنماهای اطراف و معابد آبادیهای آنوقت آنجا را بیاد آورد تا بطور اجمال بتوان تصور نمود که پارتنن چه جائی بوده است و دست صنع آدمیان آنرا چقدر منیع و رفیع و عظیم و زیبا ساخته

فصل هیجدهم

از ابتدای جنگ پلوپنز تا وفات پریکلس

(۴۳۱ - ۴۲۹)

رقابت اسپارط و شکایت معاهدین آتن ـــ جنگ کرنط با کرسیر

— سال اول محاربه و عزاداری در آطن برای جنگیان مقتول — نطق و نوحه که پریکلس انشاد و تنطق کرد — مرض طاعون در آطن — وفات پریکلس در (۴۲۹) —

رقابت اسپارط و شکایت معاهدین آطن — از

انوقت که پزنیاس مرتکب خیانت شده اسپارط خود را چنین وانمود میکرد که گویا از امورات عالم کناری اختیار کرده و بطور عزلت و انفراد زندگی میکرد از او اصلا خبری و اثری ظاهر نمیشد و ساکت بود ولی باطنا از آنهمه افتخارات و انهمه عظمت و ابهت که آطن برای خود تحصیل کرده بود قلبی مجروح و خاطری آزرده داشت و با چشمی حسود رفتار آن ملت را از دور نظاره میکرد و خطاهای آطن را نیک ملتفت بود و بدست میاورد برای انکه میتواند از خطاهای رقیب مقتدر خویش صرفه برای خود ملاحظه نماید از او عیب جوئی نمینمود و بدبختانه انکه آطن نیز خالی از عیب و خطا نبود و گاهی بکلی فراموش میکرد که ملل متحده معاهدین او هستند نه رعیت او و آنان نیز چون میدیدند که علی الحاله از جانب ایران امین اند و خوف و خطری در مقابل ندارند متوجه حال کمونی خود شده

از سلاسل عهود و قیود دیکه دور و در خطر بر کردن کرفته بودند بسی آزرده میشدند و از تحمل کمند اطاعت و انقیاد آطن بتنگ آمده بودند و از آنجائیکه بدون مدد و معاونت خارجی نمیتوانستند آن قید رقیت را از کردن خود فرو نهند ناچار محرمانه در این باب با لاسدمن سخن بمیان آوردند و از اسپارطها استدعای همراهی نمودند و لاجرم تا آنی و تدریج موجبات فتنه فراهم و اسباب جنگ داخلی بزرکی بپای کار آمد

جنگ فیمابین کرنط و کرسیر —— همانا بعید نبود که آن جنگ فقط بهمان بحدود و صورت وقوع پیدا کند ولی یک زد و خوردی که فیمابین کرنط (Corinth) و کرسیر (Corcyra) روی داد این دو مردم را بجان یکدیگر انداخت موجب سرعت بروز آن گشت و اسپارطه بحمایت این یکی و آطن بحمایت آن دیگری برخاستند لیکن مردم اسپارطه بمداخله در این جنگ تصمیم عزم ندادند مگر پس از آنکه مردم آطن پطیده را (Potidée) که از متصرفات کرنط بود محاصره نمودند و اهالی طبب را که خواسته بودند در ایام صلح شهر پلاطه را غفلة مفتوح نمایند و در بین این دستبرد اسیر شده بودند تماما بقتل رساندند

(شهر پلاطه Plataées از معابدین و متحدین آطن بود)

سنوات اولی جنگ مذکور و عزاداری در آطن برای جنگیان مقتول —— این نبرد و مجادله در اوّل وهله فقط عبارت بود از بعضی غارتها و تاخت و تازهای متناوبه یعنی هر ساله در فصل بهار اسپارطها بولایت آتیک حمله برده هر چه مییافتند بغارت میبردند جهازات آطن نیز همه ساله بسواحل پلوپنز تاخت آورده چپاول میکردند و هر چند که جنگهای بزرگ روی نمیداد ولی در همه تلاقی فریقین و هر زد و خورد و دستبردی دائما جمعی تباه میشدند و جان در سر این کار میباختند و آطن مخصوصا اجساد کشتگان را محترما برمیداشت و چون زمستان فرا میرسید برای ایشان عزاداری عمومی برپای میکرد و استخوانهای قتلا را در تابوتهای چوب کاج محفوظ داشته آنها را در زیر چادر بزرگی جای میدادند و هر یک از مردم وطن میتوانستند بدان چادر رفته بر عشیرت یا دوستان خود گریه کنند یا نوحه سرنمایند و ادعیه مذهبی بخوانند این عزاداری خانواده تا مدت سه روز برپای بود و بعد از آن نوبت تعزیت عمومی و رسمی فرا میرسید بدین ترتیب که نعشها را در ارابه هائیکه عدد آنها با عدد قبایل عشره

آطن مطابق بود مینمودند و به تأنی و آرامی از تمام شهر عبور داده به سرامیک (céramique) میبردند و زنان و طفال مقتولین از قفای از ابه ها روانه بودند و بعد از ایشان جمعیت انبوه هموطنان و کروه خارجه و غربا راه می پیمودند و پس از آنکه اموات را با این تشریفات برده در بقعه و عمارت علتی مدفون میساختند و خاک بر فراز قبرش میریختند انوقت یکنفر از نطاقان و سخن سرایان که مردم منتخب و معین میکردند شروع بنطق کرده تشریفات سوگوارانه همی کرد و روان میت را به نیکی یاد همی نمود

نطق و نوحه که پریکلس انشاد کرده

—— در دفعه اول مردم آطن پریکلس را مامور کردند تا در باره جنگجویانی که در راه سلامت عموم اهل وطن جان باخته اند نطقی نماید و مدح ومناقب ایشانرا ذکر نماید واو بیشتر از آطن مدیحه سرائی کرد نه از ایشان بلکه با تمام جوهر وجودیکه در کلام انسانی بودیعت نهاده شده و بکمال عظمت و نفوذی که در سخن تعبیه شده زندگانرا تحریض کرد و ترغیب و تشویق نمود تا وطن را دوست بدارند و گفت ای یاران چنین وطن مقدسی را دوست بدارید که بدون

ملاحظه امتیازات تمول و شرافت تولد با شما کار نمیکند و مشاغل و مراتب عالیه را نمی بخشد مگر از روی قابلیت و استعداد و به افراد شما آزادی را مطلق و تساوی بذل مینماید و در عوض از شما طلب نمیکند مگر محترم داشتن قانون و گرامی داشتن علمای قانون را که مترجمین و مفسرین قانون اند همانا برپا داشتن این علم مقدس و افتخارات که مردان رشید و جنگجویان نامدار ما از تاریخ تن بهلاکت داده اند و در ازای این شرف نبیل است که مستوجب ابد و مناقب فنا ناپذیر شده است و مقبره و مدفن شریف و جلیل یافته اند و آن نه این مدفن [illegible] است که اکنون در آن خفته اند مضاجع ایشان قلوب مردم همه و همه آزادگان است زیرا که مدفن نیکمردان و بزرگان در دامن همه روزگار است نه در زیر ابنیه و ستونهای مجرّد و مطلّا که بکتابت و نقوش عالیه آراسته باشند..... از امروز اطفال این نامداران در کلیه جمهوری و در تحت تربیت ملت پرورش خواهند یافت تا از زیر که بزرگ شده بتوانند بدین مادر عمومی یعنی وطن و جمهوری خدمت نمایند همانا این تاج افتخاریست که وطن عطا میکند و بسر غیرتمندی آرزوی وصول به آزادی دارد چه عزت و شرف میبخشد هم به آنکسیکه اخذ این عطیه

میکنند هم به آنکسیکه برای او بذل این عطیه میشود

طاعون در آطن ـــــ از سوء اتفاقات آنکه در سال اول جنک طاعونی شدید در آطن بروز کرده بداس اجل رشتهٔ حیات آن اجماع واز دحام کثیریرا که در آنشهر متراکم بودند همی درویدنا خوشی مذکور قطعهٔ آسیا وافریقا را درنوردیده بود وآنچه بتحقیق پیوست یک کشتی تجارتی آنرا وارد پیره نموده مملکت راکرفتار چنان خطری ساخت همه علم وتجربت اطبا در اطفای نایرهٔ این مرض بیفایده ماند وطاعون دست رد برسینهٔ احدی ننهاده پیر وجوان غنی وفقیر قوی وضعیف همه را بکشت ودرد واذیت آن نیز سخت جانسوز ووحشتناک بود وکوئیا آتش در اندرون ودماغ افتاده کالبدشانرا همیسوخت وعطش جکرسوز کرفتاران بدبخت رابسوی منابع آب وچاهها وچشمه ها همی راند وکم مریض اتفاق میافتاد که از بهای مرض تا هفت الی نه روز بیشتر زنده توانستی ماند **طوسی دید** مورخ آن بلیه کوید چون مرض طاعون به اقصی درجهٔ شیوع وشدت خود رسید مردمان را حالت دیکرکون کشته نه برای روحانیات احترامی نکاه داشتند نه برای آدمیان ملاحظه وحرمی از همه احترامات مقرره

برداشته شد ملاعبهٔ هولناک مرگ ملاحظات اخلاقی حیات را از
میان برداشت مردم بدکار و هرزه خودسرانه بارتکاب معاصی و
مناهی پرداختند چه مطمئن خاطر و امیدوار بودند که صاحبان حکم و قضاة
فرصت آن ندارند که ایشان را مجازات دهند
پریکلس برنجی همانگونه تحمل کرد که بر بیکسیختی تحمل کرده بود یعنی در زیر بار
بلیه و غم اصلا خم نشد و ضعف نفس آشکار نکرد و منقار بلا اطراف او را
یک یک برمیچید خواهرش و بعضی از عزیزترین دوستانش و فرزند
ارشدش بطاعون درگذشتند و برایش باقی نماند مگر یک پسر موسوم
به پارالس (Paralus) ناخوشی مذکور او را نیز بگشت و بیچاره
خبردار شد که نسلش منقطع گشت و دودمانش خاموش شد و ازین
سپس قربانگاه های خانواده و معابد موروثی در بسته و بیقربانی خواهند
ماند لاجرم آه از نهادش برآمد و بعد از آنهمه قوت نفس که در تمام عمر
بکار برده بود این اولین دفعه است که سنگ درد آبگینهٔ دلش را خورد
کرد و بشکست و در آن حینی که تاج عزا بر جبین آخرین فرزند خویش مینهاد
نعره برآورد و سیل اشک از دیده روان ساخت

وفات پریکلس (۴۲۹) — و با وجود اینهمه مصیبتها پریکلس کماکان در حفظ و صیانت جمهوری همی کوشید و بکثرت حزم و پیش بینی فتوحات و افتخارات جدید برای وطن خود حاصل نمود ولی خود او وقوع آنها را ندید و مرض طاعون که در اینوقت روی بانحطاط نهاده هر روز کمتر میشد و فقط گاه بگاه کسی را تلف مینمود و بالاخره مبتلا ساخت همانا ناخوشی مذکور او را یکدفعه از پای در نیاورد و کم کم و آهسته آهسته در بنیان حیات او رخنه کرد و چون موقع مرگش فرا رسید دوستان او و جماعتی از خاصان ملک دور بسترش نشسته بودند هنرها و کمالات و افعال او را بیاد آورده نه فقره ابنیه و آثار ویرا که بیادگار نه فتح نمایان خویش باقی گذارده بود همی برشمردند و بر آنهمه درستی و پاک سیرتی و بزرگی که او را بود دریغ همی خوردند و گمانشان این بود که او دیگر سخنان ایشانرا نمیتواند شنید ولی آن مرد محتضر با آخرین رمقی که داشت بکوشید و برخاسته بنشست و بایشان گفت: همانا شما در من چیزهائی را می ستائید که خیلی از مردم نظیر آنرا از قوه بفعل آورده و بیان کرده اند که من نیز کرده ام ولی فراموش میکنید چیزی را که بزرگترین کار ایام حیات من بوده و آن

امنیت که من هرگز بسبب عزاداری احدی از هموطنانم نشده‌ام و هیچیک از خویش را گرفتار سوگواری و مصیبت نساخته‌ام

فصل نوزدهم

دنباله جنگ پلوپنز (۴۲۱–۴۲۹)

تفصیل حال کلئون — قتل عام مردم میطیلین (۴۲۷) — محاصره پلاطه — فرار جمعی از مردم پلاطه (۴۲۷) قتل عام بقیه مردم پلاطه — تفصیل واقعه سفاکطری (۴۲۵) — قتل براز ید اس و کلئون (۴۲۲) — صلح نیسیاس (۴۲۱) —

تفصیل حال کلئون — قتل عام مردم میطیلین (۴۲۷) —

جای الکبی را که تنها مردی بود که میتوانست بر عوام الناس حکم راند و آنانرا جلوگیرد جمعی عوام غریب بقدرت فرو گرفتند و مقام پریکلس با عرضه و بینش نصیب آنان گشت و کلئون که تازه محل ستایش عوام واقع شده و مردی شدید و ناهنجار بود هوا و هوسهای عوام الناس را بجای آنکه مانند پریکلس جلوگیری کند تحریک کرد و هیجان در آورد چنانچه بعد از شورش اهالی میتیلین (mitylenien) بر ضد اهل آطن مشاهده افتاد که یک ملت

تمام حکم قتل یک ملت تمام دیگر را دادند و مقرر گشت که تمام اولایت بمعرض هلاک در آمد هرچند که بازافکار بشریت رجعتی نموده آن اشتداد ناشایست را ملایمتی بخشید ولی معهذا اینعمل بیک آدم کشی و خونریزی شدید و هولناکی انجام پذیرفته یکهزار نفر از مردان یاغی در زیر دشنهٔ جلاد ترک جان گفتند

محاصرهٔ پلاطه —— خون اهالی میطیلین دامنگیر مردم پلاطه شد همانا اسپارط برذمه گرفته بود که انتقام مردم طبب را که در پلاطه بقتل رسیده بودند بازستاند لاجرم آن قلعه را بمحاصره افکند و تا مدت دو سال یکمشت مردان کاری در آن قلعه مقاومت کرده در مقابل حملات و مجاهدات ملت اسپارط پای فشردند ولی چون کار جوع بالا گرفت و آذوقه برایشان باقی نماند از غلبه گرسنگی کار اکثر بهلاکت کشید ناچار شده بتصمیم عزم دادند که بآخرین وسیله یعنی فرار دست یازند و اگر بتوانند از دو سلسله حصاری که دشمن برگرد ایشان استوار کرده عبور کنند و از روی شماره که از خشت دیوارها نموده بدست آورده بودند که ارتفاع هر دیواری چیز راست نزدبانهائی

ساخته بودند که با ارتفاع دیوارها مقابل و برای کار موافق بود

فرار جمعی از مردم پلاطه (۴۲۲) —— همینکه عزیمت فرار بموقع اجرا گذاردن رسید زیاده از دویست و بیست نفر که عبارت بود از نصف جمعیت محصورین مهیای آن دستبرد پر مخاطرت شدند و در شبی تاریک در حالتیکه باد همی وزید و بارانی مخلوط به برف همی‌بارید ایشان از حصار پلاطه آرام و بی صدا بیرون آمدند و فاصله فیمابین خود نگاه میداشتند تا اسلحهٔ ایشان با یکدیگر برنخورد و احداث صدائی نکند و همگی یکپای خود را برهنه کرده بودند تا مبادا بلغزند چون بپای دیوار رسیدند نردبانها را نصب کرده به بالا برآمدند آنان که اول صعود کردند جز زره و خنجر چیزی با خود نداشتند و آنان که از قفای ایشان عروج نمودند دارای ذلق بودند و اسلحهٔ دیگر نیز داشتند در بین نزول از دیوار آجری از دیوار جدا شده بیفتاد و محصورین خبردار شده فوراً از هر سوی شتاب کردند و مشعلها بیفروختند و علامتهائیکه برای اخبار داشتند روشن ساختند اما مردم شهر پلاطه نیز علامتهای دیگر روشن کردند تا ایشانرا فریب دهند محاصرین مشاعل در دست از

هرطرف میدویدند و آنان راکه سبب سقوط آجر و انگیختن غوغا بودند همی جستند لیکن آتشهای ایشان سبب میشد که ضربات خود را مردم پلاطه بهتر و مطمئن تر بهدف رسانند چو آنان در تاریکی مانده دیده نمیشدند و آنانرا که مجاور روشنائی بودند نیک هدف حربه خویش ساخته ضرباتشان هیچ خطا نمیکرد بالاخره آن دویست و بیست نفر بر عبور از سنگرهای دشمن فایق آمده از خندق هر که به یخ انباشته بود گذر کردند و برای آنکه تعاقب کنندگانرا فریب دهند اول راه طیب پیش گرفته از آنسمت گریختند اما چه برابر روشنائی مشعلها نیک مشاهده میکردند که دشمنان از طرف سیطرن (Cithaeran) در جستجوی ایشان تکاپوی همی کنند و پس از آنکه هفت یا هشت سطاد (Stades) معادل ۱۸۴٫۹۲ متر بود یعنی (۱۸۵ متر) از آنجهت راه پیمودند تغییر سمت داده بسوی کوهسار رفتند و صحیح و سالم وارد آطیک شدند

قتل عام باقی مردم پلاطه —— لیکن بقیه مدافعین پلاطه خیلی قلیل تر از آن بودند که بتوانند مدافعه و مقاومت را زیاده امتداد دهند لاجرم مجبور به تسلیم شدند و اهالی اسپارطه مدت زمانی راکه در محاصره

آنجا تلف کرده بودند با کمال قساوت تلافی نمودند و منتهای بیرحمی و دل
سختی را آشکار ساختند خاصه آنکه بیمروتی خود را بظاهر عدل و قانون
آرایش داده بدین دادگری مجعول بر زشتی آن عمل شنیع که مرتکب شدند
بسی افزودند مجمل آنمفصل آنکه پنجنفر قاضی مخصوص برای محاکمهٔ آن
اسیران رشید و بدبخت از لاسدمن به پلاطه فرستاده شد و اسیرانرا
یک یک بمحضر قضا در آوردند و از ایشان تنها سوآلی که میشد این بود که
آیا در اینجنگ نسبت به اهالی لاسدمن یا حلفا و معاهدین ایشان خدمتی
کرده اند یا نه در مقابل چنان هجو استهزاآمیزی اسیران بدبخت متحیر مانده
سکوت اختیار میکردند و همان دم بقتل میرسیدند در آنقضیه دویست نفر
از اهل پلاطه و بیست و پنجنفر از مردم آطن بدینطریق کشته شدند و زنان ایشانرا
برده گرفتند و شهرشان بکلی خراب شد و اراضی آن به اهالی طب بخشیده گشت

تفصیل واقعه سفاکطری (۴۲۵) — با اینهمه باز طرفین
در غلبه و مغلوبیت حالت تساوی داشتند و مزیتی حاصل نکرده بودند
چه اگر اسپارطیها پلاطه را خراب کرده بودند آطنیها نیز پطید را مسخر
نموده بودند در سنهٔ ۴۲۶ مردم آطن رفته در پیلس (pylos)

که در سواحل خودسینی واقع بود قرار گرفتند و از آنجا اهالی بومی (ایلط)
ناسدمن را به آزادی دعوت نموده ببریدن قید رقیت اسپارط برانگیختند
لاسدمن باشتابی تمام لشکر فرستاد تا آن نقاط را از دست دشمن باز
گیرند و برای آنکه از روی دریا بجنگ و حمله که از طرف خشکی واقع میشود
کمک رسانده باشند چهارصد و بیست نفر از مردان اسپارط بجزیره
سفاکطری (sphacterie) که تقریبا متصل به پلیس بود پیاده
شدند و همانوقت جهازات جنگی آطن در رسید ایشان را در آنجا
محصور و محبوس داشت

اسپارط از استماع این خبر سخت مضطرب و پریشان گشت چراکه عدد هموطنانش
بدرجهٔ نقصان پذیرفته بود که اتلاف چهارصد و بیست نفر مرد جنگی برای او
یکنوع شکست فاحش و صلاح ناپذیری میشمود لاجرم تمنای مصالحت کرد
و بخفت مضایقت دوچار آمد و مستشاران خمسهٔ (افرها) مملکت قول
دادند که هر ایلط بتواند آذوقه حمل داده شبانه از میان جهازات آطن
بشناوری عبور نماید و خود در الجزیره سفاکطری برساند آزاد نخواهد شد
خیلی از آن بومیانِ رعیت بدین کار دست یازیده موفق گردیدند و آذوقه

بجهورین انجا رسانیدند و علیهذا آن چهارصد و بیست نفر توانستند تا نزدیک
دستانها پداری کنند و اینفقره در آطن اسباب شکایت از سرکردگان
لشکر گردید و کلئان همیگفت. اینکه جنگ بطول انجامید بعلت آنست
که سردار صاحب عزمی نداریم و آنگاه مردم فریاد برآوردند که تو
خود باید بدان رزمگاه روی کلئان چون نگاه میکرد که به این زودی بمقام
سرداری و ریاست قشونی برسد از در تردید و مسامحت برآمد ولی خلایق
که اصرار داشتند زودتر کار را یکطرفی کنند او را مجبور نمودند تا فرمانروائی
لشکریان مأمور آنجنگ را قبول کند و او چاره ندیده تن بکار در داد
و تعهد نمود که تا بیست روز دیگر آن جنگ را بپایان خواهد رساند در این
بین سانحهٔ نیز روی داد که برای کار کلئان بسیار مساعد اتفاق افتاد
یعنی چند روز قبل از ورود او به پیلس مردم اسپارط برای طبخ طعام
خود آتشی افروخته ولی آنرا درست خاموش ننمودند و آن آتش به
درختانی که جزیره را فرو گرفته بودند سرایت کرده جنگل را بکلی محترق و
مشتعل ساخت و علیهذا لشکریان آطن را پیاده شدن بجزیره نیک آسان
شد چه تمام حرکات مردم اسپارط را در روشنائی آتش دیدار میتوانستند

کردلاجرم یک شبی عساکر آطن از اطراف بر جزیره حمله ورگشتند و مردم اسپارط را از همه سمت محاصره نموده عرصه برایشان چنان تنگ نمودند که ناچار شده و از در تسلیم و استیمان در آمدند

قتل برازیداس و کلِه اُن (۴۲۲) صلح نیسیاس

(۴۲۱) ـــــ ازاین فتح وظفر آوازه وشهرت کلِه اُن نیک سمر گشت و آطن فتوحات خویش را پیشرفت داده همه پلوپنز را محصور ساخلویان خویش ساخت وچنین جلوه کرد که اسپارط بکلّی خوار وذلیل شده اما یک مردی موسوم به برازیداس (Brasidas) او را دوباره علم کرد و از مذلّت نجات داد و باکمال جرأت وجلادت از حالت مدافعه بحالت حمله وری در آمده جنگ را بسوی کالسدیک برده به بحبوحه بلاد و امصاری که آطن منافع و مداخل بسیاری از آنها میبرد و همه قسم آذوقه و مهمات او را کفایت میکردند حمله در افکند و حتی شهر آنفیپولی (amphipolis) را که عظیم ترین متصرفات و مقتدرترین کلنی آطن بود از دست دشمن بگرفت و کله ان خواست آنجا را باز بستاند ولی نتوانست و جان در سر آنکار باخت خود برازیداس نیز در همان معرکه

مقتول گشت واین هر دو سر دار سر حلقهٔ طالبان جنگ و رئیس هواخواهان خصومت طرفین بودند و چون هر دو از میان رفتند کار صلح صورت امکان یافت و نیسیاس بمیان افتاده شروع بمقاولات کرد و عقد مصالحت بست و امر صلح و مسالمت استحکام یافت

همانا اینک مدت ده سال بود که متصل جنگ و ستیز در میان طرفین استمرار یافته همی زدند و همی خوردند بسا شهرها که خراب شده و بسا سکنه و قبایل که کلی مقتول و نابود گشته بودند و بالاتر از همه آنکه بنیاد تمدن متزلزل گشته مدار علم و تربیت از رفتار و حرکت باز مانده بود و از اینهمه هیچ نتیجه و ثمری حاصل نگشته از همان نقطه که جدا شده بودند باز بهمان پیوستند و همه جاهای را که از یکدیگر گرفته و فتح نموده بودند باز بیکدیگر مسترد داشتند

فصل بیستم

احوالات السیبیاد و لشکرکشی به سیسیل (۴۱۳ - ۴۱۵)

احوالات السیبیاد ـــ حرکت کردن اردو بسوی سیسیل (۴۱۰) ـــ عساکر و جهازات آطن در مقابل سیراکوز ـــ شکست یافتن اهالی آطن ـــ عقب نشینی و تلف شدن لشکریان آطن ـــ

ذلت و بدبختی اسرا —

احوالات آلسیبیاد —— السیبیاد مدعی آن بود که نژاد به آژاکس میرساند و در سن هیجده سالگی دارای یکی از بزرگترین ثروتها و زیادترین میراثهای مملکت شد بنا بر علیهذا هم مکنت و افر داشت و هم از آب و نجابت عالی لاجرم مردم هفت خوار و متملق و همه کسانی که زر و زور و جمال و کمال آنانرا شیفته و مجذوب مینماید سایه آسا از قفای آنجوان که خداوند عقل و دولت و دارای هوش و حشمت بود روان میشدند و از در چاپلوسی او را ستایش همیکردند و او که هم از اوایل شباب در میان آن خیل و اجماع بتملق معتاد شده و بدین روش که هر زشت و ناصوابی که میکند مورد مدح و تحسین شود الفت گرفته بود کارش بجائی رسید که هرچه میخواست میکرد و هر محالی را ممکن شمرده به ارتکاب آن جسورانه همت میگماشت و هیچ زجر و منعی نمیدید و بعبارة اخری بچه خودسر آمد و اقعشد قوهٔ بدنی و بنیهٔ قوی او با تندی هوش و فراستی که داشت او را قابل آن کرده بودند که برحسب مقتضای وقت و موقع و بضرورت مکان مورد کمالات یا نقایص خود را به اقصی الغایه آشکار سازد در موقعی

منتهای کف نفس و امساک را بروز میداد و در موقع دیگر با علی درجه عیاش و هوا پرست و بیباک مینمود در لاسدمن که ولایت لیکورگ بود هیچیک از مردم اسپارط در تحمل رنج و فرسودن تن بدو نمیرسید و در آسیا که معدن تن آسائی بود هیچیک از ساطراب های ایرانی تجملات و اسباب راحت و تن پروری را به اندازهٔ او نداشتند هم از عهد صباوت آثار اشتداد طبیعت و حدت هوش و طینت غیور را از ناصیهٔ خویش نمودار میساخت چنانچه یکروزی در شارع عام با مهره بازی همیکرد که ارابهٔ در رسید و او به ارابه چی گفت لحظهٔ توقف نمای ولی ارابه چی اعتنائی بگفتهٔ او نکرده پیشتر راند آلسیباد فوراً در عرض شارع بطول خوابیده بانک بر وی زد که حالا بیا و بگذر اگر جرات داری

وقتی دیگر با یکی از همبازیان خود کشتی میگرفت و بر او فایق نمی آمد لاجرم بازوی حریف را با دندان سخت بگزید و حریف نعره زد که چرا مثل زنها بدندان میگزی او بجایکی جواب داد نی مثل شیر بدندان میدرم او یک سگی داشت در منتهای زیبائی که به هفت هزار درهم

آنرا خریده بود بعد از آنکه همهٔ مردم شهر آن سگرا تماشا کرده مخصوصاً
از دُم او که بهترین زینت اندام او بود تعریف بسیار کردند آلسیبیاد
ناگاه دُم سگ را برید برای آنچه اینکار عجیب او باز اسباب گفتگوی
خلایق باشد و از او باز گویند و چون علت آنحرکت را از او پرسیدند
گفت : مادامیکه زبان مردم آطن بذکر سگ من مشغول است از خود بمن
بدی نخواهند گفت

یکروزی نذر بست که در وسط شارع عام سیلی بر صورت مرد بسیار
محترمی موسوم به هیپونیکس (hipponicos) که از رجال
اوّل ولایت شمرده میشد بزند و اینکار را به انجام رساند نذر را بسر برد
ولی روز بعد بمنزل آنشخص محترم که به این جسارتش آزرده بود رفته تمنّا نمود
تا هر سیاستی که او مستحق آن است در حقش جاری سازد

وقت دیگر معلّم مکتب خانهٔ را سخت بزد برای آنچه چرا در دبستان او
اشعار معروف (iliade) یافت نمیشود و بعضی او را
در اینحرکت تقریباً معذور میداشتند امّا در جشن باکوس در روز محترم
دیونیزیاک (dionysiaque) در وسط مجلس تماشاه

یکی از مدعیان خود را کتک زد و حرمت و سمت موقع را هیچ مراعات نکرد

یکوقتی شخص نقاشی مضایقه کرد که برای او کار کند و او آنشخص را گرفته محبوس کرد و رهایش ننمود تا پس از آنکه نقش و نگار سرای او را تماما ساخته به انجام رسانید ولی چون کارش تمام شد آن نقاش را با انعام و احسان فراوان از خانه خود مرخص نمود

همانا برای یک مملکت جمهوری از این نوع حرکات ابدا نوی جمهوریت نمی آید ولی در تمام بلاد یونان مردم نسبت به آلسیبیاد یک جنبه ضعف غریبی داشتند و شیفته خصائل او بودند مثلا در جشن عمومی المپی (olympie) دفعة واحده هفت دستگاه ارابه را به دویدن درآورد و علیهذا شکوه و حشمت سلاطین سیراکوز و سیرن را که در آن جشنها کارهای بزرگ میکردند بکلی از میان ببرد و شکوه ایشان را درهم شکسته بی جلوه نمود و نیز در یک اسب دوانی واحد دو بیرق برداشت . و این خود از نوادر و عجایب بود از پید شخصا نصیب آن ظفرمندی شد شعرا بساخت و بخواند و شهرهای یونان هر یک پولی داده

سرمایه جمع کرده برای آنکه جستن آثار نمایان او را برپای کنند
مردم انعصه جز محاسن و کمالات او را نمیدیدند اما زمانه که دست عفو
بر شمایل کس نمیگذارد و در دوره ایام که بد و نیک هر دو را در دفتر
آینده کان ثبت مینماید هم فضایل و صفات عالیه او را باقی گذارده
و هم رذایل و حرکات قبیحه او را از یاد نبرده و تاریخ سرزنش مینماید
زشتی پلتیک او را در جنگ و لشکرکشی که بسوی سیسیل (Sicile)
کرد و گره در رده بیاورد بر وطن دوستی او بواسطه خلافهای قانونی
که مکرر از او ناشی شد و سر مشقهای زشتی که بر جای گذاشت و ملامت
میکنند او را براین جسارت او که جسارت کرده شمشیر بروی وطن کشید و
دست بی ادبی بسوی مادر محترم یعنی بوطن مقدس خود گشود لاجرم آلسیباد
هم مجسمه جلادت و شوکت خواهد ماند و هم صورت مثالی اخلاق زشت
دنیت علیهذا او را باید خطرناک ترین مردم دوره جمهوری شمرد
در آنوقت یکی از متمول ترین اهالی آتن موسوم به نیسیاس Nicias
در آنشهر سمت اولیت داشت و او هواخواه صلح بود آلسیباد برای
اینکه او را از میدان بیرون کند خود را هواخواه جنگ ساخت و از

هر سوی دشمنان برای اسپارط برمیانگیخت و چون نتوانست آطن را بر عهدشکنی و مخالفت اسپارط تحریص نماید لا اقل او را بر آن داشت که بجنگ و لشکرکشی بسوی سیسیل و آن مخاصمت وخیم العاقبه دست یازد

حرکت اردو بسوی سیسیل (۴۱۵) —— آطن در هنگام سری از باد غرور متورّم داشت و مالیخولیای عزّت و جاه طلبی دماغش آگنده بود و چون دیده بود به تنهائی توانست با همه ممالک یونان مقاومت نماید عرق نخوتش نابض شده چنین می پنداشت که هیچ کاری نیست که نتواند از قوّه بفعل آورد و اعتقادش این بود که هرگاه بر سیسیل دست تصرّف گشاید سلطنت بحری وی کامل و بیمانند خواهد گشت لاجرم مدد و معاونت به اژسِط (Egeste) را که با سیراکوز در جنگ بود بهانه قرار داده چنان سوق جیش عظیمی فراهم آورد تا آنوقت هیچیک از شهرهای یونان نظیر آنرا ندیده و تدارک ننموده بودند و آن عبارت بود از یکصد و سی و چهار جهاز جنگی مسلّح و مکمّل و یکهزار و سیصد کماندار منتخب و پنجهزار و یکصد نفر هپلیط (Hoplites) یعنی سربازانی که سراپا غرق اسلحه نبرد بودند و چون همه لشکریان سوار کشتیها شده تمام لوازم

و ادواتی را که بایستی همراه ببرند بار بر مراکب بحری نموده شیپور
خاموشش باش بنوازش درآمد و ادعیه معموله قبل از حرکت نه جدا جدا
و در هر کشتی بلکه دفعةً واحده و در روی همه جهازات بصوت یک نفر
نقیب واحد قرائت کردند و اجماع خلایق که در کنار ساحلها بتماشا و
وداع آمده بودند در دعا با کشتی نشینان هم آواز شدند انگاه شربها
در پیمانه ها ریخته شد و رئیس و مرؤس سرباز و صاحب منصب همگی در کاسات
زرین و سیمین باده فشانی درآمدند پس تمام افراد لشکر به آواز بلند
نغمات جنگ را خواندن گرفتند پاروها بهیجان درآمدند و شراعها
از باد متورم گشت و چیزی نگذشت که جهازات از سمت اژین (Ae
gine بحرکت درآمده و در میان مه و بخار از نظرها ناپدید گشتند همانا
این اخرین دفعه بود که اهالی آطن آن کشتیها و آن عساکر خود را بایستی
دیدار کنند

عساکر و جهازات آطن در مقابل سیراکوز —— عساکر
آطن در تحت فرمان سه نفر بودند یکی لاماکوس (Lamachos)
یکی نیسیاس و دیگری آلسیبیاس که چون به ارتکاب کفر و ناسزائی منسوب شد

اصرارش کردند تا جواب از عمل خود باز گوید و او فرار کرده بسوی اسپارطه پناه برد و مردم آنجا را به مخالفت وطن خویش برانگیخت اندو نفر نیز در اجرا اعمال جسورانه کار بمسامحت و رخوت نمودند چه ممکن بود که اگر بچابکی و خوبی امر محاصره را پیش برند سیراکوز مفتوح گردد ولی ایشان چندان سستی و توانی بکار بستند که کمکها فرصت یافته از اطراف دررسیدند و اهالی اسپارطه یکی از رجال خود را موسوم به ژیلی‌پس ([illegible]) که مردی دانا و قابل بود به امداد سیراکوز گسیل داشتند و او کارها را دیگرگون ساخت

پلوتارک مورخ مینویسد ژیلی‌پس اول یکنفر چاوش حرب نزد مردم آتن فرستاده به ایشان تکلیف کرد که اگر سیسیل را تخلیه کرده راه مراجعت پیش گیرند او همه نوع امنیت به ایشان خواهد داد و طریق رجعت خالی از مخافت و اذیت برایشان باز خواهد بود نیسیاس هیچ اعتنائی نکرده جوابی نداد و سربازان بطور تمسخر و استهزا با نقیب اسپارطه همی گفتند آیا فرارسیدن یک عصا و یک قبای لاسدمنی نقطه مردم سیراکوز را به آن درجه تفوق و اعتبار بخشیده که اینهمه بنظر خفت و خواری

نظر میکنند در آطن هائی که هنوز چیزی نگذشته که سیصد نفر اسیران آنها را
که در زنجیر داشتند با آنها مستور کرده اند و حال آنکه هر یک از آن اسیران
از ذیلی پس هم گردن کلفت تر بودند و هم پشم آلوده تر

شکست یافتن اهالی آطن —— لیکن امرد اسپارطی در
لشکر سیراکوز تولید اعتماد نموده قلوب ضعیف را قوت و امید بخشیده
بود و نظم و نسق نظامی را استقرار و استحکام داد و افواج تحت تعلیمات
حربیه درآورده جنگی و آزموده کار ساخت و آنگاه بر خصم فایق آمده فتحی
نمود و چنان کرد که لشکریان آطن از حالت محاصره بحالت محصوریت در آمدند
نیسیاس اغتشاش اوضاع سپاه خویش را معجلا به آطن اعلام کرد و آطنی ها
لشکری تجهیز کرد که در قوت و عدت کمتر از لشکریان اول او نبود و آن را
به بهترین سرداری که از وز در میان ملت یافت میشد سپرده روانه ساخت
سردار مذکور دمسطن بود و چون در بهار سال ۴۱۳ مشارالیه با آن
عدت و شوکت و مهمات حربیه قوی و عظیم در رسید و مردم سیراکوز
از استعداد و تعداد او که عبارت از هفتاد و سه فروند کشتی بزرگ
و پنج هزار نفر سرباز بحریه و سه هزار نفر کماندار بود خبر دار گشت باز ثانیا

به اضطراب در آمده سخت پریشان گشتند

دمسطن با عزمی ثابت و نیتی راسخ از راه در رسید و خیالش این بود که عمل جنگ را بیک محاربهٔ متهورانه و یک حملهٔ شدیده بآخر رساند و اگر آن حمله کاری از پیش نبرد بیک عقب نشینی سریع جنگ را ختم کند ولیکن از کثرت تجری و تهور او بوحشت افتاده تمام تدابیر دمسطن را بواسطهٔ مسامحه و تاخیرات خود ضایع کرد و در یک مبارزت بری دو هزار نفر از لشکر آطن تلف گشت و در یک شکستی که در روی آب خورد همه جهازات آتنیان نابود شد و آخرین امیدشان بدل بیأس گردید

عقب نشینی و اتلاف عساکر آطن

—— همانا خیلی مشکل مینمود که بتوانند بواسطهٔ فرار خود را از آن مهلکه نجات دهند ولی معهذا بدین وسیلت دست یازیدند و چهل هزار نفر روی براه نهاده همه مرضا و مجروحین خود را بجای گذاشتند در حالتی که آنان عجز و زاری کرده التماس مینمودند که ما ها را اینطور در ذلت و بدبختی ترک ناهنجار رها نکنید و نروید و با وجود کمال ضعف و رنجوری که داشتند از دنبال رفقای خود راه می پیمودند تا از پای در میآمدند در مدت هشت

روزیکه آن فرار هولناک امتداد یافت دشمن علی الدوام انها را تعاقب کرده لشکریان آطن را از جلو و عقب و یمین و یسار دستبرد میزدند و تلف میکردند تا آنکه بالاخره دمسطن که بر دنباله لشکر روان بود و خدمت قراولی و حراست عقب لشکر را خود متحمل بود محصور شده مجبور گردید که اسلحه بریزد و تسلیم دشمن شود نیسیاس کماکان مشغول فرار بود ولی بزودی برخورده آنرا سد راه خویش یافت و مردم آطن که از فرط عطش بی تاب شده بودند گروه گروه خود را بر رودخانه ریختند و خیلی از ایشان غریق لجه فنا گشت و عساکر سیراکوز که بر فراز بلندیها کمین اختیار کرده بودند همین قدر که تیرهای خود را پرتاب مینمودند دشمنی را از پای در میآوردند و نشانه کردن لازم نداشتند و چیزی نگذشت که بستر رود پر از کشته و آب رود آغشته بخون گشت و این شکست آخر نیسیاس را مجبور و مصمم ساخت که خود را تسلیم خصم نماید.

ذلت و بدبختی اسرا ــــ سیراکوز فتح و فیروزی خود را سرانجامی زشت و ناروا داده نیسیاس و دمسطن را بقتل رسانید تا این هلاکت سریع و اجل عاجل بازی ایشان را از شکنجه و عقوباتی که بر سر سایر

اسیران جنگ وارد آمد خلاصی نبخشید چه باقی اسرا را در میان نقبهای سرباز بر روی هم متراکم ساختند و بدبختان با بسی روزها از حرارت شدید آفتاب در سوز و گداز و شبها از سورت سرمای لیالی پائیز در تب و تاب باشند و غذای آن بیچارگان منحصر بود بنصف جیرهٔ یکنفر غلام و زخمداران و رنجوران ایشان در میانشان هر روز همی مردند و نمیتوانستند نعش آنانرا دفن نمایند لاجرم هوائی که استنشاق میکردند عفن و مسموم گشت و بدبختان تا مدت هفتاد روز با این خواری و مشقت در آنجا روز گذرانیدند و پس از هفتاد روز آنهائی را که در این فلاکت بهلاکت نرسیده بودند مانند غلامان بفروختند

در این قضیه حفظ شعر و شاعری موجب اطفاء نائرهٔ کینه گشت پلوتارک حکایت میکند که بعضی از اسرای آطن بهرکت وجود اوریپید راه سلامت جستند چه جمعی از ایشان اشعاری را که از منظومات وی در خاطر داشتند به خواجگان و خداوندان خود آموخته آزاد شدند و برخی دیگر بعد از جنگ در دهات و صحاری متواری گشته اشعار آن شاعر یگانه را برای مردم میخواندند و به آذوقه و مایحتاج حیات پاداش میگرفتند و از آن

ممرزندگی میکردند و این اسیران چون به آطن معاودت کردند بخدمت بخدمت آرمید که ذوق عالیش بهای اسیری ایشان را ادا کرده و طبع و قادش موجب آزادی ایشان گشته بود رفتند و اظهار حق شناسی نمودند

فصل بیست و یکم

آخر جنگ پلوپنیز (۴۰۴ — ۴۱۳)

شروع دوباره یونان بمخاصمت — رفتن آلسیبیاد بنزد ایرانیان — فتوحات آلسیبیاد برای آطن — رجعت و تبعید ثانوی آلسیبیاد — تفصیل لیزاندر و جنگ آگس پتاموس (۴۰۵) — تسخیر شدن آطن و آخر جنگ پلوپنیز (۴۰۴) — انهدام دیوار و حصار آطن

شروع دوباره یونان بمخاصمت — این شکست

فاحش بر اقتدار و اعتبار آطن چنان ضربتی وارد آورد که دیگر نتوانست قد علم کند آنوقتی که آلسیبیاد به اسپارط فرار کرده بود شنید که در آطن حکم قتل در حق وی صادر گردیده و فرباد برآورده بود

که همانا به ایشان معلوم خواهم کرد که من هنوز زنده ام و تهدید خود را
نیکو اجرا داشت چه اسپارط ها برحسب دستور العمل او قصبهٔ دسلی را
(Décélie.) که در خاک آطیک واقع بود نیک محکم و متین
ساخته بدین تدبیر اسباب جنگی دائمی هم بر در دروازه های آطن مهیا
نمودند بعلاوه از ملک الملوک ایران نیز استدعای مدد و معاونت
کردند لیکن آطن در مقابل آنهمه طوفان بلا و انقلاب و ابتلا پای ثبات
بیفشرد و بفرط جلادت و پایداری مللی را که معاهد وی بودند در حد و
تبعیت بداشت و نگذشت تجاوزی نمایند

رفتن آلسیبیاد نزد ایرانیان

—— درآن اثنا حادثهٔ
روی داد که برای حال آطن بغایت مساعد واقع شد یعنی آلسیبیاد در
اسپارط نیز بعضی حرکات غیرمرضیه کرده ناچار شد که از آنجا نیز فرار
نماید و چون در آطن نیز مقصر و گرفتار سیاست بود جرات نکرد به آنجا
رود ولی مترصد شد خدمتی بوطن خود نموده تا شاید از تقصیرش بگذرند
و دوباره احضارش کنند لاجرم بسوی آسیا شتافته نزد یک طیسافرن
(tissapherne) ساطراپ ایران رفت و مساعی جمیله

بکار برده حکمران ایرانی را از خط اتحاد به اسپارط منحرف ساخت
و بدوستی آطن متمایلش نمود بنا علیهذا باید گفت پول شاهنشاه ایران
بود که نایرهٔ آن مخاصمت را مشتعل میداشت و چنان جنگی را که برای
مملکت ایران آنهمه مفید و مغتنم بود بخاموش شدن نمیگذاشت

فتوحات آلسیباد برای آطن —— یک اردو از عساکر
آطن در سامس جای داشت و آلسیباد لشکریان مذکور را تطمیع نموده بزیر
حکم خویش درآورد و مصارف اردو را از ایرانیان دریافت کرده
بلشکریان داده و با آن استعداد بر دوستان تازه خود یعنی اسپارطها
حمله برده بواسطه دو جنگ دریائی که در سال ۴۱۱ در هلسپن
(Hellespont.) نموده پیش برد و یک فتح بزرگ
بری و بحری که در سال ۴۱۰ در نزدیکی سیزیک Cyzique)
او را میسر شد و بالاخره بواسطهٔ فتح و تسخیر بزانس (Byzance
که در سال ۴۰۸ ویرا نصیب گشت آطن بر طراس و پرپنطید
(Propontide) استیلا یافت و صاحب قدرت و
نفوذ گردید

رجعت و تبعید ثانوی آلسیباد —— این فتوحات نمایان از ملت آطن دوباره دلربائی کرد و مردمان حکم نفی و تبعیدیرا که دربارهٔ آلسیبیه صادر شده بود نقض و باطل کردند و آن فاتح زبردست با کوکبهٔ فتح و فیروزی و جلالت و ابهت تمام وارد شهر آطن گشت ولی از همان سال اول محل سوء ظن و توهم واقع شده اقتدارش را از دستش بگرفتند و مجبور شد دوباره مخفیاً بسوی آن خاکی که برای تبعید او مقرر کرده بودند روانه گشت و بعدها در دست ایرانیان بهلاکت رسید

تفصیل حال لیزاندر و جنگ اگس پطامس (۴۰۵) — ایرانیان دوباره تغییر اتخاذ دادند به اینمعنی که سیروس Cyrus جوان برادر اردشیر دویم شاهنشاه ایران فرمانفرمای آسیای صغیر شده بدانجانب شتافت و لیزاندر (Lysandre) نام از اهالی لاسدمن که رشادتی آمیخته بتزویر داشت و به اصطلاح آن عصر میتوانست پوست روباه را با پوست شیر بهم بر دوزد با سیروس تقرب یافته او را با وطن خویش موافق و دمساز نمود همانا در آن اوان (۴۰۶) کنن (Conon) سردار آطن کالیکراطیداس (Callicratidas

سردار اسپارطی را در جزیرهٔ آرژینوز (   )
شکست سختی داده بود ولی آن شکست دشمن برای آطن دارای فایده نبود
زیرا که لیزاندر با پول ایرانیان ملاحان آطن را از راه بدر برد و دفعهٔ دیگر
توانست دوباره قوهٔ بحریه برای اسپارط تشکیل دهد که از قوهٔ بحریه
سابق و جهازاتی که در آن جنگ از وی تلف شده بود بغایت بهتر و
عظیم تر بود و بالاخره در سال ۴۰۵ بواسطهٔ فتح اگس پطامس (Ae-
egos - Potamos.) که او را نصیب گشت سلطنت دریاها را بکلی
از دست آطن بیرون آورد
همانا این جنگ که غلبه و استیلای لاسدمن را محکم و برقرار نمود از
بروزات دلیرانه و جلادت و رشادت بکلی عاری است تفصیل
واقعه آنکه جهازات جنگی طرفین در دریای هلسپن یعنی تنگه داردانل
متصل به بغاز اسلامبول جالبه در مقابل یکدیگر قرار گرفته بودند و چنین
مینمود که غلبه باز با مردم آطن خواهد بود ولی امیران بحریهٔ آطن چون
چهار روز پی در پی حمله بر جهازات لیزاندر برده او را دعوت به جنگ
کرده بودند و همه روزه او از جنگ طفره زده بود چندان اهتمامی

در حراست و احتیاط کار خود نمی‌نمودند و چنین گمان میکردند که از
چنان دشمن جبون و حقیری جای هیچ ترس و تشویش نیست پلوتارک
مورخ گوید : لیکن لیزاندر از دور ملتفت حرکات ایشان بود و همرا
و جهازات آطن را بدقت همی پائید روز پنجم باز مردم آطن بمقام جنگ درآمده
خواستار نبرد شدند و مثل بار ایام بی نیل مقصود مراجعت کردند ولی
بمحض آنکه آنان با قامتگاه خویش رسیدند لیزاندر فرمان داد تا استعداد ایشان
بحرکت درآمده روی بدشمن نهادند همانا این تنگه هلسپن که دو اقلیم آسیا
و اروپا را از یکدیگر جدا میسازد در امکان زیاده از پانزده اسطاد (۲۸
کیلومتر) پهنا نداشت و پاروزنها بقوت و سرعت همی راندند و
بزودی آن فاصله را طی میکردند لکن از میان سرداران آطن
اول کسی بود که از خشکی آن جهازات را دیدار کرد که با شتاب تمام
و بادبانهای افراخته همی رسند و فریاد برآورده لشکریان را فرمان داد
تا معجلاً سوار کشتیها شوند و بیچاره چون چشمش بر آن خطر عظیم که بمردم آطن
روی آورده بود افتاد سخت پریشان شده بقلق و اضطراب درآمد و از
هر سوی مردم خود را برمی‌انگیخت و نعره میزد و التماس مینمود و هر کس را

میدید مجبور میکرد تا سوار جهازات شوند ولی انهمه جوشش وخروش غیرتمندانه او بیفایده و باطل گشت وسربازان آطن هرکدام بسمتی متفرق شده بعضی بخریدن آذوقه شتافته برخی بسوی دهات وصحاری اطراف بگشت وگذار رفته وبعضی در چادرهای خود بخواب وراحت ویا بطبخ طعام مشغول بودند ولشکریان پلوپنز خود را به اقامتگاه دشمن رسانیده کشتیهائی که خالی ازمدافع بودند اسیر کردند وکشتیهائی راکه ملاحان بادبان کشیده در شرف حرکت بودند خود را بقوت بآنها برزده پاروهایشان را خورد ودرهم شکستند وسربازان آطنی آنها که خبردار شده از هرطرف دسته دسته در میرسیدند وبدون اسلحه بجهازات خویش روی نهاده بحفظ ومدافعت میپرداختند گرفتار چنگ دشمن قهار گردیده هم درکنار کشتی خود کشته میشدند یا اگر فرار نموده بسوی سواحل میگریختند دشمنان ازقفای ایشان بجنگی درآمده تماما را بقتل میرسانیدند لیزاندر در اینجنگ سه هزار نفر اسیر گرفت وسرداران وسرکردگان آطنی هم جمله داخل اسیران بودند تمام جهازات جنگی آطن را نیز دستگیر ساخت وفقط هشت فروند ازانهمه کشتیها نجات یافتند وکنن نیز در آن کشتیها بود وفرار نمود (۴۰۵)

مسخر شدن آطن و آخر جنک پلوپنز (۴۰۴) — لیزاندر

تمام آن سه هزار نفر اسیران جنک را بدون هیچ تشویش و تأثری بقتل رساند و هیچ عذر و بهانهٔ برای اینعمل ناروا نداشت و حتی نمیتوانست بکوید به انتقام تلفاتی که در بین رزم برلشکر او وارد آمده ایشان را از در کینه جوئی میکشد چراکه در انزد و رزمی هم نشد و مقابله و زد و خوردی اصلا روی نداد همانا این آخرین قشون آطن بود و در اینوقت نه یک کشتی در بندر پیره باقی مانده بود و نه یک طالان پول در خزانه و نه یک نفر مرد لشکری در شهر تا بتوان بدان وسایل قشون مجددی تشکیل داد ولی معهذا آن شهر دلیر و بلدهٔ فاخره باز دست از مقاومت بر نداشت و مردم آطن در مقابل عساکری که لیزاندر برد ور تا دور شهر آطن احاطه داده بود ششماه دیکر مقاومت و مدافعت کردند تا انروزی که بلای قحط و غلا او را مجبور ساخت تا اسلحه بریزد و صلح طلب نماید

انهدام دیوار و حصار آطن — وقتی که آطن خواستار مصالحت شد در انجمن مشورت ملل متحده آرا بر این بود که همه اهالی آطن را بقید غلامی در آورند و ایشانرا برده کیرند و یکی از اهالی

طلب خواستار آن شد که تمام شهر آطن را منهدم و نابود نموده سر تا سر
این خطه را چراگاه چارپایان قرار دهند و این عزیمت چیزی نمانده بود
مقبول و معمول افتد ولی پس از اختتام مجلس مشورت بساط جشن و ضیافت
بمیان آمد و همه رؤسا و سرداران لشکر در آن عیش حضور بهم رسانیدند و
اقداح باده بگردش درآمد و سرها گرم میگساری گشت و در آن اثنا
رامشگری که از اهالی فسه [illegible] بود داخل انجمن شد حاضرین
باو گفته تا شعری چند برخواند و آن مطرب اولین بند داستان الکترا را
([illegible]) که از ریپید شاعر معروف آطن بنظم آورده بود
تغنی کرده از جمله این مصرع را برخواند : هان ای دختر آگاممنن منم که بسوی
کلبهٔ دهقانی تو آمده‌ام همانا تغنی این اشعار و مصور ساختن حالت و
فلاکت آن ملکزاده که اینطور بچنگ بدبختی درافتاده بود خاطر مهمانان
بزم نشاط را منقلب ساخته دلشان بر حال این ملکهٔ ممالک و بلاد یعنی آطن
بسوخت و بر آن شهر که ساعتی قبل حکم خرابی و انهدام آنرا امضا نهاده
بودند رحمت آورده از هر سوی فریاد برآوردند که خراب کردن
شهری که اینهمه معروف و محترم است و اینهمه مردمان بزرگ در او نشو

و نایافته کاری قبیح و ناروا است

همانا اگر این افسانه راست باشد باید گفت استخلاص آطن بوسیلهٔ اشعار مذکوره خود یکی از بزرگترین فتوحاتی است که شعر و فصاحت را در عالم میسّر شده ولی معهذا شرایطی که فاتحین مقرر داشتند بازبسی سخت و صعب بود چو آطن را مجبور کردند که ما بعد هذا دارای دیوار و حصار نباشد و بکلی قدغن کردند که زیاده از دوازده کشتی جنگی هیچوقت مسلّح نماید بعلاوه در خفت دادن و ذلت چشانیدن به آطن نیز هیچ مضایقت ننمودند و مسامحت نکردند چو لیزاندر جمعیت کثیری از مطربان و نوازندگان با خود بر داشته بدانجا رفت و با نغمهٔ ساز و دهل همهٔ دیوارها را خراب کرد و همه جهازات جنگی را بسوخت در حالتیکه تمام طوایف متحده مکلّل بتاجهای گل در آن موقع حضور داشتند و در روی خرابه های حصار آطن آزاد شدن یونان را از قید رقیت بشعر در آورده همی سرودند

فصل بیست و دویم

جباران سی گانهٔ سقراط (۴۰۴—۳۹۹)

دورهٔ حکمرانی آن سی نفر جبابره (۴۰۴) — طرازیبول (۴۰۳)

— هیپقراط آریسطفان وطوسیدید — سقراط

دورهٔ حکمرانی سی نفر جبابره (۴۰۴) — همانا آطن مضمحل شد و از پای درآمد ولی لازم بود همواره اش سرکوفته بدارند و نگذارند از زمین برخیزد لیزا اندر برای حصول بدین مقصود آنجا را بزیر بار حکمرانی سی نفر اشخاص درآوردند که از جرگهٔ اعتساف ایشان یادگارهای زشت باقیماند جباران مذکوره برای تقویت و پیشرفت کار یک دسته قشون از ماسدوان باخویش آورده آنان را دراکت شهر جای دادند و به پشت گرمی آن قوهٔ عسکریه از ارتکاب هیچ تعدّی و تجاوزی روی برنگردانیده انواع جور و جبر را معمول داشتند و برای آنکه اجرت و مرسوم آن قشون اجنبی و داوطلب را ادا توانند کرد معابد را عریان کردند و بوسیلهٔ جنایات نارو و جریمات ناحق از مردم پولها گرفتند و تحصیل تنخواه نمودند چنانکه یک برادر و یک پسر نیسیاس (nicias) در این شنیعت بقتل رسیدند و همه مکنت ایشان بضبط حکومت درآمد و همه هواخواهان آزادی و همه آنکسانیکه از تحت گردنشان لقمهٔ لذیذ و مکنت معتدّی بدست میآمد مقهور پنجهٔ جور و اعتساف گشتند

یکروزی یکی از ناوهای اسپارط چوبی بلند کرد تا بر سر مردی از اهالی
آطن بزند اثر و ضربت را از خویش رد نمود و چوب بر زمین افتاد و بجرم همین کار
بقتلش رساندند

طرامن (Théramène) که یکی از آن جباران بود و از روی
احتیاطی که داشت قدری از رعایت و ملایمت در آطن رفتار مینمود
بدینجرم مسموم گشت و بشرب سیگو (ciguë) مجبور آمد

طرازیبول (Thrasybule) (۴۰۳) — و دیگر
خیلی از مردم آطن راه فرار پیش گرفته بودند طرازیبول ایشانرا مجتمع
ساخت و یکی از قلاع آطیک را بغتةً تصرف خویش درآورد و چون
دید قشون مستقر او روز بروز در تزاید است جرات کرده بر مونیشی
(Munychie) که یکی از سه بندرگاه آطن است
حمله برد و آنجا را متصرف گشت و فوراً آن سی نفر جبار بوی حمله ور گشتند
و کار منجر بمجادلت شد شخص کاهنی (غیب گو) که با وی همراه بود او را
نصیحت کرد که نباید شروع بجنگ کنی مگر آنوقت که یکی از لشکریان تو بخاک
هلاک افتد و برای اینکه غیب گوئی خویش را بانجام رساند کاهن خود را

خود قدم پیش نهاده روی معبر که کارزار آورده مانند کدروس عهد قدیم خویشتن را کشتن داد و جنگ درگرفت و شکست بر لشکر جباران افتاد طرازیبول برای انکه جنگ هرچه زودتر ممکن است بپایان رساند ایشانرا اجازت داد تا خود را به الزیس (Eleusis) رسانند انگاه بر گذشته قلم عفو درکشیده ترک مخاصمتی اعلان کرد که همواره پاینده ماند و طرفین با کمال درستی آنرا معمول و مجری داشتند و پس قوانین قدیمه را دوباره برقرار کردند

هیپوکراط آریستفان و طوسیدید — همانا در آن دوره پرانتشاش چند نفر اشخاص پای گرفته اند که اسامی ایشان در ردیف بزرگترین رجال بزرگ و تاریخی عالم جای دارد از انجمله یکی هیپوقراط (بقراط حکیم) است که از اهالی کس (Cos) بوده تولدش در ۴۶۰ و وفاتش در ۳۵۶ قبل از میلاد واقع شده و بواسطه کثرت هوش و وسعت عقل و صحت و دقت طریقه کشف حقایق اشیا بمقامی نائل شده که او را بالاستحقاق پدر طب (ابو الطبابه) لقب نهاده اند و ما از و مؤلفاتی در دست داریم که هنوز در کمال قدر و اهمیت اند

کتاب فصول او (les aphorismes) وکتاب

الماء والهواء والمکان (traité des airs des eaux

et des lieux) او مخصوصاً از تألیفات بزرگ وگرانبهااست

دیگری آریسطفان شاعر وکمدی (comédie) سرای معروفیست

که بتازیانهٔ هزل وتقلید همهٔ معایب وغلط کاریهای دورهٔ خود را سیاست

نموده وبالاخره طوسیدید (thucydide) نویسنده

ومورخ دانشمندیست که در ضمن تاریخی که از جنگ پلوپنز نوشته خطاها و

زشت کاریها و پلیدیها وپستیهای دورهٔ خویش را بسختی وبی محابا

تشریح نموده بسی حیف که تاریخ مذکور ناتمام مانده وبآخر نرسانده است

سقراط —— لیکن شخصی که بر همهٔ آنان تقدم دارد وبعلت

نتایج وآثاری که اوضاع زندگی وعقاید حکمتی او بید آکردند داستانش

از نوادر حوادث شمرده میتواند شد آنشخص سقراط است حکیم مذکور در سنهٔ ۴۶۹

تولد یافته پدرش بنت کار بوده وخود او نیز در اوایل حال بدین شغل پرداخته

وبعد با وجود اینکه فقیر بود حرفت خویش را رها کرد امانه برای آنکه

تحصیل مال ومکنت پیدا کند بلکه برای کسب چیزی که در نظر او خیلی بهتر

دگرانبهاتر از سیم و زر میشمود و آن حکمت و معرفت بود همانا این
دانشمند تمام تکالیف وطنی خویش را نیکو بجای آورده در جنگ
پطید (Potidaea) بارشادت و جرأتی کامل نبرد کرده و در
معارک آنفی پلیس و دلیون (Amphipolis ، Delium) مردانه کوشیده و از یکی از مهالک آلسی بیاد را
نجات بخشیده است در هنگامیکه جباران ثلثین ابواب مدارس را بستند
و او را منع کردند که دیگر موعظه ننماید و تهدیدش نمودند که اگر باز بمواعظ
خویش مداومت کند بقتلش خواهند رساند آن حکیم دانشمند گفت
: گویا ایشان هم خیال کرده‌اند که من خود را ابدی و فنا ناپذیر میپندارم
کلمه را که سقراط نیک دوست میداشت و همواره تکرار مینمود
این بود : تو خود را بشناس : و برذمت همت خویش فرض کرده بود
که با گمراهی و نادانی تا همه جا مجادله کند و در هر موقع خصم قدیم جهل و ضلالت
باشد

در تدریسات خویش بدون آنکه مستقیماً با مذهب وطن خود مخالفت کند
و خدایان المپ را منکر شود اذهان را بسوی وجود مقدس واجب الوجود

یگانه متمایل میساخت و معرفت صانع واحد یرا که خالق دهر و ناظم و حافظ
عالم امکانست تعلیم مینمود این حکیم فرزانه از بس نفس پرستی و خود پسندیرا
دشمن میداشت و اوهام اباطیل را زشت میشمرد و غیت و غوایت را خوار
و خفیف میساخت عقاید مردم نسبت باو تبدل شد و عاقبت متهمش کردند
باینکه جوانان مملکت را از راه بدر میبرد و دین و آیین ملک را خراب و تباه
میسازد و چون در انجمن عدالتخانه حاضرش کردند از پانصد و پنجاه و نه
نفر قضات دویست و هشتاد و یک نفر در مقصر بودن او رای دادند و رای
آنان نسبت به آراء دویست و هفتاد و هشت نفر که این رای را نداده
بودند سمت اکثریت یافت و وقتی که بخود او اجازه دادند تا در باب
تعیین و اجراء سیاست خویش سخن گوید بانگ برآورد که : ای مردم
آتن نظر باینکه من تمام عمر و ایام خود را وقف خدمتگذاری وطن خویش
نموده و همواره تلاش کرده ام و همه ساعات خود را بلا استثنا بذل
کرده ام برای اینکه ابناء وطن خود را نیکوکار و پاکدامن بسازم و نظر
باینکه بواسطه مجاهدات مذکوره فرصت آنکه بکارهای شخصی بپردازم نداشتم
و چندانکه از تحصیل مال و مناصب و شئونات غفلت نموده ام من خود را

سیاست میکنم اینکه بقیه عمرم را در دار امرا (Prytanée)
سکنا گزیده و از خزانه جمهوری معیشت نمایم و از کیسه دولت گذران کنم :
اینهمه ملامت و طعن که در کلمات وی مستتر بود سایر قضات را نیز متغیر ساخت
و پنجاه نفر از آنانکه رای بر گناهکاری او نداده بودند با قاضیان مزبور هم رای
شده متفق الکلمه فتوای قتل او را دادند

سقراط مدت سی روز در محبس متوقف و منتظر بود تا طیارسی (theorie)
یعنی قافله مذهبی که آتن بجزیره مقدس دلس (délos) گسیل
داشته بود مراجعت نمایند زیرا که در طول مدت این سفر زیارت قوانین
ملکی اجازه نمیداد احدی را بقتل رسانند در تمام مدت مذکوره وقت خود را
وقف صحبت با دوستان و گفتگوی از مسائل عالیه فلسفه و حکمت نموده
و همواره از بقای روح و عدم فنای نفس ناطقه و از حیات عالم باقی
مذاکرات میکرد و از فضیلت و رجحان حیات باقی بر حیات فانی سخن

توضیح —— پریطانه اسم عمارتی بوده که پریطانها یعنی
رجال متقدر قانونی که هم اجرای محاکمات میکردند و هم مرجع اداره امور
جمهور بودند در آن عمارت زندگی مینمودند و مخارج و معاش ایشان از کیسه دولت بود

میراندیکرو زقبل از آنکه کشتی مقدس وزدآر دِلس مراجعت به آطن نماید
کریطن که دوست محرم و شاگرد او بود وسایل فرار او را مهیا کرده بوی
تکلیف نموده تا بر عزیمت فرار مصمم شده به تسالیا گریزد و جان از مهلکه
بدر برد ولی سقراط قبول اینمعنی نکرد و همی فرمود: «اما قوانین وطن
واجب الاطاعه است و هریک از اهالی وطن بحکم دیانت و درستی
مکلف و مجبورند بانیکه سیاستی را که مشروعاً قضات در حق آنان مقرر
داشته اند گردن نهند و از تحمل مجازاتی که بحکم قانون بر ایشان وارد
کرده اند سر باز نزنند بالاخره آخرین روز حیات او فرا رسید
و سقراط تمام آن روز را بذکر بیانات عالیه و کلمات قدسیه صرف نمود
که افلاطون آنها را در رساله موسوم به فدن (phedon) ضبط
کرده و برای ما باقی گذارده است و چون خورشید هنگام غروب
فرا رسید پیاله زهر سیگو (ciguë) که برای کشتن مقصرین
بود پیشش نهادند و او با چهره باز و آرام در کمال قوت نفس
آن سم قتال را بنوشید در حالیکه دوستانش پریشان و اشکبار دور او را
فرو گرفته بودند و حتی خود زندانبان او برا و گریه همی کرد و این سخن

در سال ۳۹۹ قبل از میلاد روی داد از میان شاگردانش افلاطون
از همه بزرگتر و بلند آوازه تر است

فصل بیست و سیم

داستان گزنفن و سوق الجیش معروف

بده هزار نفری (۴۰۱)

عساکر مزدور (اجرتی یا اجیر) — لشکرکشی سیروس جوان
(۴۰۱) — عقب نشینی ده هزاره گزنفن

عساکر مزدور — با تمام رسیدن جنگ پلوپنز جمع
کثیری از لشکریان آطن و اسپارطه را که اجیر شده بجنگ میرفتند بیکار
و بی شغل کرد و همچنین عده مردمانی را که از بلاد نفی و اخراج شده بودند
بر آنان بیفزائیم خواهیم دید که اجتماع کثیری از مردم بدون شغل کسب
و بدون موطن و مکان در اقطار یونان بیکار و سرگردان بسر میبردند
که هیچ آرزوئی جز وقوع جنگ نداشتند زیرا که جنگ کسب ایشان
و اسباب زندگی و گذران ایشان بود و برای معاش خود جنگ را
لازم داشتند لاجرم هرکس بیشتر اجرت میداد بسوی او میرفتند چنانچه

بسوی سیروس جوان رفتند

لشکرکشی سیروس جوان (۴۰۱) — این پادشاهزاده خیال داشت برادر خود ارطاکزرسس را از تاج و تخت ایران بیفکند و چون بنظرش میآمد که با قشونهای یونانی فتح کردن یقینی خواهد بود او سیزده هزار نفر لشکری از ملت یونانی اجیر کرده از کیسه خود اجرت ایشان را تقبل کرد و آنان را با یکصد هزار نفر قشون غیر منظم ملحق و توام کرده راه بابل پیش گرفت و پس از آنکه از فرات عبور کرد و از صحاری جزیرة العرب درگذشت در محل کوناکزا (cunaxa) با دشمن تصادف کرده بجنگ پرداخت

و یونانیان رشادت کرده بهر دشمن که رسیدند از پایش درآوردند و متفرقش ساختند و هر دو پادشاه در اثنای کارزار با یکدیگر تصادف کرده ارطاکزرسس بزخم تیر برادر مجروح شد و اگر آنان در اطرافش بودند جانبازی و اخلاص بخرج نداده بودند البته روی سلامت نمیدید اما سیروس در عین فتح و غلبه ناگهان در دست سربازی ناشناس کشته گشت و قتل او اسباب فرار عساکر و اعوان وی شد و از میان

لشکریان او فقط یونانیان پای ثبات فشردند و حملات پی در پی دشمن را
ظفرمندانه رد کردند اما بر این نصرت و جلادت تنها نتیجه که مترتب شد
این بود که یونانیان در میان دو لشکر که یکی دوست و دیگری دشمن بود
و هر دو از دو سمت مخالف روی بفرار نهاده بودند میدان جنگرا
متصرف شده مالک بلامنازع رزمگاه ماندند (۴۰۱)

عقب نشینی ده هزار نفر و گزنفن (Xénophon) پس از این
جنگ داستان معروف و عجیب عقب نشینی ده هزاره در تحت ریاست
و هدایت کله آرک نامی (Cléarque) که از اخراج بلد شدگان
اسپارط بود شروع گردید و این عقب نشینی را آن یک مشت یونانی در
امتداد ششصد فرسنگ راه و از میان صحاری و بلاد دیگه غالبا خودرا بنهایت
انجاها را درست نمیشناختند پایان رسانده با وجود بیابانهای خشک و کوههای
سخت و رودهای پر فها و با وصف گرسنگی و عدم آذوقه و مخاصمهٔ طوایف
و ایلات وحشی جان بسلامت بردند ساطراب ایرانی موسوم به طیسافرن
(Tissapherne) با قشون خود در اول ایشانرا احاطه
مینماید و بعد بخدعه و خیانت رؤسای ایشانرا دستگیر میکند و پادشاه

ایران حکم میکند تا تمام را بکشند قشون یونانی بدین علت شکسته خاطر
میشوند ولی کزنفن بزودی ایشانرا قوی دل مینماید و جرات کار میدهد
کزنفن مذکور یکی از اهالی آطن بود که بطور اجیر خدمت میکرد و باین لشکر
برای آن ملحق شده بود که با یکی از دوستانش که از رؤسای لشکر بود
رفاقت و موافقت کرده باشد بعلاوه میل داشت بلاد و آفاق جدید
و ملل و طوایف ناشناس را دیده و سیاحت نموده باشد همانا در سختی
و انقلاب مردمان بزرگ خود بر اسه بمقام و مرتبه که در خور ایشان است
دست می یابند و مکان و مکانت خود را پیدا میکنند چنانچه در این سخ
در حالتیکه موجبات خرابی کار و تباهی احوال از هر جهت مهیا بود زیرا که
همه یونانیان دست و پای خود را گم کرده و بکلی مأیوس شده بودند و خا رجا
معلوم است که هیچ اسبابی برای خرابی و تباهی کارها موثرتر و شوم تر از
تشویش و نومیدی اجزار کار نیست معهذا کزنفن دل از دست نمیدهد
و جرائتمندانه رفتار نموده بقوت ناطقه و کثرت جربزه پراکندگیها را جمع
و فراهم مینماید و چندان سخن میگوید و کار میکند تا دلها را قوی ساخته
و امیدوار و تا چند نفر سردار و سرکرده جدید از میان خود انتخاب

میسنماید داد خود یکی از آنها میشود و زمام امور را بدست گرفته در میان
لشگریان تجدید نظم و نسق مینماید و تشبثهای تازه بکار میبرد آنگاه دوباره
روی براه میگذارند و طیسافرن سردار و ساطراب ایرانی چون از
غلبه بر آنان بکمک شیرمردان رشید ناامید میشود همینکه آنان بکوهستان طوایف
کاردوک میرسند (Carduques) دست از تعاقب باز
میدارد اما این دفعه گرفتار خطرات سختتر میشوند چه سر و کارشان با
چنان قبایل کوهستانی خطرناک و ناهنجاری میافتد که تیرهای طویل جوشن
شکافشان از هر درع و هر زرهی عبور مینماید و از آنجا وارد خاک ارمنستان
میشوند و در وسط کوهسار یونانیان را برف فرو میگیرد و بدرجهٔ میبارد که
بعضی از سربازان از شدت سرما هلاک میشوند و بعضی دیگر بعلت زدن
برف چشمانشان ضایع و نابینا میگردد و از شدت آن سرما و برف بیشتر
چارپایان ایشان تلف گردید هنوز از آن خطرها نرسته بودند که برود عظیم
فاز ([illegible]) رسیده مجبور شدند که از آن رود و بسی رودهای
عظیم دیگر عبور نمایند و در همان اثنا با قبایل جنگی و خونخوار شالیب زدو
([illegible]) خورد نموده حملات ایشان را از خود دفع

دهند و بالاخره چون از بر فراز کوهسار طرشه رسیدند از دور سطح
عریض و وسیع دریای سیاه را دیدار نمودند
نخستین کسانی که بر قلهٔ کوه صعود کرده دریا را بدیدند فریادهای بلند از دل
برکشیدند و گزنفن از استماع آنها چنین پنداشت که دشمنان بر مقدمهٔ
لشکر حمله برده اند و هر قدر نزدیکتر میرسیدند فریاد و غوغا افزوده میشد
و سربازان دیگر دوان دوان رفته خود را بسربازان جلو ملحق میساختند
گزنفن هر لحظه تشویش زیاده میشد لاجرم سوار بر اسب گشته و قشون سواره را
با خود برداشت و پهلوی صفوف سرباز شتابان همی رفت تا کمک زودتر
بمقدمة الجیش رساند ولی چون نزدیکتر رسید بشنید که سربازان
بانگ شادی برآورده نعره همیزنند که . دریا . دریا . و یکدیگر را
بدین اکتشاف تهنیت همی گویند و از آنوقت اصناف لشکر از قراول و
جنداول و خدمه و مستحفظ و سواره و پیاده بسوی قلهٔ کوه دویدن
گرفتند چون بدان منظر سعادت رسیدند همگی یکدیگر را در آغوش کشیدند
و بگریه در آمده خویشتن را بر دست و پای سرداران و
سرهنگان خود افکندند

در همان وقت بدون آنکه هرگز معلوم شده باشد که این کلم از که بود و از کدام زبان جاری گشت سربازان از هر طرف سنگهای زیاد جمع آورده برجی بشکل هرم برپای کردند و بدنه آنرا از اسلحه و آلات حربیه که از دشمنان گرفته بودند پوشانیدند همانا این مناره نصرتی (trophée) بود که برپای همیکردند والحق با افتخارترین طرفه بود که دست انسانی بساختن آن پرداخته چرا که این یونانیان از این سفر نه تنها بر دولت بزرگ ایران فائق آمده بلکه خود عالم طبیعت را نیز مغلوب کوشش خود نموده و با عناصر کشتی گرفته بودند

باری پس از آنکه چند زد و خورد جدید با طوایف جنگجوی سواحل دریای سیاه نمودند خود را بشهر یونانی نشین طرابزنط (Trapézonte) که از مستملکات شهر ملک نشین (Sinope) ... رسانیدند و در آنجا برای استخلاص خود جشن گرفته قربانیها کردند و بازیها نمودند و در این هنگام هنوز هشت هزار و ششصد نفر جمعیت داشتند و هیچ آرزوئی نداشتند جز آنکه کشتیها بدست آورده سوار شوند و بوطن خویش رسند و یکی از ایشان در انجمن همی گفت . آوخ که خسته

شدم از بستن بار و راه رفتن و دویدن و حمل اسلحه و جا گرفتن در
صف و جنگ کردن حالا که بدریا رسیده‌ام خوش میدارم که سوار
کشتی شوم و بیونان برسم همانطور که اولیس (Ulysses)
رسید یعنی روی عرشه کشتی دراز بکشم و خوابم ببرد تا لحظه که وارد شوم.
امّا با اینهمه ایشان کشتی نداشتند و ناچار شدند که باز از کنار ساحل
راه پیموده گاهی جنگ کنند و گاهی بصلح و سلامت طی طریق نمایند
تا وقتی که بکریزپلیس (Chrysopolis) رسیدند و آن
شهری بوده در مقابل بزانس (Byzance)

همانا داستان عقب نشینی ده هزاره در این نقطه ختم میشود و اجزاء
این عقب نشینی در ظرف پانزده ماه و در امتداد دویست و پانزده منزل
معادل ششهزار و چهارصد کیلومتر

مسافت پیموده اند چه در رفتن و چه در مراجعت در این سیر و حرکت ظفر
مندانه در سرتاسر ممالک ایران ثابت مینمود که ایرانیان با ناتوانی
وضعفی علاج ناپذیر دچار و گرفتارند و اینمسئله خود یک اکتشاف و
اطلاعی بغایت خطرناک بود برای حال ایرانیان و ایران چنانچه دیده شد

که بعدها آژزیلاس (agesilas) و فلیپ (philippe) و اسکندر (alexandre) ملتفت آن شدند و از آن فایده غریب بردند

فصل بیست و چهارم

داستان آژزیلاس

علت جنگ جدید فیما بین ایران و اسپارتا — آژزیلاس — لشکرکشی آژزیلاس به آسیا (۳۹۶) — اقتدار و تجاوزات اسپارط. اتفاق بلاد در مخالفت با او — احضار آژزیلاس — معاهده انطالسیداس (۳۸۷) — تنزل وطن پرستی —

علت جنگ جدید فیما بین ایران و اسپارط — در هنگامیکه آن ده هزار نفر یونانی چنان عقب نشینی عمده و مهمی مشغول بودند و بپایان میرسانیدند و نام ابدی از خود در صفحه روزگار ریگذاشتند طیسافرن ساطراب آسیای صغیر وارد دار الملک خویش گشته با موری حکومت همی پرداخت و منجمله مردمان بلاد و امصار یونانی نشین آنجا را که مدد و معاونتی به سیر دس جوان کرده بودند بتحت عقوبات و سیاسات

در آورد لاجرم اسپارط بحکایت ایشان برخاسته جمعی از سرداران خود را بامداد ایشان فرستاد ولی از همه آنان خطرناکتر و کاری تر آژزیلاس (agesilas) را باید شمرد و او یکی از سلاطین اسپارط بود

آژزیلاس — نژاد آژزیلاس بیکی از دو خانوادهٔ سلطنتی اسپارط می پیوست و او مردی کم جثه و زشت روی بود و از پای همی لنگید لیکن در آن تنی که دست خلقت آنقدر زشت و بدقواره ساخته بودش انقدر هنرمند چندان صفات عالیه و ملکات نادره را دارا بود که جالب اعتبار و جاذب احترام مردمان گشت منجمله در لذائذ نفسانی و احتیاجات زندگانی باقصی الغایه امساک داشت و با اکل و شرب ساده و بی تکلف اکتفا مینمود لاجرم زیاده بر هشتاد سال عمر کرد چنانچه یکوقتی ساطرابهای آسیا و سلطان مصری موسوم به طاخوس ([illegible]) دیدندش برخاک زمین نشسته و در مقابل آفتاب سوزان سر را برهنه نموده با سربازان خود در غذای فرومایه و دندان شکن ایشان شرکت همیکند و با ایشان ناهار همی شکند و از

همگی انگشت حیرت بدندان گزیدند هانا از جرأت و جلادت او سخنی نمیگوئیم چون صفات شجاعت و پردلی مانند همه مردم اسپارطه بود مگر آنکه جرأتش با حزم توام بود و رشادتی با هوش و قابلیت آمیخته داشت و در تدبیر و جنگی و دانائی سرآمد و در کار خود شمرده میشد چنانچه عنقریب خواهید دید لاسدمن را از بزرگترین خطری که بر او وارد آمد چگونه خلاصی میبخشد ولی معهذا او را از مردمان بزرگ عالم نمیتوان شمرد و تاریخ باید او را ملامت کند و بر اخلاق پلیتیکی و رفتار ملکداری او که چندان محکم و متین نبوده خورده ها گیرد

آژزیلاس حق آن نداشت که اسم پادشاهی بر خویش نهد زیرا که از آژیس ([illegible]) برادرش بعد از مرگ پسری بجای مانده بود لیکن لیزاندر فاتح جنگ اگس پطامس که اعتبارتش در یونان روی بزوال نهاده بود در لاسدمن هنوز چندان اهمیت بجای مانده بود که بتواند پسر آژیس را از سلطنت افکنده آژزیلاس را بجای او پادشاه کند و در سنه ۳۹۹ قبل از میلاد این امر را بانجام رسانید و در نظر داشت که باسم برادرزاده و همی خود خویشتن حکمرانی کند اما از اتفاقات

آرژیلاس مردی بزرگ و صاحب عقل و استعداد کامل بود و هم از
مبادی امر موقع بدست آورده قلادهٔ قیمومیت او را از گردن بیفکند

لشکرکشی آرژیلاس به آسیا (۳۹۶) —— آرژیلاس
در سال ۳۹۶ بفرمانفرمائی اردوی مامور آسیا نایل گشت او نیز
مانند آقاممنن از اَلیس ([illegible]) روی بحرکت آورده
دیرون حصار شهر سارد طیسافرن را شکست داد و در حالتی که ضمناً
خیال زیر و زبر کردن تاج و تخت ملک الملوک بزرگ را در دیگ خام
همی پخت و باعث هزار قشون یونانی جرات نموده داخل خاک آسیای
علیا گشت ایران از این جسارت بر خویش همی لرزید و چیزی نمانده
بود حملهٔ اسکندری شصت سال جلو بیفتد ولی شاهنشاه بزرگ بوسیلهٔ
پول خود از آن مخمصه نجات یافت و به بذل درم و دینار یونانرا
محرک شد تا بر ضد لاسدمن دست محاربت در آوردند

اقتدار و تجاوزات اسپارط و اتفاق بلاد در
مخالفت با او —— همانا اسپارط قهر و غلبه را که بر
آتن کرده بود با کمال سختی بکار بست و هارمسط ها harmostes

) یا بعبارة اخری مصلحین اسپارطی در همهٔ
شهرهای یونان مسکن گزیده و در آنجا با قدرتی زشت و مطلقیتی ناهنجار
رفتار میکردند در اکثر از بلاد خونها ریخته بودند و اسپارط همه ساله
یک خراجی اخذ مینمود که معادل یکهزار طالان افزون تر از خراجی
بود که یونان بمردم آطن میداد و بنابراین بر ضد او کینه‌ها در سینه‌ها
برانگنده شده بود پس ایرانیان که در آسیا محل حمله و تسخیر لاسدمن
واقع شده بودند چون این کینه و نارضائی خاطرها را مشاهده کردند
امیدوار شدند و کوشیدند تا مکران نفاق باطن را بجنگ و نزاع
واضح مبدل ساخته پرده از روی عنادها بردارند و بنابراین مقصود
فرستادهٔ از جانب ایشان با پنجاه طالان تنخواه وارد یونان گشت
و هیئت اتحادی تشکیل یافت که شهر طب سر حلقهٔ آن اتحاد واقع شد
و آطن و کرنت و آرگس نیز داخل و دخیل آن میثاق و اتفاق گردیدند
و کار بمجادلت کشیده متحدین در سال ۳۹۴ در جنگ معروف
به جنگ هالیارط فتح نمودند و لیزاندر که خود بانی و موسس نظمها
بود بهمان جنگ بقتل رسید اسپارط چندان مخاطره را عظیم یافت

که بلادرنگ آرژزیلاس را احضار کرده بارسپ طلبید و با کمال
درد و دریغ دست از اعتلای دولت و اقبال خویش برداشت

احضار آرژزیلاس — چون آرژزیلاس را باز
پس طلبیدند همواره همی گفت : سی هزار کمان دار بودند که مرا از
آسیا بیرون کردند : و این کلمات اشارت از سی هزار اشرفی
داریک (dariques) ایرانی بود که نقبا و مامورین طب
و کرنط و آرگس دریافت کرده آن جنگ را برانگیخته بودند چه
داریک های ایران صورت کمانداری نقش بوده سردار مذکور
همه جا با نوک نیزه راه خویش را باز کرده از طراس و ماسدوان
دست بحربه عبور کرد و مردم طسالی که خواستند از وی جلوگیری
نمایند مغلوب شدند و بدون مانع خود را تا بکرنه (Coronée)
رسانید و عساکر متحدین در آنجا منتظر او نشسته بودند در این مکان تلاقی
فریقین با شدت و غلظتی فوق العاده دست داد همانا در این رزمگاه
اهالی طب صفات جنگی و استعداد حربیه نشان دادند که برای
اسپارط بفال بد گرفته بایستی میشد و کار بجائی رسید که خود آرژزیلاس

نیز تحت نفوذ قهر اجات گشت لیکن بعد امیدان نبرد برای او
بر جا نماند و دشمن را هزیمت داد

معاهدهٔ آنتالسیداس (۳۸۷) —— فتح کرنه استیلای اقتدار اسپارت را در خشکی دوباره مستحکم و برقرار نمود اما بین البحر جهازات ایرانی و آتنی موسوم به کنن (Conon) در میان اثنا غلبه و استیلای دریایی را ابکی از دست او بیرون آورد و قوت بری او بقدرت بحری ماند و لاسدمن بوحشت افتاده با ملک الملوک بزرگ کار را بمصالحه گذرانده و پادشاه ایران اختلاف و اولاد فاتحین پلاطه را در دربار خویش بیدار کرد در حالتی که سر عهد و شرط را که خود میخواست آنان بهشت قبول میکردند و سر به فرمان وی گذارده بودند (عهدنامه که در این موقع انعقاد یافت عهدنامهٔ آنتالسیداس مینامند و آن در سال ۳۸۷ بسته شد)

تنزل وطن پرستی —— نتیجه از آن ثابت بود که ایران در این وقت مقتدرتر از عهد کزرسس بود و بلکه در آن هنگام هم یونان پست تر شده و صفات سابقه را از دست داده بود

چون در انوقت در اتجا هیچ چیز بمعرض خرید و فروش در نمیآمد و چون شاهنشاه ایران زر بسیار داشت خرید بسیار میتوانست بنماید و حتی رؤسا و نقبا و سربازان و جهازات و بلاد و معمار را میتوانست خریداری کند و فتح و شکستی در یک جنگی دیگر منوط و مربوط به وطن پرستی اهالی و هوش و هنرمندی سرکردگان نبود بلکه بسته بیخشائش بیشتر یا کمتری بود که در وجه اجرت سربازان نیز و در داده اما از آنرا یکی از دو لشکر متخاصم متمایل میساختند بر حسب کمی یا زیادتی اجرت

فصل بیست و پنجم

در باب پلوپیداس

غفلة متسخر شدن قلعه کادمه در دست لشکر لاسدمن (۳۸۳) — بیداتی جدید سپارط — ظلم و بیداد در طب — تقنین پلوپیداس — نجات یافتن طب (۳۷۹) — دوباره متسخر شدن کادمه — فتح مقدس — گرفتاری و قتل پلوپیداس (۳۶۳)

غفلة متسخر شدن قلعه کادمه در دست لشکر

که بختلی مساعد حال اسپارطه بود اقتدارات او را برجای گذارده بود
و کار بجائی رسید که اسپارطه از فرط قوت و قدرت لازم ندید
عادل بوده باشد و خویشتن را دیگر محتاج به دادگری و میانه روی
نشمرد لاجرم یکی از سرداران او موسوم به فبیداس Phoebidas
که با فوجی از لشکریان از خطهٔ تبوسی عبور کرده بسوی شمال همیرفت در
نزدیکی طب توقف اختیار نمود و این در روز عید سرس [illegible]
بود و بر حسب عادت و رسمی که داشتند همهٔ زنان شهر بر فراز نارین
قلعهٔ شهر موسوم به کادمه صعود کرده به اعمال قربانی مشغول بودند
و این فقره مانع بود که اعیان و قضاة شهر در آنجا حضور بهم رسانند و
بعلاوه چون فصل تابستان و روز مقارن ظهر بود همه کوچها و برزنها
خلوت بود و کسی در شوارع یافت نمیشد لئون طیادس نام
Leontiades از خائنین ولایت فبیداس را از ماجرا
مستحضر ساخت و او با لشکریانش غفلةً وارد شهر شده کادمه را [illegible]
گرفت و اهالی بوحشت و انقلابی فوق القیاس درافتادند و آن

وحشت خالی از علتی نبود زیرا که یکی از بهترین و دولتمندترین [illegible]
معتبر ولایت را که ایسمنیاس ([illegible])
نام داشت سیاست نموده بقتل رسانید و چهارصد نفر از کسان
و هواخواهان او فرار کرده به آتن پناه بردند

بیعدالتی جدید اسپارت — این حادثه در همه جا
باعث نفرت و ملامت واقع گردیده حتی گوئیا خود اسپارطیها نیز
از آنکار بدشان آمد و فبیداس را ده هزار درهم (دراخم) جریمه
نمودند ولی معهذا کادمه را از دست نداده در تصرف خویش نگاه
داشتند

آژزیلاس از مجرم مذکور حمایت کرده در محاکمه او مسئله عدالت را
کنار گذاشت و این قضیه را دست آویز ساخت که نمیتوان اهل یک
وطن را سیاست نمود بجرم اینکه چرا عملی نموده است که آن عمل برای
وطن نافع است. همانا اریسطید و مردم آتن در مقابل تمیستوکل خیلی
بدتر رفتار کردند در آنموقعی که مشارالیه امری نافع ولی غیر عادلانه
بایشان تکلیف مینمود (رجوع بصفحات فصول ۱۳ و ۱۵)

ظلم و تبعید در طب ـــــ مدت سه سال بگذشت که کارها در تصرف و اختیار اهالی لاسدمن بود و نظر به این تکیه و اعتماد رؤسای نجبای طب بهمه نوع تجاوزات دست یازیدند و عده ای از ایشان لئونتیادس (leontiades) و آرشیاس (archias) بودند محبسها از محبوسین انباشته گشت و سیاسات قتل از تکرار و تعداد گذشت همانطور که در عهد قضاة سی گانه در آتن واقع شده بود و لیکن در عین تعدیات و تبعید و گریز در بحبوحه نشاط و انبساط خاطر جباران مذکور را غبار تشویش و دغدغه سوء ظنی بکدر ساخت و با خود اندیشیدند که مبادا آن چهار صد نفری که پناه به آتن برده اند زحمت هجرت و تبعید را بدشواری تحمل کنند و شاید برای مراجعت بوطن خویش بنای اسباب چینی و فتنه جوئی را بگذارند و برای آنکه خود را از آن بیم و تشویش بکلی خلاص نموده باشند مصمم شدند که اسبابی فراهم آورده ایشان را تماما هلاک کنند و از این ممر آسوده نشینند لاجرم لئونتیادس برای انجام این مقصود مامورین چند به آتن گسیل داشت ولی مامورین مذکور بدان مهم فایق نیامدند و فقط یک نفر از مهاجرین در آن قضیه شربت هلاک

چشید و سایرین تفت‌کاه خود شدند و بدام درنیفتادند و چون دیدند که حتی در غربت نیز بر جان خود ایمن نیستند و دچار هلاکت و خطرند با خود اندیشیدند که باز بهترین کارها اینست که دل بدریا زده دستبردی کنند شاید بتوانند دوباره داخل طب شوند چرا که اگر در آنجا هم هلاکت بود اقلاً امید نجات و احتمال غلبه بر خصم نیز میرفت

تصمیم پلوپیداس ——— یکی از تبعید یافتگان طب پلوپیداس (Pelopidas) بود او جرأت و رشادتی کامل داشت و هم نجیب بود و هم دولتمند و جباران را دشمن میداشت و با یکنفر از بزرگان طب موسوم به اپامینونداس (Epaminondas) دوستی و اتحادی کامل میورزید و بنیان آن مودت بتجارب عدیده در میدان محاربات استحکام یافته و در بدبختیها و مخاطرات آزموده شده بود پلوپیداس در آتن دسته تشکیل داده اسبابها فراهم آورد تا دست ظلم و اعتساف اسپارطیها را از طب کوتاه نموده تسلط و تعدی ایشان را از ریشه برکند و خود او رئیس و قائد آن فتنه گردید و با جماعتی از مردم طب که در آن شهر مانده

بود روابط و مراسلات خفیه بمیان آورده یکی از آنان که موسوم به
فیلیداس (Phyllidas) بود تدبیر کرده خویشتن را
منشی و نویسندهٔ رؤسا و حکمرانان اسپارطی شهر طب نمود

نجات یافتن طب (۳۷۹) —— اصحاب کنکاش

روز معینی را برای شروع بکار مقرر داشتند ولی برای آنکه یکی از
بزرگان ولایت را که میخواستند بقتل برسانند بتوانند نجات دهند قدری
زودتر از وقت مقرر روی براه نهادند دوازده نفر از ایشان سبقت جسته
پیشتر رفتند در حالتیکه جبه های ساده در بر و سگهای شکاری در مرس
و چوبهای سیخ دار و برای گستردن تور و دام در دست داشتند یعنی
که ما صیادانیم و بدین هیئت متفرقاً داخل شهر شده هر یک از دروازهٔ
وارد شهر شدند و در خانهٔ یک نفر از دولتمندترین مردم طب موسوم به
شارُن (Charon) مجتمع شدند و جمعی از هواخواهان ایشان
در آنجا بدیشان ملحق گردیدند فیلیداس دو نفر از پلمارک ها را بضیافت
طلبیده بود و آنان بکلی مست طافح بودند که این خبر انتشار یافته گوشزد ایشان
گشت که جمعی از تبعید شدگان آمده در شهر پنهان شدهاند پلمارکهای

مذکور شارن را که متهم بهمدستی ایشان بود احضار کرده بازپرس نمودند
ولی کثرت آرامی و ملایمت او اسباب رفع ظن و تشویش ایشان گردید
در این بین اطلاعات جدیده فرا رسید و یکی از دوستان آرشیاس (archias)
پلمارک (polémarques) که از مردم آطن بود از آنجا بوی صریحا نوشته بود
که هشیار کار خود باش و تمام تفصیل واقعه را بوی اظهار کرده بود آرشیاس
آن نامه را هیچ نگشوده و آنرا بزیر بستر خود افکنده و گفت کارها باشد برای
فردا و براحت پرداخت چند لحظه بعد متحدین در رسیدند در حالتیکه برای
استتار خویش از انظار البسه زنانه بر تن پوشیده بودند و زره های خود را
در زیر جامه بلند مخفی ساخته و چهره و جبین خویش را با تاجهای عریض از شاخه
سرو و کاج مستور داشته بودند و بمحض آنکه پلمارک ها را شناختند شمشیر
از نیام کشیده هم در کنار میز و خوان ضیافت بر ایشان حمله بردند و آنان را
که از باده سرمست و از خود بیخود بودند به آسانی مغلوب ساخته بقتل رسانیدند
فیلیداس هماندم بسوی محبس شتافته ابواب آنرا بر روی محبوسین بگشود در
همان بین پلوپیداس بسرای لئونطیاداس درآمده و ویرا بکشت و نقبا
و بشیران بهرسو روان کرده و ایشان طبل زنان باطراف منتشر شده مردم را

از استخلاص و نجاتی که مرتا را ز اسیر شده مژده دادند و مطلع ساختند
ولی معهذا اغتشاش و آشوب شهر را فرا گرفته بود و مردم خانهای خود را چراغ
نهاده روشن میکردند و کوی و برزن از مردمانی که بهر سوی میدویدند انباشته
میشد در حالتیکه غالبا خبر از واقعه نداشتند و بطور تعیین و صریح چیزی نمیدانستند
و منتظر بودند که روشنی روز پرده شب بدرد و آنچه را که ظلام لیل مستور داشته
از حجاب خفا بیرون آمده صورت وقوع معلوم گردد همانا یکهزار و پانصد نفر
مرد لاسدمنی درانوقت در نزدیکی قلعه حاضر بودند و اگر همانوقت بر متعاهدین
حمله میبردند البته ایشان را از پیش برمیداشتند و بآسانی قلع و قمعشان
میکردند اما نعره و غوغای خلایق و آتشهائی که از همه خانها افروخته
و همه جا را روشن ساخته بودند و آن دوندگی و شتابزدگی مردمان
که بچپ و راست میدویدند اسباب وحشت و بیم ایشان گشت و بیحرکت
بر جای خود مقیم مانده باین قانع شدند که کادمه را در تصرف دارند فردای
آنشب قبل از طلوع آفتاب سایر منفیان و اخراج شدگان با جماعتی از
مردان آطن که بایشان ملحق شده بودند در رسیدند و اهالی شهر انجمن
کردند و پلوپیداس با جمعیت خویش بدان انجمن در آمد در حالتیکه علماء

وبزرگان دین دوراو حلقه زده حمایلها بدست گرفته بودند و اهل وطن را بعد خدایان و نجات وطن عزیز همی خواندند تمام خلایق یکدفعه فریاد شادی و حقشناسی از جگر بر کشیده این اخراج شدگان بلد را حمد و ثنا گفتند و نجات دهندگان وطن خواندند

باز پس گرفتن کادمه —— بلوپیداس و شارن وطن Mellon که سه نفر رؤسای کاری و کاردان تر آن قضیه بودند به تارک Béotarques لقب یافته فرمانفرمای قوه حربیه ولایت شدند و بعد در یک حمله بکادمه شروع شد و بر متحفظین و مدافعین قلعه از تنگی آذوقه کار سخت افتاده مجبور بتخلیه و تفویض قلعه شدند و اسپارط دو نفر از سرهنگانی را که در ناربن قلعه مذکور فرمانروا بودند سیاست کرده بقتل رسانید و سرهنگ ثالث را که در موقع حمله به کادمه غایب بود بجریمه گزافی مجازات داد و مشارالیه چون از عهده ادای وجه جریمه بر نیامد مجبور شده جلای وطن و تبعید را اختیار کرد

فوج مقدس —— این باز پس گرفتن کادمه اسباب

جنگ شدیدی فیمابین طب و اسپارط شد و پلوپیداس با کمال افتخار و احتشام درین جنگ خدمت بوطن خویش نمود و جنگ مذکور باعث شد که مدت ده سال شهر طب در تمام یونان درجهٔ اولیت یافته اساس قدرت اسپارط را یکباره برهم شکست و تسلط او را بکلی محو و زایل نمود و او اول کسی است که مردم لاسدمن را در صحرای مصاف مغلوب ساخته بدین شرف و مباهات بزرگ سربلند گشت و یکروزی که با مختصر جمعیت خود بسوی شهر ارکمن archamène حمله میبرد در طرز tegumen نقطه با لشکر لاسدمن تصادف کرده یکی از همراهان بوی گفت: گرفتار دشمن شده‌ایم پلوپیداس برآشفت که چرا نمیگوئی دشمنان گرفتار لشکر ما شده‌اند او زیاده از سیصد نفر با خود نداشت و جمعیت لاسدمن خیلی بیشتر از آن بود و معهذا بکلی شکست خورده از پای درآمدند و سیصد نفر مذکور باسم با افتخار (فوج مقدس) تسمیه یافته بدان نام و مقام ارجمند سربلند گشتند و فوج مذکور همگی از دلیران باهم آزموده و تمام آوران تشکیل یافته و تمام ایشان با یکدیگر دوست و متحد بودند.

همانا این فوج مدتها بود تشکیل یافته ولی معمول این بود که نفرات و اجزا

از زاد و میاد ان بهترین طبقات عساکر و اولین صفوف لشکر منقسم و متفرق
میساختند پلوپیداس آنها را در یک دسته واحد جمع آوری کرده منفرداً
بکار واداشت تا آنکه جرات و رشادت و نظم و موافقت ایشان باهم مجتمع
و مشترک شده احدی را یارای مقاومت و طاقت پایداری در مقابل ایشان
نباشد.

پلوتارک مورخ یونانی میگوید این دفعه اولی است که این جنگ بمردم
یونان نشان میدهد و میفهماند که مردان کاری و رشید تنها در سواحل
ارطاس (eurotas) (شطی است که ملک اسپارط را
مشروب میساخته) متولد نمیشوند بلکه در هر آفاقی که جوانان ملک بدانند
که از ننگ باید سرخ شد و خجالت کشید و بسوی کار خوب با افتخار باید عاشقانه
دوید و در هر بلدی که مردم از ملامت و شنعت بیشتر میترسند تا از خطر و
هلاکت همانا در آنجا مردان مردانه بوجود خواهند آمد که باید از ایشان
ترسید و حساب برد

اسیری و هلاکت پلوپیداس (۳۶۳) — همانا

در انجنگ طب و اسپارط همه جا پلوپیداس را با دوست بزرگوارش

ایا مینداس همراه و یار و یاور کیدنکر می بینیم ولی دریغ که آخر ان جنگرا
و در یک مجادله ناقابلی و در دست یک غنیم ناشایسته جان فدای
جرات خویش کرده از پای در آمد

اجمالا انکه در سنه ۳۶۶ الکساندر حکمران شهر فر Pheres
در بلاد طسالیا با جبری بیرحمانه و جوری ظالمانه رفتار مینمود ملک طب
پلوپیداس را بسفارت نزد او فرستاد و آن جبار بی باک چنان سفیر
ارجمندی را دستگیر کرده بحبس انداخت پلوتارک میگوید در اول
الکساندر اجازه داد که اهالی فرِ رفته با وی ملاقات نمایند اما پلوپیداس
بواسطه نطقهای خود مردم را بهیجان در میاورد و همواره به وی پیغام
میداد که این از کمال جهل و حماقت تست که بیچارگانی را که بتو هیچ اذیتی
نکرده اند اینهمه تقبل میرسانی و تباه میسازی و مرا باقی میگذاری و حال
انکه من بعض انکه از چنگ تو نجات یافتم سزای اعمال زشتت را در کنار گذارده باشم
اعمال زشتت را بتو خواهم داد تو تبی ان جبار فرستاده از وی سوال
نمود بچه علت است که اینهمه در هلاک خویش تعجیل مینمائی او جواب
فرستاد که تا دشمنی تو نسبت بخدایان و کینه تو نسبت بمردمان بیشتر

و شدید تر شود و موجبات هلاکت تو زود تر فراهم آید از آن تاریخ به بعد احدی را نگذاشتند بنزدیک پلو پیداس راه بیابد ولی معهذا طبه زوجه الکساندر مخفیاً بدیدار او مرد یگانه نایل گشت و او با وی گفت آیا شرم نمیداری و خجالت نمیکشی که چنین شوهر پلید و بدخوی را زنده میگذاری و از همان وقت آن زن تصمیم قتل و افنای آن جبار گرفت دیده چندی بعد قصد خود را به اجرا رسانید و شوی را بکشت

طب برای استخلاص آن هم وطن بزرگ و گرامی لشکری تجهیز کرده بدانسوی فرستاد و لشکر مذکور در اول وهله شکست سخت خورد و اگر اپامینداس که در آن لشکر در سمت سربازی ساده خدمت میکرد اسباب نجات لشکر نشده بود هر آینه بکلی هلاک و نابود میشدند سال بعد آن جبار دوچار بیم و وحشت شده اسیر خویش را آزاد ساخت و طب لشکری به پلوپیداس سپرد تا رفته انتقام خویش باز ستاند و طسالیا را یکباره بزیر حکم و فرمان طب در آورد

پلوپیداس الکساندر را در نقطهٔ (سینوسفال) (Cynascephales) (یعنی رؤس الکلاب)

که جلگه پر از بلندیها بود دیدار کرده با نهایت اشتداد بر او حمله فرستکند و مغلوبش ساخت ولی در اثناء حمله که شخصاً بسوی دشمن خویش برده او در اثنا وسط قراولان تعاقب مینمود و در حینی که مجروح شد و میکوشید تا خویشتن را بالکساندر که در قفای هواخواهانش پناه جسته بود برساند از پایش در آورد و خود از پای در آمده بقتل رسید (۳۶۳)

مردم شهرهای طسالیا که او را بدین جنگ مخصوصاً دعوت کرده بودند از مرگ او بقدر خود مردم طب ملول و آزرده شدند و فریقین بر هلاک او دریغها خوردند و برای او چنان عزائی برپا کردند که نظیر آن دیده نشده ولی باید دانست که شکوه و زینت آن بزم عزا نقره و طلا نبود و زر و عاج و گوهر هیچ بکار نبرده بودند بلکه بهترین عظمت و شوکت این سوگواریها این بود که تمام یک ملتی برای او اشکهای صادقانه ریختند و آه و حسرتهای دلسوزانه از قلوب خود برکشیدند

فصل بیست و ششم

تربیت و خصلت اپامینونداس (Epaminondas)

اپامینونداس ——— (Epaminondas)

تی از بزرگترین خانواده های طب (thébes) بود ولی
بفقر متولد شد و در همه عمر بفقر بسر زیست و از این آسایش و بی غمی خاطر همیشه
بخود تهنیت میفرستاد از کسب هنرهائی که شرف بخش آدمی هستند هیچ
کوتاهی نکرده غالبا برای تقویت بدن و چالاکی تن بمشق ژیمناستیک و
استعمال آلات حربیه میپرداخت و از تنزیه ذات و تکمیل صفات روحانی
خود نیز باز نمیماند معلم حکمتش لیزیس (lysis) فیثاغورثی
از اهل طارنط (tarente) بود از زمان طفولیت مردم او را
ملازم این پیر فکار آشفته میدیدند حتی ترک مصاحبت دیگران کرده و مصاحبت او را
بر مجالست جوانان همسال خود ترجیح میداد تا اینکه تکالیف وطن پرستی
و لوازم رسوم انسانی را از او نیک بیاموخت محتاط و پرهیزکار و تودید
و متهور بود بآداب ریاست و رسوم اطاعت که هر دو برای ارسطو
([illegible]) از صفات ممتازهٔ انسانی است دانا و توانا
بود چنانکه گاه در لوکتر (leuctre) غالب بر سپاه میشد
و گاه مثل یک سرباز پیاده و یا یکی اجزای بلدیه بتنظیف در کوچه‌ها بتکلیف
خود میپرداخت و آنقدر رعایت حق صدق را میکرد که هرگز دروغ نمیگفت

حتی در مکافات زیچگونه تعرض و مزاحمت حق او را از خدمت وطن خود
انصراف نمیداد و خط هیچیک از اسرار برای او مشکل نمینمود کم میگفت و زیاد میشنید
چون بگفتگوی فصیح لطیفی هم بود طبه را به لسان عید هر دو خدمت میکرد بزینت
و اخلاق مردم بزرگ یونان و محکم پهلوان طبن (thebain)
بقسمی بود که ذکر شد یونان زکسی باین اوصاف حمیده و خصایل پسندیده
ندیده بود وقتیکه پلوپیداس (pélapidas) بقصد دولت
گذاشتن میگردید با وی اتفاق و اتحاد نکرد و این نه از روی جبن و بی ناموسی
بود بلکه از اصل تشبثات پنهانی را استنزاء او را نداسته و دشمنی ظاهر را بر هیچ
میداد.

وقتی که مطرودین طبن بدسایس و حیل مشغول بودند وی هموطنان را
در زورخانه ها بکشتی گرفتن و غالب آمدن بر اسپارطها تشویق مینمود
و جوانان را برای روز جنگ آماده رزم میکرد و از روز در تمام مخاطرات
با پلوپیداس (pélapidas) که دوست جانی او
بود شریک شد و در حقیقت عظمت طبن تا زمانی بود که این دو نفر
حیات داشتند.

جنگ لوکطر (Leuctre) (۳۷۱) سپارطیها

میخواستند دولتی را که بغیر حق وخیانت گرفته وبحیلهٔ حقانه از دستشان ربوده بودند باز پس گیرند آژزیلاس (agésilas) داخل بوئسی (Béotie) گردیده اهالی طب بدون آنکه هیچ جا منتظر او بشوند همه جا او را تعاقب کردند بر آنها عادت شده بود که هر جا چشم باز کنند با اسپارطیها روبرو بشوند از همان جنگ تژیر (Tégyre) که فوج مجاهد (مقدس) وپلوپیداس سخت مقاومت کردند واضح شد که ممتنع نیست اسپارطیها مغلوب شوند وجنگ لوکطر همین را بیشتر اثبات کرد

کلئومبروط (Cléombrote) پادشاه با ده هزار پیاده و یکهزار سواره در صحرای لوکطر با مردم طب مواجه شد اینها شش هزار نفر بیشتر نداشتند اما سوارشان بهتر از سوار اسپارطیها بود پلوپیداس رئیس فوج مجاهد بود اپامینونداس که سمت فرماندهی کل داشت قشون خود را ترتیب جدیدی در تحت نظم درآورد مردان جنگی را در مسیرد وصف جنگ را بطور موربی ترتیب داد که میمنه اش از لشکر دشمن دور افتاد

و جنگ را با کمال شدت با میسره خود که صفوفی منکفت و هر صفی پنجاه قطار مرد داشت شروع نمود شدت حرکات جنگی از جائی شروع شده بود که بهترین لشکریانش آنجا بودند صف لشکر اسپارطیها یکباره شکست خورده و کلئومبروط (Cleombrotos) خواست از پشت سر در آمده آن نقطه را که قلب سپاه او را شکست داده بود احاطه کند ملوپیداس با فوج مجاهد بدون درنگ متهورانه هجوم آورد و بپادشاه زخمی مهلک رسید که هفتصد اتباع او توانستند که او را زنده بار دوی خود که در پناه خندقی واقع شده بود برسانند

در میدان جنگ یکهزار نفر لاسدمونی و از هفتصد نفر اسپارطیها چهار صد نفرشان کشته شده بود. وقتی که اپامینونداس را تهنیت گفتند جواب گفت و از چیزی که خیلی خوشبخت و خوشوقتم اینست که هنوز پدرم زنده است و از این افتخار لذت خواهد برد :

ثبات اسپارطیها — در آن زمان در اسپارط یک جشن عمومی برپا بود دسته های جوانان و دختران در صفحه تیاتر مشغول نغمه سرائی بودند وقتی که خبر مصیبت رسید افورها (Ephores)

نه بآن دسته ها اجازه دادند از تیاترها درآیند و نه به اهالی شهر که علامات
جشن را از در و دیوار بر دارند فردای آن روز وقتی که صورت صحیح اموات
و مستخلصین را آوردند اقوام اموات بزیب و آزین منظره خلق می آمدند
و دیگران بالعکس مثل مردمان ماتم زده در خانه ها را بروی خود بستند و
چنانچه مجبور به بیرون شدن می شدند سرشکسته و غمین رفتار میکردند ولی
این نمایش و جلوه خود از اصل غلط بود چرا که اهل اسپارت میدانند که کسی از
آنها در آن روز فوت شده که هیچ اسفش در این صورت نیست ولی آنچه
مستحق زاری است که آن حزن لاسدمون است. در حقیقت جنگ لوکطر
سلطنت یونان را از دست ایشان بیرون برد

استیلای طبین ها در پلوپونز (۳۶۹) — این فتح
برای اهل طبه اسباب اتحاد اکثر شهرهای شمالی برزخ کورنت گردید و حتی
با پلوپونز هم اتفاق و اتحاد کردند آرکادین ها (arcadiens)
که تا آنوقت در دهات متعدده متفرق بودند انحطاط اسپارت را مغتنم شمرده
شهر بزرگی مگالوپولیس (megalopales) نام که پای تخت
و قلعه مملکت شد تاسیس نمودند اهالی اسپارت این اقدامات را با کمال حزن

مشاهده نموده درصدد اخلال آن برآمدند اپامینونداس بعکس با قشون
مقتدری برای محافظت و تقویت آنها داخل پلوپونز گردیده و لاکونی را از اوروتاس
(Eurotas) تا نزدیکی لاسدمون که از زمان تملک نژاد
دورین که هیچ دشمنان غالبی ندیده بودند استیلا نمود خوف و اضطراب بنهایت
رسید و اکثر اهالی از بنده و آزاد مطاوعت نمیکردند ولی اسپارط فقط
نیکبخت بود که یک نفر سرباز پیر دارد که در معارک و مهالک خوددار و توانا و ثابت
و او آژزیلاس پادشاه بود

محاصره اسپارط — مدت سه چهار روز اپامینونداس
درمقابل چشم دشمن صحرا را غارت میکرد تا آنها را بجنگ برانگیزاند ولی
ابدا پادشاه حرکت نکرد یک حمله هم که سوارها کردند نتیجه بد بخشید اگرچه طبنها
تا داخل شهر رفتند ولی احتمال میرفت انحرکت برای تقویت دویست نفر
از اسپارطیهای خاین که در مکان مرتفعی جای داشتند اجرا شده بود کسان
آژزیلاس میگفتند باید با آنها حمله نمود این مخالفت داخلی در مقابل دشمن موجب
بسی مفاسد دیگر گردیده شهر را بکلی خراب میکرد آژزیلاس بر قصد آنها اطلاع حاصل
نموده بی اسلحه با یک نفر بسمت آنها رفته بانگ زد فرمان مرا ندانسته اید

من شما را ماموراینجا کرده بودم و محلات مختلفی را که بایست در آنها متفرق بشوند بآنها نشان داد و آنها بگمان اینکه از قصدشان پی نبرده اند از عقب یکدیگر پایین آمدند شب بعد پانزده نفر از مقصرین و پس از آن سایر همدستان آنها دستگیر و کشته شدند آرژیلاس بهمان اندازه که مراقب دشمن بود میبایستی باجزاء خود نیز مواظب باشد

بنای مسن (messène) (۳۶۹) — بانجا

وسایل تسخیر قلعه در زمان قدیم انقدر ناقص بود که اپامینونداس بملاحظه اینکه ممکن است دشمن در جلو تپه ها و گوشه و کنار کوچه و حصار تبها کمون و مخفی شده باشد جرات اقدام بختی نداشت او تمام مملکت را غارت کرد و موافقان او برای اینکه اموال منهوبه را در محل امنی جا بدهند چون از او جدا شدند او نیز از انجا گذشت ولی اثر موحشی برای اسپارط بجا گذاشت که آن تاسیس شهر مسن بود در فراز غربی دامن کوه ئیتوم (ithame) معمار ماهری نقشه آنجا را کشیده و با عمله قادری بنای آنجا را بالا برده اند بنوعی که هنوز خرابه هایش مهیج حیرت و محیر عقول است هر که از مسیان (messeniens) بازمانده بود بانجا

طلبید که بعد به همه یونان حقوق یونانیان را عطا نمود احتمال میدهیم بوده که

مبنی آن موقع را برای یونانیان مساعد دیده جسته و اعظم آن ملت جدید را

آنها تشکیل دادند

پس از آنکه این خنجر بزرگ اسپامینونداس یعنی اسپارط را چنانکه از طرف

شمال بواسطه ساختن مگالوپولیس (Megalopolis

و مسّنه (Messene) احاطه کرده بود و با چنین وضع اسپارط توانست از

شبه جزیره که هنوز بهمان شکل باقی است مقتضی الزام بیرون بیاید در بوغاز

کرنط بدشمنی برخورده که انتظار ایشان را نداشت و آنها اطمینان بودند و با

زحمت زیاد از چنگ آنها خلاصی یافت

تاریخ آشفته خالی از اهمیت —— اهالی آتن عاقبت

بواسطه حسدی که با قدرت طب بردند با اهالی اسپارط متحد شدند و پس از آن

گذارشات عجیب و غریبی روی داد و هیچ وقایع بر خلاف وقایع جنگ

هیکل که فایده عمومی داشت عبارت از معاهداتی بود که برای منافع شخصی

پیوسته بسته و گسسته شد و یا حسد های بیفایده بود که برای غالب آمدن یکی

بر دیگری اسباب انهدام قوای ملت شده بود حقیقةً ایران بود که این

آنتهار میا فروخت چراکه هر قدر یونان ضعیف تر و مغشوشتر میشد مصلحت حال آن بود و چنانچه اپامینونداس انطور موطنپ مملکت خود میشد از یونان اسم ورسمی نبود هر چند این اقتدار طب هم برخلاف اقتدار آطن که فایده تامه داشت ابداً انجال یونان و عالم تربیت نفعی نبخشید

جنک مانطینه و وفات اپامینونداس (۳۶۲)—

پهلوان طبن در ۳۶۲ سنه برای جلوگیری نفاقی که مابین متحابین طب واقعشده بود باز به پلوپونز (pélopannèse) آمده مجدداً داخل لاکونی (lacanie) شد اسپارطرا تحقیر نموده و در نزدیکی مانطینه آخرین جنک خود را اجرا نمود همان ترتیبی را که در جنک لوکطر بکار برده بود در اینجنک هم بکار برد بهترین قشون خود را انتخاب نموده در نقطه واحدی مقابل دشمن بهیئت مجموعه زیادی قرار داد و خودش در صف اول میجنگید تا وقتی که از صف دور افتاد دشمنان اورا احاطه کرده نیزه بسینه اش زدند که چوب نیزه شکست و آهنش در سینه اش ماند طبن ها با کمال زحمت رئیس خود را زنده از جنک دشمن گرفتند اطبا اظهار داشتند که چون آهن نیزه را از بدن او بیرون بکشند خواهد مرد پس آن

اسلحه دار خود را طلبیده خواست بداند سپر او را پس گرفته اند یا نه اسلحه دار
آنرا باو نشان داد سؤال نمود غلبه از کدام طرف است گفتند از طرف
بوطین ها (Béotiens) گفت : خیلی خوب پس حالا
میتوانم راحت بمیرم : دامر نمود آهن را کشیدند در اینوقت از دوستانی
که در اطراف او بودند آه و فغان بلند گردید یکی از آنها فریاد زد : های
ای اپامینونداس آیا تو باینطور بلا عقب خواهی مرد ؟ جواب داد
نه قسم بخدایان بزرگ من بعد از خود دو دختر باقی گذاشته ام که آنها
دو زنده جاوید خواهند بود یکی فتح جنگ لوکطر و دیگری جنگ مانطینه
در سنه ۳۶۲

گزنفون (Xénophon) میگوید بعد از اینجنگ همانقدر در یونان
بی نظمی شد که سابق بود و صحیح است که این آخرین صدمه بود که بسلطنت اسپارط
وارد آمد ولی سبب استحکام سلطنت تب نشد و در سال بعد از آن واقعه کار بصلح
انجامید

فصل بیست و هفتم

فیلیپ (Philippe) ۳۵۹ — ۳۳۶

ضعف عمومی در یونان — ذلت ماسدوان

قبل از فیلیپ — فیلیپ سلطنت خود را در سنه ۳۵۹ اعلان مینماید — انتظام او دو خسله را — قشون پیاده — فتوحات در اطراف ماسدوان — مدافعه فیلیپ در یونان (۳۵۲) — جهاد — ذمسطن (demosthène) — تصرف کردن فیلیپ طرموپیلیا را (thermopyles) در سنه ۳۴۶ — استیلای فیلیپ تا دانوب (danube) — جنگ کرنه (chéronée) در سنه ۳۳۸ — فیلیپ سردار کل یونانیان در جنگ ایرانیان — وفات فیلیپ در سنه ۳۳۶ — فلاطون دارسطو و پراکستیل (platon) (aristote) (praxitèle)

ضعف عمومی در یونان — آطن بدست اسپارط

و اسپارط بدست طب خراب شد و طب نیز خود اسباب خرابی خویشتن گردید و بعلت کوششهائی که در تحصیل قدرت و اولیت نمود از پای در آمد علیهذا در یونان دیگر قوم قویمی باقی نمانده بود مقارن

اینزمان شخصی تازه بعرصه رسید که میخواست قدرت خود را بر باقی ماندگان طوایف مذکوره ظاهر سازد و آن فیلیپ ماسدوانی بود که ظهور نمود و قوم خودش بر این اقوام تفوق داد دولت خویش را بر تمام این ملل فزونی داد و تسلط بخشید

ذلت ماسدوان قبل از فیلیپ — ماسدوان خطه ایست در شمال طسالی ([illegible]) و تحرازه در ازمنه سابقه سلاطینی داشت که مردمان وحشی و جنگجو اطراف آنها را گرفته و نگذاشته اند آنها کار بزرگی در عالم بنمایند یکی از آنها اسکندر بود که در جنگهای مدیک داخل (جنگهای ایران) ظاهرا با گزرسس از روی ناچاری دعوی بستگی و یاری مینمود و باطنا به یونانیان اطلاعات مفیده میداد و بالاخره یونانیان شاهزادگی او را تصدیق نموده از شاهزادگان آرژین ([illegible]) و از اولاد هرکول شمردندش

در سنوات اخیره ماسدوان اسمش بکلی محو و معدوم شده چهار سلطان در مدت یازده سال متعاقب یکدیگر در آنجا سلطنت نمودند و جبراً زیر بار ننگ خراج دادن به ایلیرینها ([illegible]) رفته بودند

طب و آطن با مور آنجا اقصاء مداخله میکردند ولی غیر از اینکه اسباب
مزید اغتشاش بشوند ثمری حاصل نمیشد

فیلیپ خود را در سنهٔ ۳۵۹ پادشاه اعلان مینماید — پلوپیداس در سنهٔ ۳۶۸ یکی از شاهزادگان
جوان ماسدوان را موسوم به فیلیپ (philippe)
همراه خود بطب آورده بود و او در منزل اپامینونداس تربیت شده
معاینه دیده و دریافته بود که یک شخص واحد برای بزرگ کردن و قوت
بخشیدن یک ملتی تا چه پایه میتواند کار کند و هنر نماید این رویه را از دست
نداده و در موقع جلوس برادرزادهٔ خود آمینتاس چهارم
aymntas صغیر از طب فرار نموده و بعنوان وکالت
سلطنت زمام حکومت را در سنهٔ ۳۵۹ بدست گرفت و در آنوقت
بیست و سه سال بیش از عمرش نگذشته بود

فیلیپ در داخل مملکت نظامات صحیح برقرار مینماید اجتسبیان پئونین ها (peaniniens) اسباب خرابی مملکت
شده بودند و از طرف دیگر دو نفر دعوی سلطنت داشتند فیلیپ فرقهٔ

اولی را مقهور و فرقهٔ دیگر را طرد نموده و مربای تربیت خود یعنی برادرزاده را هم فراموش نموده اسم پادشاهی را بر خود استقرار داد و این کارها در کمتر از مدت دو سال انجام گرفت

قشون پیاده (la phalange) — این ضعف طولانی مانسدوان بواسطهٔ بی اعتدالی نجبای مملکت و فقدان تنظیمات لشکری بود فیلیپ بزرگان را در تحت اطاعت آورده و برای اطمینان از صداقت آنها اطفال آنها را در نزد خود بعنوان مستخدم و مرهون داشت و لشکریان را بذل و ایجاد و جمع که سربازی عاشق و حریص با نهایت فریفته خوش ساخت یعنی هم شأن افتخارات بخشید و هم لذت غارت و غنیمت بدیشان چشانید پس از آن آنها را بسخت ترین مقام نظم و طاعت در آورد و فوج مجاهد طب را نمونه قرار داده قشون پیاده را بطوری مرتب داشت که تا قبل از آن زمان پیاده رومی را در تمام اعصار قدیمه کسی با چنان آلات محاربه سخت و خطرناکی ندیده بود

سربازان بطول شانزده قطار با اسلحه های تدافعی محکم مسلح و نزدیک بیکدیگر ردیف بودند هر یک دارای یک شمشیر و یک سنان نیزه (sarisse)

که نیزه بلندی بود بطول پنج متر و نیم که نوک تند و برندهٔ آن سرباز
صف اوّل را از فاصلهٔ پنج متر محفوظ میداشت مردان صف دوّم نیزه
خود را در چهار متری نیزه داران صف اوّل نگاه میداشتند و مردان
صف سوّم در سه متری و همچنین تا برسد بسربازان قطار پنجم که نیزه آنها باز یکمتر
از نیزه داران جلوئی تجاوز مینمود و پس سربازان فیلیپ چنانکه پلوتارک
میگوید واقعاً نظیر جانوری بود عظیم و هولناک که خارهای بدنش همه
پیکان آهنین بود و همانا در زمین مسطح هیچکس تاب مقاومت آنها را نداشت

فتوحات فیلیپ در طرف ماسدوان — پس از آنکه
ماسدوان وی را مستخلص شد در صدد بزرگی و عظمت آن افتاد و چون متملکات
یونان که در سواحل بودند او را مانع از نزدیک شدن بدریا و داشتن قوهٔ
بحری بود قصد کرد آنها را بتدریج متصرف شود بدوا آمفیپولیس را
(amphipolis) درسنهٔ ۳۵۸ ازمیان برداشت
و آطن را بوعده های دروغ فریفته از امداد آنها منصرف کرد پس از آن
درسنهٔ ۳۵۶ پوتیده (patidée) ورفته رفته تمام ممالک
بین نستوس (nestos) و استریمُن strymon

بحیطهٔ تصرف در آورد و در آنجا چوبهائی که بدرد کشتی سازی میخورد
با معادن طلا در کوه پانگه (Pangée) که سالی بخزانه
طلان فایده میداد پیدا کرد با آنها اکتفا نکرده جلوتر رانده داخل طراس
(Thrace) گردید و در آنجا چندین طوایف را در تحت
انقیاد آورد چیزی نگذشت که بخیال دست اندازی بیزانس
(Byzance) افتاد

مداخلهٔ فیلیپ در یونان (۳۵۲ ق م) —

فیلیپ برای انکه مقاصد خود را به کالسیدیک (Chalcidique) و
(Chersonèse de Thrace) و طراس بانجام برساند میبایستی خیالش از طرف
آطن که هنوز قوهٔ بحری و استعداد دفاعیش محل ملاحظه بود مشوش نباشد
لهذا خیالات او به سمت دیگر متوجه نمود یعنی باموراتی طالبی و بهانه
داخلهٔ یونان بنای مداخله را گذاشت چون فوسیدین ها (Phocidiens)
یکقطعه زمین مختص آپولون (Apollon)
شیار کرده بودند مجلس شورای آنها را محکوم بجنایت ساخته بود آنان
در مقابل این فتوای سیاست خزانهٔ دلف را غارت نموده و باطینان

(Athénians) دولو کرینها (...

در سنه ۳۵۶ جنگی برپا نمودند که یازده سال امتداد پیدا کرده و اسباب تغیر و خسارت یونان گردد ولی برای فیلیپ فوایدها داشت چون ایطالیه در طسالی هجومی کرده بودند همانرا بهانه کرده از طرف دره تامپه tempé داخل مملکت آنها شد و در سنه ۳۵۲ غلبه سختی برنها نمود و چنان وانمود کرد که چون فوسیدینها بحرکات جاهلانه هتک احترام ارباب انواع را کرده اند او برای سیاست آنها بانجا داخل شده است این حقشناسی اسباب آن شد که اهالی طسالی دروازه سه شهر از شهرهای خود در ابرودی او گشودند و در آنجاها ساخلو گذاشته چیزی نگذشت که طسالی یکی از ممالک ماسدون شد پس از آن فیلیپ میخواست از آنجا هم تجاوز نموده ترموپلها را هم (thermopyles) تسخیر نماید ولی مردم آطن چون مستحضر بودند دفعه اول نگذاشتند خیالات او صورت بگیرد چنانکه پیش از اینهم همین اهالی آطن او را از قصدی که برای بیزانس (Byzance) و برای البه (...) کرده بود باز داشته بودند ابتدای نطقهای مشهور دمستن هم برضد فیلیپ از همین سال شد سنه (۳۵۲)

دمسطن ـــــ درآن زمان فقط اطمینان بواسطهٔ مواعظ وتقریر
یک نفر از هموطنان بزرگ خود که دمسطن (demosthene)
خداوند خطیبان یونان بود ببیدار کار یونان بودند پدرش اسلحه سازی
بود که کارخانه بزرگ وبندگان زیاد داشت ولی زود یتیم شد قیمهای
او قسمتی اموال او را از کفش بیرون آورده حتی بمصارف تعلیم وتربیت
او هم نرسانیدند او خود را بخطیب معروف که ایزه (isée)
نام داشت چسباند نطق وفصاحت مؤثران خطیب باذوق وذکاوت
این جوان توافق نموده بود همین که بسن بلوغ رسید مدعی قیم ها و وصیهای
خود شده آنها را در سنهٔ ۳۶۴ بردمیراث خود مجبور ومحکوم ساخت
در بدو امر نطقهایش چندان خوب ومؤثر واقع نشدند جمله های مطول
وبیانات مشوش وصدای ضعیف وتنگی نفس او مایهٔ ضحک واستهزا
مردم میشد ساتیرس (satyrus) که یکی از بازیگرها بود
او را تجری وتشویق نموده باو فهماند که نقص او در طریق تکلم او است
از آنوقت دمسطن باصرار تمام مشغول اصلاح نواقص خود گردید
پلوطارک (plutarque) چنین نقل مینماید که

که زیر زمینی بنا کرده بود که همه روزه برای مشق بآنجا میرفت غالبا
دو ماه و سه ماه متعاقب یکدیگر خود را در آنجا محبوس میساخت و برای
اینکه اگر میل بیرون رفتن هم بکند مانعی داشته باشد و خجالت بکشد همیشه
بیش از نصف سر خود را میتراشید پاره اوقات هم دوان دوان
از کوهی بالا رفته در اثنای صعود با آواز بلند اشعار میخواند یا اینکه بکنار
دریا میرفت و سنگریزه بدهان میگرفت تا مجبوراً زبانش باز بشود آنگاه
در صدا با امواج دریا مقابله مینمود

معلوم است که پس از این زحمات و مجاهدات همچو شخصی دیگر از رعب
جمعیت اندیشه و پروائی نخواهد داشت و در ازدحام خلائق مضطرب
نمیگردید همینقدر که دمسطن توانست در امورات مملکتی مداخله بکند چیزی که
دائما طرف توجه او بود جاه طلبی پادشاه ماسدوان بود

در حقیقت او زبان اشخاص بزرگ و عالی همتی واقع شده بود که طالب
ریاست و استقلال آطن و یونان بودند و طوری محل ملامت شدند که
گویا یک کار قبیح ممتنعی پرداخته اند همانا این کاری بود بزرگ و کم مانده بود
که از قوه بفعل بیاید غلبه های فیلیپ اسکندر را بفتوحات مشرق زمین

رسانید تمدن دنیا از تصادف دو مدنیت یونانی و آسیائی فایده زیاد
حاصل نمود ولی حیات ملی تغییر مکان یافت و معموریت و آبادیت از آتن به رودس
پرگام و اسکندریه نقل و تحویل نمود و بالاخره نتیجه استیلای ماسدوان
این شد که یونان اروپائی مرد و زندگانی ملی از او فایت گشت

ملی از این حوادث فخر مؤبدی که برای دمسطن باقیماند این بود که پیش
از وقت دیده و دانست این دولتی که از شمال دارد طلوع میکند قاتل
وطن او خواهد بود و برای استخلاص وطن از آن هلاکت عقل و هستی
و جان خویش را فدا و مبذول داشت

تصرف کردن فیلیپ طرموپیلها (Thermopyles) در سنه ۳۴۶ ——— دمسطن

هرچه کرد بر نجات وطن موفق نگردید و تدبیرهائی که با نطق فصیح خود دائماً
برای کشف خیالات پادشاه ماسدوان بکار برد بی نتیجه ماند خطابه های
معروف او بر ضد فیلیپ (فیلیپک) (philippique
-) و در مورد اولنطین (olynthi-
-iennes) نتوانست از حیل او (یعنی فیلیپ) که با قوت

و قدرتش توام بود جلوگیری نماید شهر الطا را که میخواست از غلبهٔ ماسدونی نجات دهد عاقبت از پای درآمد و بعد از تصرف آنجا آخرین سد و عایقی که مانع خیالات ماسدوان بود از میان برداشته شد پس از آن آطن در اوبه (Eubée) وحتی تا اطیک بواسطهٔ یک قشون ماسدوانی که علامات نصرت ما راطن و سلامین را بر هم زدند معرض خطر افتاد . یک مصالحه نامه بتصویب خود دمسطن امضا نمود و در اوقاتیکه آطنیها باعتماد این مقاوله نامه مشغول جشنهای خود شده بودند فیلیپ سکنه های طرمپیل را متصرف شده اهالی فیسید (Phocidiens) را مضمحل ساخت بجای آنها جزو هیئت اجزای مجلس شورای آمفیکسیونی گردید

(۳۴۶)

استیلای فیلیپ تا دانوب —— این فقره

برای پیشرفت افکار فیلیپ اقدامی بزرگ و قاطع بود چو فیلیپ بابت عضویت مجمع هلن ها میتوانست اعضای مجلس شورای آمفیکسیون را شریک خود نموده بموجب صرفه و صلاح خود گویا کند اما چون بر حوصله بود تعجیل ننمود و برای اینکه اثارهٔ نا امیدیهای خطرناک و محظورات

درک احتراز جسته باشد عنان عزیمت خود را بسمت شرسونز ثراس (chersanèse de thrace) معطوف داشت در آنجا فوسیون (phacian) و یک قشون آطنی بار دیگر از او جلوگیری نمودند پس از آن بسمت دانوب (danube) شتافت و آنجا را حد مملکت خود قرار داد

جنگ شرنه (chéronée) در سنه ۳۳۸ ـــ ولی زمانیکه او ابنیه را از طرف موسلیا دور افتاده بود و وکلایش در یونان برایش مشغول کار بودند خطیب آطنی معروف اِشین (eschine اسباب این شد که فرماندهی جنگ جهاد جدید با لوکرین ها را lachien که یکی از مزارع آپولون را apollan زراعت نموده بودند باو واگذار کردند لهذا یکمرتبه دیگر از طرموپیل گذشته والاته (élatée) را تسخیر نمود فوراً دمستن را عرق تعصب نایل شده خطابش بر آورد آطن و طب را متحد نموده تا مگر متفقاً کوشیده بکاری از پیشش ببرند ولی در جنگ شرنه (۳۳۸) کار بر ایشان تباه گشت و آزادی یونان بکلی در این جنگ تباه گشت ولی دمستن

در اینمورد توانست حقانه نطقی کند و فریاد برآورد که : هان مردم آطن شما هیچ از تکلیف خود قصور نورزیده و بنجاک اجداد شما که در ماراطن و سالامین و پلاطه خفته اند قسم که در این بذل جان که در راه خدمت ملک یونان نموده اید کاری درست و حقانه کرده اید

فیلیپ سردار کل یونان در جنگ ایرانیان ــ

فیلیپ بواسطه انصاف و عدالتی که درباره مغلوبین بخرج میداد خود را محترم داشته بود و برای آنکه ریاست خود را در یونان مقبول و مشروع نماید واداشت تا از طرف مجلس مبعوثان ملل (امفیکطیون) او را سردار کل عساکر یونان در جنگ ایران نامیدند

همانا لشکرکشی آرزرکسس را دوباره تجدید کرد ولی با وسایل و استعدادات بهتری فی الحقیقه آنوقت تا سه دان دولت مقتدری بود که وسعتش از طرموپیلها تا دانوب و از اطراف آدریاتیک adriatique) تا بحر اسود ممتد بود حکومت داخلی آن چون مطلقه و مستبده بود از شورش مردم داخله و از مدعیان سلطنت باکی نداشت و نجبای مملکت که باعث اغتشاشات داخله بودند فتوحات و افتخارات پادشاه

قلوب ایشان را ربوده و بذل غرت و فرا زدن بر ... فتی و
مسرور بودند حاصل آنکه ماسه‌دون برای آنکه دولتی فاتح شود خویشتن را
تحت نظم و نسق عسکری و مقتضیات نظامی درآورد

وفات فیلیپ (۳۳۶) — ولی فیلیپ هنگامی که
مشغول تهیه و ترتیب انجام مقاصد خویش بود اجل مهلتش نداده در
وسط کار دچار شد یکی از نجبای اهالی ماسه‌دون موسوم به پوزانیاس
(pausanias) که مورد ظلمی واقع شده در صدد انتقام
بود بتحریک ایرانیان در سنه ۳۳۶ او را بقتل رسانید و در آنوقت چهل و
هفت سال بیشتر نداشت

فلاطون و ارسطو و پراکسیتل (praxitèle
در این قرن نیز مردمان بزرگی پیدا شدند که بر افتخاراتیکه سابقین بهسا
باقی گذارده بودند خیلی افزودند از جمله پراکسیتل از ۳۶۰ الی ۲۸۰
قبل از میلاد ظریفترین حجارهای یونان و نقاش معروف پامفیل
(pamphile) استاد آپلس (apelles
جانشین فیدیاس (phidias) و بولیکلط و زکسیس

(palyelète) واقعشده بودند معذلک آنوقت صنعت رو بتنزل
گذارده سلیقه با تقلید می بود بسبکهای رعایت ظاهر داشت مردم بیشتر بلطافت
ظاهر میپرداختند و زینتهای ظاهری از افکار عالی در نظرشان بیشتر جلوه مینمود
ولطایف صنعتی در اینعصر بیشتر در اینعصر فریبنده چشم بودند نه ربایندهٔ دل
ولی اگر در صنایع و آثار و بدایع و حرف ضعفی پیدا شد در فصاحت و بلاغت
و حکمت چنین نبود ولوله بیانات شورانگیز مردانه دمسطن و لیکورک و
هیپریدس (hypérides) و هژزیپوس (
hégésippes) از منابر آطن بلند بود اسکین (eschine
) رقیب دمسطن ذلاقت بیان و طلاقت لسانش عقلرا
حیران میکرد و فوسیون (phalian) درستی و پاکدامنش
که سلاح برندهٔ مرد خطیب است شهرهٔ آفاق بود
پس از وفات سقراط شاگردان او متفرق شده بودند با وجود این مشهورترین
آنها که فلاطون بود به آطن مراجعت کرده در باغات اکادمس
مشغول تعلیم بود (۱)

(۱) فلاطون ایام زندگانیش از ۴۲۹ الی ۳۴۸ قبل از میلاد و مدت ده سال

یونانیان از لطافت بیان و طلاقت زبان بی نظیر او ملذوذ و محظوظ گردیده نقل میکردند که پدر او آپولون (apallon) بوده و در مهد صبی زنبوران عسل ایمت (hymette) عسلهای شیرین خود را بر لبان او گذاشته اند

شاگرد سقراط بود پس از وفات او از آطن بیرون آمده بسمت ایتالیا و مصر و سیسیل مسافرت نمود در سیسیل دنیس (denis) پادشاه جابر آنجا از آزادی و راستگوئی او آزرده شده وی را باسارت فروخت یکی از حکمای سیرن (cyrène) او را دو مرتبه خرید و باطن مراجعت کرده در آنجا مدرسهٔ باز نمود که باسم همان محل آکادمی نامید عدهٔ سخنهائی از او باقی مانده که خیالات سقراط و خودش را با افکار خیلی بلند حکایت میکنند و غالبا طوری اخلاق را شایسته و پسندیده شرح داده که اسباب احترام اخلاف او درباره او گردیده است

ارسطو مدت حیاتش از ۳۸۴ الی ۳۲۲ قبل از میلاد بود مدرسهٔ (لیسه) (lycée) یا پری پاته تی سین‌ها (péripatéticiens) که معنی گردش کننده است تاسیس نمود زیرا که استاد آنها در گردش آطن

ارسطو شاگرد و رقیب او بواسطه هنرهای دیگر طرف توجه ابدی اهل عالم شده بواسطه وسعت ذکاوت و شدت استعداد دیگه داشت میخواست همه چیز را بفهمد و مثل قواعد طبیعت میخواست قوانین عقل و ادراکات بشر را نیز بدست آورد و علم حکمت فلسفه تا هنوز در تحت قاعده و پیشرفتی که این دو حکیم بزرگ بآن داده اند دارد طی مقامات میکند و مبنای اصول فلسفه را این دو نفر بزرگ نهاده اند.

کسنفن (xénophon) که با طبعی ملایم و حکایت نویس لایقی بود رتبه و درجه اش خیلی دورتر از آن دو نفر است (۲)

که لیسه مینامیدند در اطراف ایلیس (ilissos) تعلیمات میداد و در مملکت کالسیدیک (chaleidique) در استاگیره (stagire) متولد شده مدتی بدرسهای فلاطون حاضر گشته پس از آن از طرف فیلیپ مأمور تربیت اسکندر شد و در حوالی سنه ۳۳۵ برای تدریس باطن آمده در حوالی سنه ۳۲۳ از آنجا بیرون آمد تمام علوم زمان خود را دانسته و علوم جدیده نیز بر آنها افزود نوشتجات او پاره و ناقص بدست ما رسیده معذلک تمام مایحتاج علوم قرون وسطی را کفایت نموده و اگر

تصادفات تاریخی — در سیسیل (sicile)

دیون (dian) دنیس جوانرا (denys)

در سنهٔ ۳۵۶ از سراکوز (syracuse) تبعید نمود : در رم

در سنه ۳۵۵ اول حاکم موقتی پلبینی (plébéien)

نامیده شد : ابتدای جنگ سانیوم (samnium)

در سنهٔ ۳۴۳ : سنهٔ ۳۴۰ قبل از میلاد جنگ در میان لاتن ها

: غلبهٔ تیمولئون (timaléan) بر کارطاژنیوا

(cartaginais) در سیسیل

این علوم جدیده ترقی نموده است بجهت پیروی راهی است که او نموده و

گشوده است و ترتیب التفاتی است که او بدست داده است

(۲) گفتن ایام حیاتش از ۴۲۵ الی ۳۴۵ قبل از میلاد و شاگرد فلاطون

از اهل آطن و شاگرد سقراط بوده که خود شرح حال آنهارا شرح داده است

خود را با پادشاه اسپارطا آژزیلاس بسته و در لشکرکشیها اغلب همراه او

بود و بهمین جهت از آطن اخراج شد از حیث تاریخ نویسی از طوسید ید

(thucydide) که دنبالهٔ تاریخ او را نوشته است

فصل بیست و هشتم

در شرح حال اسکندر از سنهٔ ۳۳۶ الی ۳۲۳ قبل از میلاد

حالات اسکندر — خراب کردن طب در سنهٔ ۳۳۵ —
دیوژن (diogène) — اسکندر سردار کل یونان
— فتح گرانیک (granique) در سنهٔ ۳۳۴ —
تسخیر آسیای صغیر — گره بازنشدنی کردن — فیلیپ طبیب.
— فتح ایسوس (Issus) در سنهٔ ۳۳۳

خیلی پست تر است از حیث حکمت نیز از افلاطون و ارسطو خیلی دور است
ولی کتاب آناباز (anabase) یا شرح هجرت ده هزارها
(retraite des dix mille) و اشعال جاوید
(dits mémorables) و اعتذار سقراط
(apologie de socrate) و کتب تعلیمات نظامی
او در بین سایر کتب از قیمتی ترین اشیا نفیسه عتیقه است و یک کتاب نقل مسمی
به سیرپدی (Cyropédie) او را ابغلط کتاب تاریخ شمرده اند!

تسخیر شامات و مصر — فتح آربل (arbèles) در سنهٔ ۳۳۱ — تصرف مواقع عمدهٔ ایران از سنهٔ ۳۳۱ الی سنهٔ ۳۳۰ — وفات دارا سنهٔ ۳۳۰ — لشکرکشی بسمت شمال مملکت از سنهٔ ۳۲۹ الی سنهٔ ۳۲۹ — وفات کلیتوس (clitus) و فیلوتاس (philatas) از سنهٔ ۳۳۰ الی سنهٔ ۳۲۷ — لشکرکشی بسمت هندوستان از سنهٔ ۳۲۷ الی سنهٔ ۳۲۵ — مخاطرهٔ اسکندر در نزد مالیها (malliens) — مراجعت به بابل — مسافرت دریائی نآرک (néarque) در سنهٔ ۳۲۵ — وسعت مملکت اسکندر — معرفت پلیتیکی او — وفات اسکندر در سنه ۳۲۳ — لیزیپ (lysippes) — آپلس (apelles)

حالات اسکندر — در روز نوزدهم ژوئیه سنهٔ ۳۵۶ متولد گردیده و آن روزیست که اروسترات (érostrate) برای کسب شهرت خود معبد معروف دیان (diane) را در افز (éphèse) آتش میزد از خردی آثار بزرگی در

خصال و فعال او آشکار بود
یکروزی برای ارباب انواع فدیه مینمود مشت مشت بخور بسمت محراب
میفکند یکی از اساتید او لئونیداس (Léonidas)
که صفت امساک داشت او را از این کار تکدر نمود گفت : این تقدیمها
نگه دارید برای وقتیکه مملکتی بدست آرید که در آن کندر بروید ؛ قدری
بعد که مالک قطعه آسیا گردید بقدر یکصد تالان از نباتات بخوریه برای
لئونیداس فرستاد و تمنا کرد که دیگر در مورد ارباب انواع خست ننماید
روزی اسبی برای فیلیپ آوردند که با جدی رکاب نمیداد اسکندر
ملتفت شد که وحشت این حیوان بیشتر از سایه خود میباشد اسب را رو
بآفتاب گرداند قدری تیمارش کرده و بیک خیز بر آن سوار شد هر چه
آن اسب خواست از رکاب این فارس رشید خلاص شود ممکن نشد اسکندر
بر او استوار گشته براند و پس از آنکه او را خوب در جولان خسته نمود در کمال
آرامی و نرمی مراجعت داده بوسفال (Bucéphale)
که اسم آن اسب بود غیر از وی بکسی سواری نداد
مثل اشیل (achille) که مدتی حرکات او را سرمشق قرار

داده بود اسکندر در تکاپوها و در تمام ورزشهای بدنی بر همه تفوق داشت
ولی وقتی از و سوال میکردند برای گرفتن جایزه در بازیهای المپی (Olympiques) خواهد نمود یا نه در جواب میگفت:
بلی ولی اگر بتوانم برای خود حریف و رقیبی از شاهان پیدا کنم: اشعار ایلیاد و یک قسمت از اودیسه (Odyssée) را از حفظ میدانست

ارسطو در شخص با استعداد و تمام شرائط رشد و قابلیت را بودیعت نهاد و چیزی نگذشت که اسکندر هنوز کودک بود که از سفرای ایران تحقیقاتی از راهها و مسافتها و قوای حربیه و قدرت سلطنتی ملک الملوک ایران مینمود که مورث تعجب و محرک حیرت ایشان میشد میخواست همه چیز را از ارسطو آموخته باشد حکمت ادبیات عرفان حتی علم طب را از وی بیاموخت و چندین دفعه دوستان خود را معالجه نمود و عقل او که بالطبع معطوف بسمت امورات بزرگ بود بواسطه این تعلیمات عالیه بسط عظمت یافت و به برکت مصاحبت و مجاورت ارسطو که بزرگترین محقق اعصار قدیمه است مدارک و افکار او اوج و اعتلای دیگر پیدا کرد.

همانا لئونیداس شاگرد خود را یک سرباز چست و چالاک با جلادتی
تربیت نمود ولی ارسطو او را اسکندر نامی معروف ساخت

در سن هیجده سالگی اسکندر در غیاب پدرش که در جنگ سیتها مشغول بود
مأمور به اداره امور سلطنت گردید در سن بیست سالگی زمام مهام سلطنت
بالارث و الاستحقاق بکف کفایت او واگذار شد آن وقت در حقیقت
یک بنائی بدست او سپرده شده بود که از خارج و داخل متحرک و متزلزل
بود ولی در عوض سربازانی داشت که شیفته رشادت بی‌همتای او
شده و رعیت و ملتی داشت که اسیر بذل و احسان او گردیده بودند
و بالاتر از همه اینها دارای آن هوش و استعداد خدائی بود

خراب کردن طب در سنه ۳۳۵ — بدوا اگیرا

که حقیقتاً یا تصوراً با پوزانیاس (pausanias) قاتل
همدست بودند بکیفر کردارشان رسانید و چون خبر وفات پدرش
بممالک مفتوحه رسید در هر جا گردنکشان علم مخالفت افراشته بنای
طغیان گذارده سریعاً بسر آنها شتافته علی الغفله حمله‌های سخت بدیشان
برده و در کمتر زمانی طریبال (thriballes) ها و پئونین‌ها

(peaniens) وژت ها (getes) را

در ماورای دانوب (danube) درهم شکست

یونان نیز بهیجان درآمد و دمسطن اول کسی است که علم طغیان را بحرکت
درآورد یعنی در حالتیکه منتهای الم و اندوه را داشته و بواسطه اینکه
هفت روز بود دخترش مرده بود لباس عزا در بر داشت یک قاصد
محرمانه خبر قتل فیلیپ را باو رسانید و فوراً لباس سفید در بر و دیهیمی از
گل بر سر گذاشته بمجلس شورا شتافت و اعلام داشت که ارباب انواع
بواسطه یکی از رؤیاهای صادقه مردن پادشاه ماسدوان را براو مکشوف
داشته اند چیزی نگذشت که این خبر موقع تصدیق یافته دمسطن تاجی برای
شخص قاتل درخواست و دریافت داشت این خود دو حرکت ناشایسته بود
که از دمسطن صادر شد یعنی اولاً حیله بمفاده کرد ثانیاً مغایر اخلاق صحیحه
بشریت رفتار نموده قاتل را تجلیل نمود معذلک از آتن برای تحریک
و تهییج یونانیان مأمورین باطراف یونان شتافتند اما اسکندر بمحض
شنیدن خبر این غوغا و هیجان از رودخانه دانوب و کوه هاموس
(haemus) دو مرتبه عبور کرده ماسدوان و طسالی را

در شش روز طی کرد و خود را به تنگهای ترموپیل thermopyles
رسانید و میگفت : وقتیکه من در ایلیری (illy
rie -) بودم دمسطن مرا بچه میخواند و وقتی که بطالی رسیدم جوان
خطابم میکرد حال میخواهم در پای دیوارهای آتن باو بنمایم که من مردم :
اسکندر از طب تجاوز نمود و همینکه آن شهر تسخیر شد خانه هایش غیر از خانه
پیندار (pindare) با خاک یکسان گردید و شش هزار نفر از
ساکنینش بقتل رسید و سی هزار نفر از آنها فروخته شد یونانیان حساب کار
خود را کرده سراسیمه شدند

دیوژن (diogène) ـــ یک شخص آ
تعجب این فاتح جوان گردید در کورنط اسکندر بدیدن دیوژن رفت
او را بپای دیواری نشسته دید از او سؤال نمود : از من چه میخواهی :
جواب داد . میخواهم که حایل آفتاب من نشوی . میگویند که آن پادشاه
فریاد برآورد . اگر من اسکندر نبودم هرآینه آرزو میکردم که دیوژن
باشم . وفی الحقیقه برای نیل بمنتها درجه سعادت و اقبال دو راه بیشتر
نداریم یکی از راه بی اعتنائی دیگری از راه قدرت و توانائی و اولی

برای وصول بمقصد مطمئن واولی است

اسکندر سردار کل یونان

— در همین شهر که اسکندر مجمع عمومی ملل یونانی یعنی انجمن هلاد (hellade) را اجتماع داد و از آن جمع بلقب سرداری کل عساکر یونان که پدرش برای رفتن بآسیا مهیا کرده بود نایل آمد

فتح گرانیک (granique) در سنه ۳۳۴

اسکندر انطی پاطر را (antipater) برای حفظ امنیت ممالک اروپائی خود در ماسدوان گذاشته و تمام دارائی خویش را در میان دوستان خود تقسیم نمود از دوستان سؤال کردند. پس برای خود چه نگاه میدارید. جواب داد. امیدواری. پس از آن از هلسپن عبور نموده و او خود اول کس بود که بساحل در آمده قدم در خاک آسیا گذاشت وسی هزار نفر پیاده و چهار هزار و پانصد نفر سواره داشت همانوقت جنگ در اطراف گرانیک شروع شد و یکصد و ده هزار نفر ایرانی که در صدد جلوگیری برآمده بودند شکست خوردند اسکندر در آن جنگ بمخاطره افتاد و کلیطوس او را (clitus) نجات داد بامیکه دشمن از عقب میخواست

با حمله بیاورد کلیطوس پیدستی کرده او را کشت

تسخیر آسیای صغیر

—— پس از این فتح عنان عزیمت را بسمت سواحل غربی آسیای صغیر معطوف داشته شهرهای بحریرا تسخیر میکرد این تدبیر خیال دارا را از مستخدم گرفتن سربازان یونانی یا تحریک فتنه و اغتشاش در آنجا باز میداشت زیرا که در طی عبور از گرانیک براو معلوم شده بود که سخت ترین موانع برای پیشرفت مقاصد او سربازان مزدور یونانی خواهند بود که در لشکریان شاهنشاه ایران مستخدم میشوند باری در ظرف چند ماه تمام شبه جزیره مزبوره مسخر شد

عقدهٔ لاینحل

—— در مملکت فریژی (Phrygia) در معبد شهر گردیون (Gordium) عرّادهٔ از سلاطین قدیم مملکت مانده بود که مال بند و گردنی آنرا به امداد گرهی بسیار پیچیده استادانه و از روی صنعت گره زده بودند که سرهای رشته ابداً پدیدار نبود و در بین مردم بواسطهٔ معتقدات چنین شهرت یافته بود که هرکس آن گره را بگشاید مالک سلطنت آسیا خواهد شد اسکندر بیک ضربت شمشیر آنرا بریده وادعا نمود که بگفتهٔ شاهد غیبی عمل کرده است و فتح میئوس

(......) یکی از علامات صدق آن مدعا شد

فیلیپ طبیب — اسکندر بواسطهٔ یک ناخوشی که نزدیک بود
سرنوشت عالم را تغییر بدهد در سیلیسی (cilicie) متوقف شد
یک روز با حالت عرقدار در آبهای سرد سیدنوس (cydnus)
استحمام نمود به تب خیلی سختی مبتلا گشته و از زندگانی او مایوس گردیدند
فیلیپ طبیب یکی از اهالی آکارنان (acarnane) و از
دوستان او بود جسارت نموده در صدد استخلاص و استعلاج او بر آمد
و شربتی برای او ترتیب داد که میبایستی اثری شدید کند در همانوقت کاغذی
از طرف پارمنین (parmenion) باسکندر رسید که باو
اطلاع میداد بان طبیب که خود را بار زنان فروخته است اعتماد ننماید بهمان
اوقات دارا به بهای جان اسکندر بیکی از سرکردگان او دیگهزار تالان و
تاج و تخت سلطنت ماسدوان را وعده داده بود این خدعت فاش شد
ولی ممکن بود مکر و خدعت دیگری دو باره مهیا کرده باشند اسکندر بر این
امر وقعی نگذاشت بایکدست همان کاغذ که فیلیپ را متهم کرده بود باو داد
و با دست دیگر جام شروب را بلب گذاشت و یکمرتبه آنرا سر کشید و تمام

قلبی که در هیچ میدان جنگی شبیه آن دیده نمیشود اعتماد خود را نسبت بدوستان خود و وثوق خود را بصداقت و درستی مردمان درست آشکار ساخت

فتح ایسوس (issus) در سنهٔ ۳۳۳ و تسخیر شامات و مصر

— معهذا دارا با یک قشون متعدد که مرکب از چهارصد هزار پیاده و یکصد هزار سواره نزدیک میشد اسکندر در دهنهٔ شامات در ایسوس با او رسیده او را شکست داد و شاهنشاه بزرگ با نهایت خفت و حقارت از مقابل اسکندر فرار نمود اسکندر بدون اینکه اعتنائی بفرار خصم نماید باز در طول سواحل حرکت کرده از شامات گذشت و پس از هفت ماه محاصره صور را تسخیر نموده و از سمت پلوز peluse داخل مصر شد در آنجا در کنار بحر ابیض در بین رود نیل و بحر احمر یک شهری باسم خود (اسکندریه) بنا نمود که چیزی نگذشت محل عمدهٔ تجارتی دنیا گردید از اسکندریه بسمت صحرا شتافته از رب النوع مغیبات معروف به آمون (ammon) استشاره نموده او وی را پسر مشتری خواند

فتح اربل (arbèles) در سنه ۳۳۱ —

در اینوقت اسکندر تمام قسمتهای بحر ممالک دارا که مربوط بیونان بود

از او گرفته بود در اینصورت برای او ممکن بود آن پادشاه شکست خورده
فراری را تعاقب نماید لهذا مجدداً فلسطین و شامات را عبور نموده از فرات نیز
تجاوز کرد بدون اینکه از انگیزش فتنه در قفای خویش متوهم باشد
ایرانیان از نزدیک شدن او متوحش گردیده بآن سمت دجله پناه بردند
اسکندر ایشانرا تعاقب کرد بهمان اندازه که آنها را در سر راه میدید
وقعی نمیگذاشت اینسفر در مورد آنها سخت گیر شده بود قشون آنها را در سطحه
اربل ملاقی نموده و بدون زحمت زیاد آنها را برانداخت و این وقایع
سال ۳۳۱ قبل از میلاد است

تصرف پایتختهای بزرگ ایران از سنه ۳۳۱ الی سنه ۳۳۰

اسکندر چون اطمینان داشت که دیگر
هیچ قشونی از شاهنشاه ایران تاب مقاومت با عساکر مقدونی را
نخواهد داشت بازهم او را بحال فرار باقی گذارده بسمت بابل نزول اجلال
فرموده در آنجا برای بل (Bel) قربانی نموده معبد او را که گزرسس
خراب نموده بود مجدداً برپا داشت همینکه با خشنودی اهل بابل وسیله
جذب قلوب آنها شد همه جا چنین سلوک کرده معابد معروف را زیارت

میکرد به ارباب انواع که معبود اهالی بلاد بودند احترامات فایقه بعمل میآورد
و باین تدبیر قلوب ملل عالم را بسوی خود مایل و مهربان میساخت
پس از مختصر توقف در بابل برای تسخیر ممالک و مداین معظم دیگر دار اشتافت
در شوش بثروت فوق العاده یافت تخت جمشید
پای تخت مملکت و پازارگاد (pasargade) که شهر مقدس
ایرانیان و محل تاج گذاری سلاطین کیان بود مسخر گردید پس از آنکه جنوب
مملکت را تصاحب نمود و خاطر از این دغدغه آسوده داشت بسمت شمال
گرائید و بأثر دارا راند تا بهمدان (ecbatane) رسید

وفات دارا در سنه ۳۳۰ —— دارا هشت روز
بود از این شهر عزیمت کرده بود اسکندر چون تصمیم عزم داده بود که کار او را
یکطرفی بکند با شتاب فوق العاده او را تعاقب نمود و در یازده روز چهار
صد و هشتاد کیلومتر (هشتاد فرسنگ) حرکت کرده معهذا از نیل بمقصود
مأیوس شده بود که ناگاه در نزدیکی ابواب بحر خزر دو نفر از خدم شاهنشاه
آمده اطلاع دادند که بوسس (bessus) ساطراپ باختر
(baetrian) (بلخ) دارا را بزنجیر کرده همراه خود میبرد

ماسدونیان فوراً او را تعاقب نموده بسوس همینقدر که دانست باو
خواهند رسید محبوس خود را بواسطهٔ اینکه اسباب تعویق فرارش شده
بود بقتل رسانید جسد او را برای اسکندر باقی گذارد و او نیز آن جسد را
باکمال احترام در مقبرهٔ سلاطین ایران مدفون ساخت

بسوس میتوانست یک مرکز مستحکمی برای مقاومت در بلخ و سغدیان
(Sogdiana) برای خود تشکیل نماید ولی اسکندر مهلتش
نداده والی که بآن سمت رود خانهٔ جیحون (Oxus) پناه برده بود
دستگیر و تسلیم اسکندر شد پادشاه ماسدوان نیز او را برای انتقام خون
برادر به برادر دارا سپرد و او وی را قبل از قتل بانواع شکنجه و عقوبت
تعذیب نموده بکشت در سنهٔ ۳۲۹

لشکرکشی اسکندر بسمت شمال مملکت ایران از سنهٔ ۳۲۹ الی سنه ۳۲۸

اسکندر دو سال تمام در این نواحی که طوایف
بسیار رشید جنگی ساکن بودند توقف نموده در این دو سال برای نگاهداشتن
سیط ها در پشت رود خانه یاکسارت (Iaxartes) شهرها
بنا نمود و شورشها خوابانید دفع شورش یکی از ساطراپهای شجاع اسپیتامن

(Spitamene) نام را نمود و فضط قلاع ممتنع التسخیر بجا
یکی از کارهای بزرگ وی بود یکی از آنها قلعه سنگی سقدیان بود وقتی که
اسکندر بحاکم آنجا اخطار نمود که تسلیم شود جواب داد : مگر شما دارای پر و بال
هم هستید : وحقیقة چنین هم بنظر میاید که برای رسیدن بآن قلعه غیر از پر و بال
دسترسی نباشد پادشاه باول کسی که بدیوارهای قلعه برسد ده تالان وعده داد
عدهٔ قلیلی از آن دیوار سنگ صاف مخروطی شکل بالا رفتند در آن قلعه خانوادهٔ
از اشراف و بزرگان ایران بود که اسکندر دختری از ایشان که برگزان
(Roxane) نام داشت بحبالهٔ نکاح خود در آورده اسموالت
عاقبت اسباب آسایش مردمان این اقطار گردید

وفات کلیطوس (Clitus) و فیلوطاس

از سنهٔ ۳۳۰ الی سنهٔ ۳۲۳ — اجل کلیطوس

بعد از این محاربات و مخاطرات عظیمه در سنهٔ ۳۲۸ قبل از میلاد در رسید
و آن چنان بود که در ضیافتی که شراب بی اندازه صرف شده بود متملقین بست
فطرت در تمجید اسکندر مبالغه زیاد نمودند و پایهٔ مردی و مردانگی او را از
کاستور (Castor) و پلوکس (Pollux) پهلوانان

معروفتر از هرکول هم بالاتر بردند کلیطوس بغضب درآمده فریاد برآورد
که این کارهای بزرگ تنها اختصاص باسکندر ندارد و بیشتر افتخار این فتوحات
متعلق باهالی ماسدوان است و چون برای ترفیع مقامات اسکندر تخفیف
محاربات فیلیپ را میکردند سردار کهن سال بیش از این خودداری
نتوانست و شروع بمدح فیلیپ و قدح اسکندر نموده دست و ساعد خود را
بطرف اسکندر دراز کرده و گفت : اگر مساعدت این بازو نبود تو در تمام
جنگ گرانیک تلف شده بودی . اسکندر که مست غضب و شراب هر دو شده
بود بیش از این خودداری ننموده نیزه از دست یکی از مستحفظین گرفته و بیار
وفادار و نجات دهنده خود زد فوراً طبع کریم او متعاقب این خطا پشیمان شد گویند
بلافاصله هشیار شده سر نیزه را بسمت خود برگردانید و چیزی نمانده بود که خود را
نیز هلاک سازد که دستش را گرفتند سه روز از چادر خود بیرون نیامده و همواره
مشغول ندبه و زاری بود و اتصالاً کلیطوس را میخواند و بر خود لعن و شماتت مینمود
و در این سه روز ابداً غذا نخورد

چندی بعد یک واقعه بد دیگری روی داد و آن کشتن کالیسطن حکیم معروف
(callisthène) بود که بسوء قصد حیات شاه متهمش نمودند

همچنین فیلوطاس (philotas) را در سنهٔ ۳۳۰ برای سوء ظنی
که هیچ افشا نکرده در دست تمام قشون سنگسار نمود و بخیال اینکه مبادا پدرش
پارمنین (parmenian) در صدد انتقام برآید او را نیز
وادا داشت تا بقتل رسانیدند این لکه های زشت اثرات تأسف انگیزی است
که در تاریخ و ترجمهٔ حال او باقی مانده است

لشکرکشی اسکندر بسمت هندوستان از سنهٔ (۳۲۷) الی سنهٔ ۳۲۵ قبل از میلاد

ـــــــ از باختر اسکندر بسمت رود
سند حرکت نمود دو سلطان در اطراف آن سلطنت داشتند یکی از آنها
تاکسیل (taxile) باستقبال شاهنشاه عالمگیر شتافته
سر اطاعت پیش نهاد آن دیگری که پروس (parus) نام
داشت در انسمت رودخانه با نخوت و غرور تمام همه سپاهیان خود را
جمع آوری کرده منتظر وی گردید عساکر مقدونی یک جنگل تمام را برای
ساختن کشتی فرو بخته مسطح نمودند و در نزدیکی رود هیداسپ (hydaspe) این پادشاه هندی را مغلوب ساختند و پروس تیز
اسیر شد و او را در حالتیکه خون آلود و مجروح بود نزد اسکندر آوردند

شاهنشاه فاتح از او سؤال نمود : چطور میخواهی با تو معامله شود . جواب داد
: بطور شاهانه . گفت . همعامله را که لایق شاهان است من خواهم کرد اما
آنچه در حق تو باید کرد کدام است بگو : جواب داد همان است که عرض کردم :
اسکندر گفت : سلطنت تو را بخود تو رد خواهم کرد چیزی هم بر آن خواهم افزود
و چنان کرد که گفته بود پروس رشید دلیر را بحفظ اطاعت و امنیت تمام آن خطه
مأموریت داد و خود در است باز از آنجا عبور کرده از هیفاز گذشته
[illegible]) هندوستان را مسخر سازد قشون زیر بار نرفتند پس از آن
دوازده محراب خیلی بزرگ برپا نموده در اطراف آنها جشنها گرفتند بعد بطرف
پایین رودخانه هیداسپ تا ملتقای آن با رودخانه سند سیر نموده آنگاه شاطی
رود سند را نیز تا بدانجا که بدریا میریزد پی سپاه سپر خویش ساخته تمام
طوایف آنجا را در تحت اطاعت آورده شهرها و کشتی سازیها و بندرها
بنا کرد

مخاطره اسکندر در نزد مالین ها ـــــ در این راه
در محاصره یکی از قلاع مالین ها (mallien) بود که نزدیک
بود جسارت متهورانه او خون بهای او بشود در محاصره اول کسی که بروی

دیوار قلعه رسید خود اسکندر بود و سه نفر از مصاحبانش و بدنبال او
آمده پس از آن پله های نردبان قطع شده اسکندر در بالای دیوار قلعه هدف
تیر دشمنان محصورین ماند و ناچار خود را بداخل قلعه افکند و پشت خود
بدیوار داده و در پناه تنه در بایستاد و دشمنان را بمباقی از خود دور داشت
و هر یک جسارت کرده نزدیک شدند از پا درآورد ولی بالاخره تیری
باو رسیده او را افکند خوشبختانه سه نفر رفقای او رسیده و بدن او را با
سپرهای خویش پوشانیدند این مقاومت باندازه فرصت داد که سربازان
از دیوار گذشته دسته دسته رسیدند و اسکندر را با حالت اغما و بیهوشی
بجا در بردند و مدتی از حیاتش مأیوس بودند

مراجعت ببابل و بحرپیمائی نیارک

در سنه ۳۲۵ — پس از آنکه اسکندر بانهایت دقت
مصبهای رودخانه سند را گردش کرد و مسخر نمود از راه صحراهای ژدرزی
(gedrosie) و کرمان بشوش مراجعت کرد و تا آن وقت
هیچ قشونی از آن صحراها عبور ننموده بود در اینمدت نیارک امیرالبحر او با کشتیهای
خود بطول سواحل حرکت نموده پس از یکصد و بیست و نه روز سیر در دریا از

راه خلیج فارس بازگشت نمود و باین ترتیب راه تجارت هندوستان را مفتوح ساخت سال بعد اسکندر مراجعت ببابل کرد

وسعت مملکت اسکندر — سلطنت او وسیعترین سلطنتهای قدیم دنیا است حدودش از شمال بدانوب (danube) بحر اسود (pont-euxin) و قفقازیه و بحر خزر و کسارت (رود سیحون) (iaxartes) و از طرف مشرق بکوه ابله (هیمالایا) (emodes) و نیفاز (hyphase) ورود سند و از طرف جنوب بحر اریتره (erythrée) بحار عمان و عدن و احمر و خلیج فارس و صحراهای عربستان و آبشارهای سین (syène) و از طرف غرب بحرالروم و بحر آدریاتیک (adriatique)

دانائی و پولیتیکی ملکداری او — پس از آنکه یک چنین سلطنت وسیعی بزور شمشیر تشکیل داده بود دانست که باید بحسن تدبیر و قوه عقل آنرا اداره نمود لاجرم اسکندر در صدد جذب قلوب مغلوبین خویش بر آمد برای ارباب انواع آنها قربانی مینمود عادات و سنن آنها را محترم میداشت

امورات کشوری و ملکی را عموما بدست خود اهالی واگذار میشمود ارتباط
واتحاد ملت یونانی و ایرانی را بواسطه قرابت و مواصلت استحکام میداد
چنانچه خود بهمین دستور ستاتیرای (Statira) دختر دارا را
بحباله نکاح درآورد علاوه بر اینها توجه مخصوصی بتوسعه دایره تجارت داشت
و میدانست برای تولید منافع عمومی بین مشرق و مغرب و بین یونان و ایران
وسیله بهتر از تجارت نیست و ممکن است بواسطه اشتراک منافع و ارتباط تجار
از انهمه طوایف مختلفه یک ملت واحده با شوکت و تمدنی تشکیل نماید و برای
پیشرفت همین مقصود بود که اسکندریه و خیلی شهرهای دیگر را که هنوز برپا هستند
بنا نمود و از بس مواقع آنها را خوب و بقاعده انتخاب کرده دست تطاول
ایام هنوز آنها را معدوم ننساخته و باقی هستند مثل هرات و قندهار و غیره و از برای
همین مرام بود که در بابل یک بندری حفر میشمود که قابل احتوای یکهزار فروند
کشتی بزرگ بوده و برای توقف آنها پناهگاهها میساخت و سدهائی را که
سلاطین ایران برای جلوگیری از کشتی رانی در سفلی دجله ساخته بودند
برطرف مینمود

وفات اسکندر در سنه ۳۲۳ — اما هزار افسوس

که او را اجل مهلت نداد تا مقاصد عالیهٔ خویش را بانجام برساند اسکندر مثل
تمام مردم ناسد و آن معتقد نبود که صفت امساک برای آدمی چندان لازم باشد
و بدون احتیاط در سر سفره بی اختیار مینوشید و بعیش و میگساری که مکرر اسباب
زوال عقل پدرش و خودش شده بود میپرداخت همانا این ناپرهیزی در آب
و هوای گرم بابل آیت مرگ بود و بعد از آنکه چند شب متوالی مجلس عیش طولانی
داشت تب بادی عارض شد (بعید نیست مادهٔ آن تب از عفونات متصاعده
از باتلاقهائی بوده که بحکم او آنها را انهار گشایند) در ظرف ده روز مرض
در اشتداد و مزاج در صدمه و ضعف بود در روز یازدهم در سن سی و سه سالگی
در بیست و یکم آوریل سنهٔ ۳۲۳ قبل از میلاد نفس آخرین کشید چند هفته
قبل از آن مبعوثان یونان آمده بودند که او را رب النوع خوانند و پرستش نمایند

لیزیپ (lysippe) آپلس (apelles)

—— کاهی دورهٔ اسکندر را مثل قرن پریکلس و قرن اگوسط قرن
اسکندر نام میگذارند همانا فاتح ایران افتخارات جنگی و پلیتیکی را کاملا داشت
و در ملک گیری و ملکداری سرآمد روزگار بود ولیکن هنر و افتخار دیگری بوی
نسبت نمیتوان داد و صنایع و معارف را نیز دوست میداشت و شاهد این مطلب

این جعبه گرانبهای کوچکی است که اشعار ایلیاد (Iliade) را در آن گذارده از خود دور نمینمود ولی تا ممکن بود سرکرده خوب تربیت کند اینقدرها بمعارف نمیپرداخت و سرداران بزرگ پرورش داد اما در عالم ادبیات چندان یادگاری از خویش نگذاشت

همانا علم فصاحت و این سخن سرائی های بزرگ همراه آزادی یونان زیر خاک رفته بود و اگر دمسطنی باقی بود سخن نمیگفت و عندلیب شعر و شاعری دیگر نغمه سرائی نمی فرمود اما از فلسفه و حکمت کم و بیش اثری باقی بود دیوژن و افلاطون نیز مرده بود ولی ارسطو استاد اسکندر بعد از او زنده بود و او یکی از بزرگترین عقول و وسیع ترین افکار را دارا بود که چشم جهانیان نظیر او را کمتر دیده بود

(رجوع بفصل ۲۲ شود)

در صنایع استادان معروف داشتند لیزیپ (Lysippe) حجار و آپلس (Apelles) نقاش تنها استادانی هستند که توانستند چهره اسکندر را درست و تمام از کار درآورند و بدین افتخار رسند لیزیپ از اهل سیسیون (Sicyone) بود و از شهریست که مدتی مجمع صنایع بود داشت و از آن هیچ کار و یادگاری در دست نمانده است مجسمه لائوکون

(Lancaonn) نسبت با و میدهند آپلس دوست اسکندر
و نقاش کاملی بود که لطایف حسن و دقایق صورت را نیک میساخت از
قراریکه پلین (pline) نقل مینماید در یکی از پرده های نقاشی او
که معروف بپرده اسکندر صاعقه فشان بوده است دست مجسم نموده که برق
با دست شاه از جوف پرده بیرون میآید (مقصود رسازن تجسیم تصویرات
که متحرک بنظر میآید) این پرده یکی از سه کارهای عمده خیلی قشنگ اوست
دو پرده دیگر یکی زهره را در حالت خواب و دیگری زهره را در حالتیکه از
امواج خارج میشود کشیده است

فصل بیست و نهم

در وفات دمسطن و فوسیون از سنه
۳۲۲ الی سنه ۳۱۷

تجزیه و تقسیم سلطنت اسکندر سنه ۳۰۱ ـــ اقدامات یونان در استخلاص
خود از تحت اطاعت مقدونیان و جنگ لامیاک (Lamiaque)
از سنه ۳۲۳ الی سنه ۳۲۲ ـــ وفات دمسطن در سنه ۳۲۲ ـــ
در احوالات فوسیون (phalion) ـــ محاکمه فوسیون

تاریخ قدیم ذکر خواهد شد لهذا دنباله واقعات و سرنوشت ماسدوان و یونان را
تا زمان تسخیر روم با تمام خواهیم رسانید

اقدامات در استخلاص خود از اطاعت ماسدوان و جنگ لامیاک از سنه ۳۲۳ الی سنه ۳۲۲

در زمانیکه جانشینان اسکندر در آسیا در سر چند قطعه حکومت منازعه مینمودند یونان درصدد استرداد آزادی خویش برآمد

همین قدر که خبر فوت اسکندر بآنسوی دریا گذشت اهالی آطن در تحت سلاح در آمده بودند بدواً این تهور نتیجه صحیحی بخشید و آنتیپاطر حاکم ماسدوان در طسالی در موقع لامیا (lamia) شکست خورد ولی سرکرده که این فتح را کرده بود لئوستنس (Léosthènes) در کمینگاه دشمن غفلةً کشته شد و جانشین او نتوانست از الحاق قشونی که بامداد آنتیپاطر فرستاده شده بود جلوگیری نماید و یونانیان در جنگ کرانون (Crannon) مغلوب شدند در همانوقت کشتیهای سلطانی نیز کشتیهای آطن را درهم شکستند و این مسئله در سنه ۳۲۲ قبل از میلاد اتفاق افتاد ترس و فتور تمام ملل متحده را فرو گرفت و آطن استدعای صلح و معاهده نمود

— وفات فوسیون در سنه ۳۱۷ — جنازهٔ فوسیون —

انحطاط آتن

تقسیم سلطنت اسکندر در سنه ۳۰۱ — سلطنت

اسکندر پس از وفاتش باقی نماند و بر سر ایالات میان بزرگان

نزاع افتاد و مدت بیست و دو سال جنگیدند و در این مدت همه تمام خانوادهٔ

اسکندر برچیده شد بالاخره در جنگ ... (   )

در سنه ۳۰۱ مقرر شد که مملکت شاهنشاه عالمگیر بچهار سلطنت تقسیم شود

یکی از آنها که سلطنت طراس (issus) که آسیای صغیر

باشد حتی بونتس خود لیزیماک (lysimaque) هم باقی نماند

سنه ۲۸۱ سه سلطنت دیگر یکی مصر بود که در تحت حکومت بطلمیوس ها

(بطلمیوسها) (ptolémées) و دیگر شامات بود در تحت

حکومت سلوسیدها (séleucides) و سیمی ماسدوان بود

ما در اینجا از این سه سلطنت که اولی آن عبارت از فتوحات اسکندر در

افریقا بود و دومی که از رود هیند تا هلسپونت (hellespant)

امتداد داشت چیزی بیان نخواهیم کرد زیرا که شرح آنها در مجلدات مخصوصه

آنتی پاطر از یونانیها غرامت جنگ و سر دمسطن را طلب نموده با اینها
تکلیف نمود که یکدسته قشون ماسدونی در مونیخیا (Munichie).
اقامت نمایند و ساخلو گذارده شوند

وفات دمسطن در سنهٔ ۳۲۲ — آن خطیب بزرگ :

در یکی از معابد جزیرهٔ کالوری (Calauréa) پناه برده بود
سربازان او را در آنجا یافتند برای اینکه هتک احترام آن مقام مقدس را
نموده باشند از آنها مهلت گرفت که وصایائی چند بنویسد و خود از آن محل
امن بیرون بیاید دفترهای جیبی خود را بیرون آورد و قلم آهنی را که معمولاً
با آن مینوشت برحسب عادتیکه در موقع تفکر و تأسف داشت بدهان گرفت
ولی این دفعه در آن قلم سم مؤثری پنهان کرده بود و پس از آنکه چندی در دهان
نگاه داشت جامه خود را بر سر کشید سربازانی که بر در معبد بودند با خنده
بی غیرت و جبونش میخواندند ولی پس از آنکه احساس نمود زهر اثر خود را بخشید
روی خود را گشود و بلند شد تا بیرون برود و گفت : ای نپتون من از معبد تو
زنده بیرون میروم ولی معبد آنتی پاطر و ماسدونیها بواسطه قتل من هتک
حرمت حریم تورا خواهند کرد : اینکلمات تمام نشده بود که پاهایش بلغزید

و زهر قلمش را گرفته بردندش هنوز از جلو معبد بسبب اثر سمّ که خورده بود
که از پای درآمد آتن مجسمه برای او برپا نمود و در پایه مجسمه اینها را حک
نمودند: ای دمسطن اگر تسلط تو بقدر تفکر تو بود هرگز یونانیان تمکین
شمشیر ماسدونیا را نمی‌نمودند

فوسیون (Phocion) — این وطن پرست
بزرگ آتنی نیز بهمان سرنوشت گرفتار شد. اما فوسیون مردی درست
و قانع بود و عقیده داشت این است که هر قدر پیرایه و احتیاج انسان کمتر باشد
آزادتر و رستگارتر است. از اینرو در حفظ بدن به اول احتیاج اکتفا نمود و در
داخل قشون همیشه در سر سربازان خود با پاهای برهنه و بدون بالاپوش حرکت
مینمود دیگر اینکه سرمای فوق العاده دوچار میشد. در نظر هیچ شخصی سیم و زر تا چنین
بیفایده نمینمود هزار بار وسایل کسب ثروت بدست آورده بود ولی عمداً
تمام عمر را بفقر گذراند. فیلیپ و اسکندر محرمانه خواستند او را بجود خودشان
متمایل نمایند او هدایای ایشان را رد کرده و میگفت: من رنج و زحمت کرده‌ام
که در نزد مردمان محبوب شوم پس اگر هدایا بظاهر نمیتوانم کرد باید در باطن نیز
نیکوکار بود. نزدیکان او در قبول آن هدایا اصرار میکردند و میگفتند اگر

برای شخص خود لازم نداری اقلا برای اطفال خود آنرا بیندیش و ذخیره بگذار
جواب میداد: اطفال من هم باید مثل خود من باشند اگر چنین شد با چیزی
محتاج نخواهند بود و اگر نباشند باری من باسراف... و تبهی آنها کمک
نکرده‌ام. ورشگرگشی کمال مهارت را داشت و آخر هیچ بچند دفعه سرگردی
قشون خود را باو داده بود در خطیبی قوت بزرگی داشت ولی پاکدامنی و درستی
او بود هر وقت دمسطن میدید فوسیون برمیخیزد که مطالب او را در انجمن جواب
گوید میگفت: همانا آلت پارچه سخنان من فرا رسید.

ولی باید فوسیون را درست معرفی نمود محزون بود و متلون المزاج خدمت را
بدل و جان میکرد ولی اجر خود ضایع میخواست اتصالا تکرار میکرد که کارها
از پیش نخواهد رفت هم زحمت خود را بهدر میداد و هم دل و دست مردم را سرد
میکرد وقتی که دمسطن با جوشش و خروش خود تمام اهالی آتن را برای
آزادی بهیجان میآورد فوسیون میگفت: دعوا کردن بیفایده است ما
محققا مغلوب خواهیم شد.

مثلا یکروز در اوبه (Eubée) با دوستان خود یعنی با مقدونیان
جنگیده آنها را از آنجا بیرون میکرد و دیگری در طراحی با کمک بزرگ

([illegible]) از جنگ آتنها خلاص مینمود چنانکه گفتیم علت
قتل دمطن معلوم شد ما سد داینها برای پیشرفت افکار خود میبایستی بهر وسیله
که هست این سد را از میان بردارند ولی هلاکت ایشان فوسیون را نبود مگر
حق ناشناسی و ناجوانمردی

در سنه ۳۱۸ قبل از میلاد نایب السلطنه مملکت پلیس پرکن ([illegible]
[illegible]) برای آنکه فوسیون با کاساندر (Cassandre
[illegible]) رقیب او دوست بود با وی معاندت داشت از
آتنیان طلب نمود که او را بجهت محاکمه درآورند درانوقت او هشتاد سال
از عمرش گذشته بود

محاکمهٔ فوسیون — بعض اینکه فوسیون مجرمانه بمحکمه حاضر
شد مردمان نیک سیرت روی خود را گرفته مشغول گریه شدند یکی از آنها
قوت قلبی بخرج داده از انمیان برخاست وگفت : حال که پادشاه
ما در این یک همچو محاکمه مهمی را بمردم رجوع نموده است حق عدالت نیست
که بیگانگان و بردگان را از مجلس خارج نمائیم ولی عوام الناس اجماعاً
باآواز بلند این تکلیف را رد نموده فریاد برآوردند که باید این دشمن

مردم را سنگسار گردد دیگر احدی جرأت نکرد در حمایت فوسیون
حرفی بزند خودش هم با کمال زحمت توانست این کلمات را بگوش مردم
برساند : ای آطنیان آیا شما میخواهید ما را از روی عدالت بقتل برسانید
یا بغیر عدالت ؟ بعضی ها جواب دادند . از روی عدالت . گفت : در
صورتیکه شما هیچ نمیخواهید بحرف ما گوش بدهید چطور اطمینان دارید که قتل ما
از روی عدالت خواهد بود . ولی چون آنها را برای گوش دادن
بمطالب خودش بیش از این حاضر ندید در میان مردم رفت اظهار داشت
. من اقرار مینمایم که در زمان حکومت خودم نسبتاً بی اعتدالیها کرده‌ام و برای
کفاره آنها بقتل خودم فتوی میدهم ولی همراهان مرا در صورتیکه هیچ
تقصیری از آنها سر نزده است چرا میخواهید بکشید : اجاعا جواب دادند
. برای اینکه همراهان تو هستند . بمحض شنیدن این حرف فوسیون کناره
کشید و از آن بعد دیگر لب بتکلم نگشود وقتی که از اهالی مجلس رای خواستند
بکلی فتاوی مبنی بر قتل او بود

وفات فوسیون در سنهٔ ۳۱۸ —— پس از آنکه اجزاء
ان انجمن قضاوت را مامورین لاسدمن مرخص کردند مجرمین را بمحبس بردند

دیگران از دیدار اقوام و احباب خود که برای وداع بازپسین بزندان جمع
شده بودند برقت درآمده با حالت محزون قدم میزدند و بر بخت و سرنوشت
زشت خویش اشک همی ریختند فقط فوسیون در حالتش تغییری پدید نیامد
وقارش مثل همان اوقاتی بود که با طمطراق بیرون آمده بود و برای فرماندهی
قشونها میرفت و آتنیان با حرمت و تشریفات تبعیتش میکردند هر که عبور او را
میدید از قوت قلب و عظمت نفس و متانت او تحیر نموده تحسینش میکرد
عده از دشمنان او و دشنام گویان از دنبال او حرکت میکردند حتی یکی
آمده برروی او آب دهان انداخت فوسیون روی بطرف قضاة نموده با
کمال آرامی گفت : آیا کسی حرکت بی ادبانه این مرد را منع و ملامت نخواهد
کرد :

وقتی که داخل محبس شدند یکی از مجرمین بمحض اینکه دید شوکران (۱) مهیا میکنند
بناله افتاد و میگفت این کمال بی انصافی است که مرا باتفاق فوسیون بقتل
برسانند امر دنیکوکار باو گفت آن چه میگوئی مگر برای تو این یک شرف
بزرگی نیست که با فوسیون مرده باشی ؟ یکی از دوستان فوسیون ازو

(۱) سم قتالی که یونان مجرمین را بواسطه آشامیدن آن هلاک میکردند

پرسید آیا وصیتی برای پسرت وکس (Kaohsin) در زن
یانه گفت . آری تنها وصیتی که بفرزند خود دارم اینست که از بی عدالتی این
هیچ کینه در دل نگاه ندارد نیکولاس ([illegible])
که صدیقترین دوستان او بود از وخواهش کرد اجازه بدهد تا شوکران او را
پیش از و بنوشد . جواب داد : سؤال شما خیلی سخت و غم انگیز است
ولی چون در مدت حیات هیچ سؤال شما را رد نکرده ام در حال حاضر هم
این خواهش آخرین شما را رد نمیکنم :
وقتی که همه محرمین شوکران را نوشیدند برای فوسیون باقی نماند مأمور غضب
اظهار داشت که دیگر از آن صلایه نخواهد نمود مگر آنکه دوازده درهم که قیمت
هر خوراکیست باو داده شود چون این اشکال قدری کار را بتعویق میانداخت
فوسیون یکی از دوستان خود را طلبیده گفت : حالا که نمیتوان در
آتن مجانا مرد از شما خواهش دارم پولی را که این مرد میخواهد باو بدهید
نوزدهم ماه مانیکیون بود (munnyt-chion) که مطابق
میشود با آوریل یا مه) انروز انجا از دکان باحترام مشتری جشنی دسته
سواره سیر میکردند وقتی که از مقابل محبس عبور مینمودند بعضی دیهیم از سر برداشتند

جمعی دیگر که دشمنان بد اقبال دستگاه مرا زیر کردند تا ثانی تشکیل داده
بودند این مسئله را یک نوع کفر شمرده گفتند که این سیاست را امروز بعید شمردند
بودند تا لااقل در یک همچو جشن بزرگی شهر از آن رذیله عظیم و اجل غیر محدود
مشئوم نشده باشد

جنازه فوسیون ——— دشمنان فوسیون حکم صادر

نموده بودند که جسد ورا از خاک آتیک ([illegible])
خارج بکنند و احدی از آتنیان برای سوزانیدن جسد او آتش ندهند
هیچیک از دوستان او جرأت نکردند بجنازه او دست بزنند شخصی
موسوم به کنپیون (Conopion [illegible]) که برحسب معتاد
از این قبیل راه‌ها کسب معاش میکرد جنازه را بسمت رودخانه از پیش
([illegible] Eleusis) برده و با آتشی که از اراضی میگار
([illegible] Megara) گرفته بود سوزانید
یکی از زنان مملکت که اتفاقا با غلامان خود شخصا بر سر این جنازه رسید
در همانجا مزاری بیادگار او برپا نمود و برحسب مضمون شرائع الهی خیر کرد و
استخوانهای او را که جمع آوری نموده بود در جامه خود نهفته شبانه بمنزل

خویشتن بدو فنار را در زیر آب غرق کرده خطاب کرد : ای جانی
در آغوشش تو باقی مانده های گرانبهای شخص بزرگی را بودیعت
انها را نیکو حفظ کن تا وقتی که آتنیان عقلشان بسرشان آمده و آنرا برده
بمقبرهٔ اجدادیش بسپارند : انوقت هم در رسید استخوانهای فوسیون را
باطن آورده و مجسمه از مفرغ برای او نصب کردند و مردم آطن حکم قتل داد
درباره آنکس که او را مقصر قلمداد کرده بود و دو نفر دیگر از دشمنان او
در دست پسرش بهلاکت رسیدند

انحطاط آطن

——— از زمان جنگ کرانون (ghanon)
درسنهٔ ۳۲۲ تا زمان جنگ ایپوس (Ipsus) درسنهٔ
۳۰۱ یونان بمرتبه بدی شده بود که میان تمام مدعیان محل تنازع بود
در آن جزو از زمان است که حکومت و ریاست دمتریوس پولیورست
(Démétrius poliorcète) پسر
آنتیگن (antigone) در آطن برپای بوده و اهالی آطن
نسبت باین یکی بسی تملقات نالایق نمودند
همانا این مردم که همیشه باهوش و زیرک بوده اند در اینوقت قید رقیت

ایشان را تنزل داده و پست و خوار کرد چنانکه همه عقل و فطانت خویش را در این هنگام صرف عیش و نشاط و موجبات پستی و انحطاط مینمودند بعکس سوابق ایام که بکارهای بزرگ میپرداختند نه تنها آنتیگن و پسر او در السلطنت سلام و تعظیم میکردند بلکه آنها را مثل ارباب انواع و حافظ و نجات بخش خود شمرده پرستش مینمودند و برای آنها محرابها و معبدها بر پا کرده بنام ایشان جشنها گرفته و قربانیها میکردند

فصل سی ام

مدخله اهالی گل در یونان از سنه ۲۸۰ تا سنه ۲۷۸

اهالی گل ([illegible]) در مقابل اسکندر — [illegible]
۲۷۹
گل بر ماسدوان — عزم اهالی گل بر تصرف طرموپیلها در سنه
— بیرون کردن آنها از دلف

اهالی گل در مقابل اسکندر — وقتی که نژاد سلت از آسیا آمده بودند از سمت دره دانوب به بالا حرکت میکردند تا اینکه [illegible] تا خاک گل رسیدند در اطراف آن رود و خانه بزرگ قبایلی باقی گذارد [illegible] از زمان اسکندر اطلاعی بر احوال آنها نداریم و یکی از لشکرکشیهای اسکندر

با این طوایف تلاقی روی داد. در حالتیکه منتظر بود اندر شادت و جلادت او تمجید و تحسینی نمایند از ایشان پرسید : آیا شما از چه میترسید ؟ جواب دادند . از این میترسیم که آسمان بر سرمان خراب شود . (یعنی از چیز دیگری اندیشه و واهمه نداریم) اسکندر گفت این سلطها خیلی متکبر و سرکشیده اند . و ایشانرا دوست و معاهد خوانده محب یونان لقب داد

استیلای اهالی گل بر ماسدوان — سیم قرن

(که عبارت از پنجاه سال باشد) بعد از آن گلها بنای تخیر لشکر و تسخیر سلاح گذاشتند و در آن اقطار پدیدار گشتند اسکندر در این وقت مرده و سلطنت بعلت هرج و مرج داخله رو باضمحلال گذاشته بود اهالی گل وقت را برای تسخیر طراس و ماسدوان مغتنم شمرده ند نیزه داران پیاده و سواره ماسدوانی که خواستند از آنها جلوگیری نمایند شکست خورده و پادشاه را زنده دستگیر نموده بقتل رسانیدند مملکت را خراب و غارت کردند

ژوستن (Justin) میگوید . از بالای دیوارهای شهرهاشان دستها را با آسمان بلند نموده از اسامی اسکندر و فیلیپ که رب النوعهای وطن بودند استمداد میجستند . ولی افسوس انحطاط آنان

سنگی و برنجی که ایشان داشتند نمی توانستند آنها را اجابت و امداد نمایند
علاوه بر این اغلب اقوامی که نتوانند خود را حمایت کنند خداوند نیز بآنها التفات
نمیکند بعد از مقدونیان نوبت بتسالی و بعد از آن نوبت بیونان رسید
عزم گلها بر تصرف ترموپیلها در سنه ۲۷۹ ـــــ اگر
خوف و گزافه گوئی در عده گلها سبب مبالغه و اغراق نشده باشد قشون آنها
آنها یکصد و پنجاه هزار پیاده و بیست هزار سواره بودند یونانیان مصمم شدند
در مضیق ترموپیل راه را بر آنها مسدود کنند هیچیک از ملل یونان مانند دفعه
سابق نیامدند تا قبر لئونیداس را (Leonidas) بواسطه قربانیهای
جدید تکریم و افتخار کنند و محافظت و مدافعت نمایند ولی تمام یونانیان
شمالی اتفاق نمودند اتولینها (Aetolians) قریب ده
هزار مرد دادند آتن بیش از یکهزار پیاده و ششصد سوار نفرستاد
ولی تمام کشتیهای خود را بخلیج لامیاک ([illegible])
گسیل کرد و از خلیج مذکور سفاین مزبور توانستند در تمام امتداد محاربه
وحشیان را تیرباران نمایند فرماندهی قشون بری هم بعهده کالیپوس آتنی
(Callipus) واگذار شد و این

آخرین حکم هم عادلانه بود که در مورد این شهر رعایت شد چرا که دیگر مخاطره مردم آن محل هیچوقت یونانیان را تهدید نکرد نشد

طرد و تبعید شدن گلها از دلف

— یونانیان با نهایت غیرت اهالی گل را از معبر طرموپیلها دفع نمود و آنها نیز راهی را که کزرکس از آن وارد یونان شده بود بدست آوردند و از غرایب اتفاقات آنکه این دفعه نیز آن معبر را چون دفعه سابق حفظ و حراست نکرده بودند و گلها از آن راه عبور کرده فورا برای غارت خزاین دلف بآن سمت شتافتند

چنین نقل مینمایند که وقتی در این باب از رب النوع استشاره کرده بودند جواب داده بود که خود از عهده مدافعه و محاربه خود برخواهد آمد و میگویند زلزله شده زمین را در پیش پای اجنبیان شکافت و سنگهای کوهها را بر سر آنها غلطانید و هوا را منقلب و طوفانی ساخته اشخاصی که از صدمه زلزله در زیر کوهها تلف نشده بودند باتش برق سوختند از این قبیل افسانه‌ها از زمان استیلای ایرانیان هم نقل میکردند و اینها نبود مگر پیرایه‌هائی که شعرای ستند

جنگهائی که اسباب مدافعه و مقاومت آنها طبیعی و بغایت سهل و آسان بود

پس از آنکه گلها از انمملکت پرکوه و کل منهزماً بعقب نشستند تهاجم و تاخت سکنهٔ اطراف روزگار تتار را تباه و ساخت از گرسنگی و تشنگی بسختی بر رنج فوق العاده دچار و مدبر رئیس آنها که زخم مهلکی برداشته بود از بیم سربازان و شرم شکست خود را بدست خود تلف کرد در سنه ۲۷۸ قبل از میلاد

فصل سی و یکم

در احوال آراطوس (aratus)

جباران — شرح حال آراطوس — عزم آراطوس بآزادی و استخلاص سیسیون (sicyon) — ورود آراطوس علی الغفله بسیسیون — درآمدن سیسیون در تحت اتحاد آکائی — ترقی ممالک متحدهٔ آکائی

جباران — پس از جنگ ایپسوس (ipsus) یونان از هم منفصل گردیده و بملاحظهٔ اغتشاشاتی که در مدت سی سال مقدونیان را آشفته و مشغول داشته بود یونان بحال خود واگذار شد

وقتی که دست تسلط خارجه از آنجا کوتاه گشت باز مثل بچه‌ای که تنها شده بود
در هر شهر معدودی از عمال ظالم باقی مانده بودند آنها نیز جمعی از سپاهیان
مزدور بدور خود گرد آورده و شهرنشینان را بالقوه تبعه خائف
و مطیع خویش مینمودند و پولی را که بایستی بنگاهداری لشکر مزدور یعنی
بمحکم ساختن زنجیر بندگی مردمان مصروف شود از زحمت دیگران خود
از مردم غصبا بیرون میآوردند شخصی آراطوس نام متعهد شد که این حکومت
زشت را براندازد

شرح حال آراطوس

پدرش یکی از اعیان
معروف سیسیون بود یکی از حکام ظالم سیسیون او را بقتل رسانید و
خود با وجودیکه هفت سال بیش نداشت با کمال زحمت مستخلص شده
او را بآرگس برده بودند در آنجا نیز مهمانان و دوستان پدرش
از او پذیرائی و نگهداری نموده سیزده سال در آنجا بود با حکام کمتر تربیت
میشد ولی بورزشهای ژیمناستیکی خیلی ممارست نمود و از این حیث بر همه
برتری داشت قد و قامت و اندامی چون پهلوانان نامی یافته بود ولی
پهلوانی صاحب رای و تدبیر بود و از امور پلیتیکی هم مثل فنون جنگ

از قبیل کمین و شبیخون عمده حظ و نصیب داشت از میدان داری و از
نخوت و اظهار عزمیتهای آنی و سریع سخت احتیاط میکرد و سربازی شجاع
و سپهداری متوسط بود و کاملاً وطن را دوست میداشت چنانکه تمام عمر خود
مصروف خدمت مملکت خود کرد و خدمات شایان نمود ولی احتمال
میرود که در پولیتیک مهارتی نداشت زیرا که مقدمات گرفتاری و
رقیت وطن خود را در دست اجنبی او فراهم آورد

عزم آراطوس باستخلاص سیسیون

از دیرگاهی آراطوس در صدد استخلاص وطن خود بود چون تمام اسبابش
مهیا شد از قضایای اتفاقیه نیکوکلس (Nicoclès)
جبار که آنوقت حاکم سیسیون بود بوئی از این خیالات برده جاسوسان
خفیه به آرگس (Argos) فرستاد آراطوس همین که
از بودن آنها در شهر مطلع شد فرستاد و از بازار با هیاهوی زیاد اطعمهٔ
لذیذه و عطریات بسیار خریده و چندتی زن اجیر کرده در منزل خویش
جشنی ترتیب داد جاسوسان بسیسیون مراجعت نموده بسوء ظن خود
اوری حاکم ظالم بخندیدند و دستور شرح ماموریت خود را بانجام نرسانیده

بودند که آراطوس از آرگس حرکت نموده و بعد از بازانی که در قلعهٔ پلی گنط (polygnote) انتظار او را داشتند ملحق گردیده آنها را به نمه (némée) برد و خیال خودش را برای آنها مکشوف داشته انها را انجرئی و تحریک کرد و مستقیما بسمت سیسیون بود و همه جا با راه سیر میکرد که تا ماه افول میکند او هم به پشت قلعهٔ سیسیون برسد

ورود آراطوس علی الغفله بسیسیون

یکی از اهالی سیسیون که از محبس نیکوکلس فرار کرده بود او را مطلع ساخت که در یکی از نقاط قلعه دیوار خیلی کوتاهی است که بالای آن با سطح داخل شهر مساویست ولی آنسمت باغبانی خانه دارد که سگهای تیز هوشی پاسبانی گماشته است آراطوس یکی از اجزاء خود را برای گرفتن آنها فرستاد دست نیافت و برگشت انیمعنی اسباب یأس قشون او شد ولی آنها را مطمئن کرد که اگر سگها خیلی مزاحمت برسانند فسخ عزیمت خواهد کرد لهذا حرکت کردند حاملین نردبان را جلو انداختند همین که خواستند نردبان را بدیوار نصب بکنند سگها با شدت تمام بصدا درآمدند خطر

دیگر هم فرار نمایند یعنی بعضی از آنها از نردبان بالا رفته بودند که ناگاه
صاحبمنصب کشیک که بایستی صبح عوض شود با زنگ و مشاعل و جمعی
قراول با هیاهوی زیاد از بالای سر آنها عبور کردند ولی اینها در روی
نردبانها دراز شده مختفی و مستور ماندند مستحفظین صبح هم که بجای مستحفظین
شب آمده بودند متوجه نشده رد شدند حضرات فوراً از دیوار پائین آمده
هر دو سمت راه را گرفتند و کسی را فرستادند که از اطرس در حرکت تعجیل
کند

از باغ بدیوار قلعه و برج مسافت کمی بود و در آنجا یک سگ بزرگ
شکاری کشیک میکشید الحیوان ملتفت نزدیک شدن آنها نشده بود اما
سگهای باغبان که از پائین صدا میکردند هشیارش نمودند و سگ شکاری
غرش خفیفی برآورد و چون متحدینی که از دیوار بزیر آمده بودند نزدیک برج
رسیدند سگ مزبور با کمال شدت بپارس کردن درآمد قراول آنجا
باواز بلند از صاحب سگ سؤال نمود چرا و از قفای چه کس است که سگ
او اینهمه پارس میکند خود نگرامر تازه روی داده مرد شکارچی جواب داد
فقط مشعلهای مستحفظین و صدای زنگ آنها است که اسباب هیجان او

شده است این جواب اسباب تشجیع سربازان آراطوس شده برای
آنها شبهه باقی نماند که نگارچی مذکور با رئیس آنها معاهده داشته و خواسته
پنهانشان بدارد و دانستند عدهٔ کثیری هم از اهالی شهر در اقدامات آنها
همراه و همخیال باشند

وقتی که تمام قشون آمدند از دار بالا بروند مخاطرهٔ جدیدی دچار شدند
یعنی نردبانها خم میشدند و طاقت تحمل زیاد نداشتند لاجرم بایستی یک یک
بآرامی بالا بروند ولی وقت تنگ و هنگام خروس بود و کم کم موقع آمدن
دهاتیها و آوردن آذوقه بشهر فرا میرسید پس همین که چهل نفر بالای دیوار
رسیده بودند آراطوس خود نیز صعود نموده باز کمی منتظر شد تا چند نفری
از آنان که در پای دیوار بودند بوی پیوستند آنگاه بدون مهلت بعمارت
حکومتی که مستحفظین مسلح مخصوص داشت هجوم آورده و بدون آنکه احدی
از آنها کشته شود تمام آنها را دستگیر نمود و فوراً برای دوستان خود
خبر فرستاد که زودتر باو ملحق شوند و همین قدر که هوا روشن شد از اطراف
در رسیدند جمعیت زیادی در آنمحل مجتمع شدند در حالتیکه نمیدانستند
چه خبر است و چه روی داده تا آنکه یک نفر از نقبا در میان جمعیت پیش

آمده فریاد کرد که آراطوس پسر کلینیاس (شهر [illegible]) اهالی شهر را دعوت به آزادی مینماید پس از آن دیگر برای احدی در مطلبی که سالها انتظارش را میکشید شبهه باقی نماند و همه بسمت سرای حاکم دویده آنجا را آتش زدند و حاکم جبار از راه زیرزمینی فرار کرده

در تمام اینواقعه یک نفر مقتول و مجروح نگردید آراطوس پانصد و هشتاد نفر که از طرف نیکوکلس ([illegible]) نفی بلد شده بودند و قریب پانصد نفری را که جباران دیگر تبعید نموده بودند همه را دوباره طلب کرد ایشان قریب به پنجاه سال بود که دور از وطن خود در زحمت غربت بودند و اکثر آنها در منتهای فقر وارد شده خانه و ملک و دارائی قبل از نفی و تبعید خویش را دوباره تصاحب کردند

درآمدن سیسیون در تحت اتحاد آکائی سیسیون

پس از استخلاص و آزادی محتاج بداشتن معین و معاهده بود و لازم داشت که دوستان برای خود تحصیل نماید زیرا که پادشاه ماسدوان در اینوقت آطن و کرنط را مالک شده بود خیلی میل داشت که بآنجا نیز دست اندازی نماید آراطوس سیسیون را هم در تحت میثاق و اتحاد

آکئن (Achéenne) وزآورد و آنها دوازده شهر
کوچک بودند که در آکائی برای حفظ و مدافعه خود تشکیل حوزهٔ اتحادیه داده
بودند این اتحاد دوازده گانه دارای اساس صحیح و منصفانه بود و
امورات آنها از طرف یک مجلس عمومی اداره میشد که تا اشخاص سی ساله
ولایات حق دخول در انجلس را داشتند ولی رای ها از طرف شهرها
گرفته میشد نه از طرف اشخاص از اینجهت یک شهری بشهر دیگر نمیتوانست ستم
نماید و غلبه کند

قاضی القضات یکی از رؤسای عسکریه بود که همه ساله انتخاب میکردند تمام
اجزای این میثاق دارای قانون واحد و وزن واحد و مقیاس واحد
و سکه واحد و قضات واحد بودند

یونان هرگز نتوانسته بود که هیچ حکومت جمهوریه مشترکه تشکیل کند زیرا که
آطن و اسپارطه و تبه که هر یک بنوبت خویش قسمت بزرگی از شهرهای
هلن را بجهت اتحاد خود در آورده بودند همیشه بطور رقیت و تابعیت با آنها
سلوک مینمودند نه بطور اتفاق و اتحاد آگئن میتوانست سبب رستگاری
یونان باشد و هر گاه دامنهٔ آن وسیع میشد یعنی شهرهای دیگر پلوپونز

ویونان مرکز یرا فسرا میگرفت و تمام قوای متفرقه یونان در یکجا و یکدست
واحد مجتمع میشدند هرگز روی انهدام و اضمحلال نمیدیدند بهانا آراطوس
همین مطلب را مطمح نظر ساخت

ترقی ممالک متحدهٔ آکائی

ـــــ ولی آراطوس برای
نیل بمقصود محتاج بخیلی مقدمات بود میبایستی حکام جور را براندازد و
ماسدوان را که در تحت سلطنت پادشاه جدید خود آنتی گن گناطاس
(gonatas) (antigon) دوباره خیلی
قویم و قوی شده بود جلوگیری نماید بالاخره اطولین‌ها را (etoliens) که مردمان غارتگری بودند با دول متحدهٔ آکائی
صلح و معاشرت بدهد در موضوع اول تقریبا بمقصود نایل شد و حکام
آرگس و مگالوپولیس (megalopolis argos) و هرمین
(hermion) و فیلونت را (phlionte)
بیرون کرده و ولایات مگار ترزن (megare trézène)
واپیدور (épidaure) منضم بممالک متحده
نمود در امر دوم نیز موفق شده بانمعنی که ماسدونیها نیز بواسطه اغتشاش خود

که گرفتاری داخلی پیدا کرده نتوانستند جلوگیری از خیالات انگیخته
داراطوس تاریخ قلعه شهر کرنته را که معقلی محکم بود بغفلت مسخر کرده کلید
آن قلعه را که مردم کرنته از زمان فیلیپ پدر اسکندر هیچ ندیده بودند
بایشان رد نمود و آخئن را نیز با خود متفق ساخت و بر آن داشت که
عساکر ماسدوان را که در آنجا بطریق ساخلو میزیستند بیرون نماید اطولیان ها
نیز نزدیک بود خودشان با آخئن ها دوستی و یکجهتی بهم برسانند ولی در حقیقت
که خطرات شمالی داشتند منیت و نابود میشدند تا گمان خطرات دیگر از
سمت جنوب بنای تولید را گذاشتند

فصل سی و دوم

در احوالات آژیس و کلئومن

زوال قانون مملکتی لیکورگ (Lycurgue)
— تغییرات و تعلیمات آژیس — وفات آژیس در سنه ۲۴۱
— احوالات کلئومن در سنه ۲۲۶ — جنگ سلازی (Sellasie) در سنه ۲۲۱ — وفات کلئومن در سنه ۲۱۹

— وفات آراطوس در سنهٔ ۲۱۳ قبل از میلاد

زوال قانون مملکت لیکورگ — در اسپارط مدتی
بود که از قانون لیکورگ غیر از اسم چیزی نمانده بود مملکت در منتها درجه منحطی
افتاده عوض مساوات مردم در مال و مکنت که لیکورگ مقرر کرده بود خیلی
کمی غنی و جمع کثیری فقیر پیدا شده بود بنوعی که فقرا اینها را از اعتبار هموطنی
انداخته بود چرا که یکنفر اسپارطی همینقدر که نمیتوانست مخارج سفرهٔ عمومی را
تهیه نموده بدهد حقوق ملیتش زایل میشد علاوه بر این از هفتصد نفر اسپارطی
که در اینوقت که ما مشغول ذکر تاریخ آن هستیم باقی مانده بودند فقط یکصد
نفر دارای املاک بودند لهذا اسپارت دیگر اسپارت سابق نبود
و مردمش ضایع و مثل مردم خیلی از شهرهای دیگر تن پرور و خراب و بیکار
و تنبل و هرزه گرد که بعضی از مردمش خیلی غنی و برخی خیلی پریشان بودند
بطوری که اختلاط شوم و بدفرجام اعلا درجه مکنت با اقصی مرتبهٔ نکبت
از وجنات احوال این اسپارطیهای گدائی پیدا و نمایان میشد

تنظیمات و تغییرات آژیس — ملاحظهٔ اینحال و تماشای
این اختلال خیلی باژیس چهارم جوان که در سنهٔ ۲۴۴ در سن بیست سالگی

بسلطنت رسیده بود موثر افتاد در صدد احیای اعتبارها برآمد و برای اجرای مقصود خود هیچ ترتیبی بهتر از این ندید که این شهر منقلب شود و بتعلیمات و آداب و اخلاق زمان لیکورگ برگرداند

بدواً سیاستی از تجدید تقسیم املاک دست بکار برند و این مرحله اول پرخطرترین و مشکل‌ترین مراحل بود زیرا که سیاستی بود که بنفع فقرا از ثروت اغنیا بکاهد و بیشتر از اغنیا پیرمردانی بودند که تبعیت خود کرده و دشمن تمام تعدیات بودند و زنهائی که از وضع زندگانی سختی که قانون لیکورگ بر آنها تحمیل مینمود چون بیاد میآوردند بر خود میلرزیدند یکی بر ضد این اصلاحات بودند

رئیس این فتنه لئونیداس (Léonidas) پادشاه و همسر و همکار آژیس بود که مدتی از عمر خود را در دربار سلطنتهای آسیائی گذرانده بود و هموطنان خود را همیشه بنزاکت و لطافتهای تازه خو میداد ولی طرفداران آژیس فقرا بودند و جاه طلبان و حریصان یکی هم جوانان آزاد مردانی بودند که حب وطن و صفات حسنه مهیج افکار جوانمرد ایشان شده اول مادر خویش آژزیسترات ([illegible])

و جده اش آرشیدامی (Archidamie) را که دو نفر از متمولترین زنهای شهر بودند با خیالات خود متفق کرده و خودش هم که در حجر تربیت آنها در تجمل و ناز تن آسانی بزرگ شده دارای املاک زیاد بود و مبلغ ششصد تالان ذخیره داشت عادات نخبه قدیمه را از دست داده لباس خشن اسپارتیهای قدیم را پوشیده و اعلام کرد که جمیع املاکش وقف عام است مادر و جده اش هم در این امر خیر و افکار نجیب با او شرکت کردند

وفات آژیس در سنه ۲۴۱ —— آژیس چندی بضرورتی از شهر خارج شده بود اغنیا در این مدت غیاب محبت او را کم کم از دل خلق بیرون کرده قبول عامه را که پیدا کرده بود منهدم ساختند پس از آنکه مراجعت کرد دشمنانش باو غالب آمدند بقدری فرصت کرد که بمعبدی پناه برد ولی بخیانت تو دیرا او را از بست بیرون کشیدند در محکمه مخصوصی برای محاکمه حاضرش کردند و چون هر چه هواخواهانش سعی کردند از افکار کریمانه که مترصد اجرای آن بود انکار کند براستی گروید و انکار نکرد حکم بقتلش دادند و او را بمحبس کشانیده و در آنجا خفه اش کردند

مادر و جده‌اش را هم در سر نعش او بخواری هلاک ساختند

کلئومنس ـــــ ۲۳۶ سنه (Cléomène) **کلئومن**
که جوانی باغیرت بود با اینکه پدرش بزرگترین خصم آرسیس بود و آمده و انتقام
ارسیس را از خلق کشید معهذا این جوان از سرنوشت آرسیس سرمشق گرفته
اول مصمم گردید که قشونی تشکیل بدهد که برای مقاصد آتیهٔ او محل وثوق
و اعتماد باشد ولی انجنگ باشوکت و افتخاری که کلئومن در نظر داشت
ممکن نبود که میسر شود مگر آنکه اول اسبابی بچیند و فراهم نماید که اقتدار
سابق لاسدمن در پلوپونز مجدداً مستقر شود بنابراین این قصد او را مجبور
کرد که جنگی با ملل متحدهٔ آکائی برپا کند و همین رقابت است که عنقریب
آخرین امید یونان را منقطع مینماید
نایرهٔ جنگ در سنه ۲۲۲ مشغول شد کلئومن سه مرتبه دشمنان خود در اعکو
ساحت برخورده میثاق آکائی غلبه یافت و باچنین غلبه و توانائی و چنین
فتوحات عمده باسپارط مراجعت کرده تغییرات و انقلاباتی را که
در نظر داشت بانجام رساند و نظامات قدیمه و تربیت جوانان
و سفره‌های را مجدداً معمول داشته اهالی ولایات مجاوره را

انحصار دارائی و املاک را بقاعدهٔ قدیم برایشان تقسیم نمود و همه قطعهای پلوپونز را باجرای نظر افکار در میان ایشان امیدوار ساخت

جنگ سلازی (sellasie) در سنهٔ ۲۲۱ —

آراطوس از غلبات کلهاومن متوحش گردیده ناسدوان را با بدائل متفقه طلبید آنتیگن دوزن (antigone doson) با بیست و نه هزار جمعیت بحمایت آنها شتافت کلهٔومن بیش از بیست هزار نفر نداشت در سلازی تصادف کردند لشکر اسپارط پس از مقاومت بسیار شکست خورد و این اتفاق در سنه ۲۲۱ قبل از میلاد بود و این لشکر آخرین لشکر اسپارط

وفات کلئومن در سنهٔ ۲۱۹ —

کلئومن بامید آنکه بتواند کمکی برای تجدید جنگ بدست بیاورد از پلوپونز بمصر رفت در آنجا عاقبتی وخیم یافت و روزگارش مانند مردم هرزه گرد بی سر و پا بپایان رسید نه چون پادشاهان و نیک بختان مجمل آنکه بدوا از طرف بتولمه اورژت (ptolémée évergète) پادشاه مصر خیلی محبت دید ولی بعد از و جانشین او (فیلوپاتر)

(Megalopolis) بردی بدگمان شده او را با سیزده نفر از یارانش در خانهٔ تنهائی محبوس داشت و ایشان از این زندان و زندگی خسته شده یکروز شمشیر بدست از خانه بیرون شدند و در کوچه های اسکندریه متفرق گردیده مردم را بآزادی دعوت میکردند و مردم کلمات ایشانرا میشنیدند ولی فهم نمیکردند که چه میگویند چیزی نگذشت که ایشانرا احاطه کردند و در میان گرفتند و ایشان برای اینکه زنده دستگیر نشده باشند خود یکدیگر را بکشتند

وفات آراطوس در سنهٔ ۲۱۳ — آراطوس پس از رقیب خود خیلی کم زندگی نموده و با قلبی شکسته و خاطری افسرده و گرفتار افکار شوم و پیش بینی های هولناک در اندک سالی بعد از مرگ کلئومن زهر فنا چشید در حالتی که سخت نادم و پریشان بود چه برای اینکه در مقابل اسپارطه که میخواست دوباره دست بکشورستانی یازد بتواند مقاومت نماید اهالی ماسدوان را بمدد خویش طلبیده به پلوپونز درآورد و آنها هم آمده دو موقع مستحکم آکر و کورنت (Acro Corinthe) و ایطوم را متصرف شدند و بقول

خودشان کاور را از دو شاخش چسبیدند از اینجهت آراطوس از خطری
بخطر دیگر دچار شد دول متحدهٔ آکائی در تحت سلطنت فیلیپ سوم جانشین
آنتیگون دوزن (antigonus doson)
بهمان اندازه از آزادی خود محروم بودند که در تحت استیلای کلئومن
بایستی محروم باشند آراطوس هم که بدواً فیلیپ او را بمهربانی پذیرفته
شده بود رفته رفته مایهٔ زحمت و تصدیع گشت و فیلیپ درصدد برآمد
که خود را از دست او خلاص نماید ولی چیزی که مایهٔ دلخوشی است حکایتیست
که در این باب ذکر میکنند و خیلی بشکلت میتوان باور کرد میگویند فیلیپ جرأت
نمیکرد که علانیه و آشکارا آن پیرمرد محترم را بکشد یکی از صاحبمنصبان
خود را مأمور نمود که سمّ مزمنی تدریجاً باو بخوراند آراطوس ملتفت شد
که مسموم شده و دانست که ابداً شکایتش فائده ندارد و بجائی نمیرسد
لاجرم رنج خویش را چنان صبورانه تحمل نمود که گویا مرضی است عادی
و طبیعی تا روزی یکی از دوستانش موسوم به سفالن دید که خون قی
میکند متحیر افتاده علت پرسید آراطوس باو گفت ای سفالن
(Cephalon) اینست نتیجهٔ دوستی پادشاهان

فصل سی و سیم

در ذکر اطاعت یونان بدولت روم از سنهٔ ۲۰۰ الی سنهٔ ۱۴۶

انحطاط ممالک بزرگ یونان — افتخار ماسدوان و روم — شکست ماسدونیها در سینوسفال (Cynocephales) در سنهٔ ۱۹۷ — شکست دوم ماسدونیها در پیدنا (pydna) در سنهٔ ۱۶۸ — الحاق ماسدوان بمملکت روم در سنهٔ ۱۴۳ — فتنه و اسباب چینی رومها در یونان — الحاق یونان بروم مانند یکی از ایالات آن دولت در سنهٔ ۱۴۶ — فیلوپومن

انحطاط ممالک بزرگ یونان — یونان همه روزه تنزل میکرد و کم کم آن عیب ها که در [illegible] مردم معیوب الاخلاق در پردهٔ اقتدار و در حجاب زیبای افتخار و عظمت مستور داشته بودند از پردهٔ بیرون افتاد از آطن دیگر چیزی نمانده بود مگر یک موزه خانه و یک مدرسه که در آنجا هم فقط گفتار بود نه کردار در طب فقط یک رب النوع مخصوص را خیلی محترم میداشتند و آن هرکول در اس بود و یک کار را

خیلی عظمت میدادند و آن جشن اعیاد بود

اسپارط همیشه حکام جبار سفاکی داشت و از انجمله بود نابیس ([illegible] [illegible]) که هر روز یک شکنجهٔ جدیدی اختراع مینمود و داده بود مجسمهٔ ساخته بودند که بازوها و سینه و دستهایش نوکهای خیلی تیزی داشت و آنرا به آپگا (Apega) موسوم نموده بود هرگاه کسی از دادن پول باو ابا و امتناع میکرد میگفت: خیلی خوب بروید معاذیر خودرا به آپگا عرضه بدارید. فوراً این مجسمهٔ موحش ظاهر شده آن بدبخت بیچاره را گرفته او را قطعه قطعه میکرد یا لااقل صدمات خیلی سخت ناگوار که کم از کشتن نبود بر او وارد میآورد

افکار ماسدوان و روم — این قبیل مردم قابل آن نبودند که بتوانند آزادی خود را از حوادث و نوائب نجات بخشند در حالیکه این آزادی آن اوقات از دو دشمن قوی در مخاطره بود یکی از آنها ماسدوان بود که انوقت در تحت سلطنت فیلیپ پنجم بود که او نیز همان مقاصد پدر اسکندر را در مورد یونان دوباره از سر گرفته بود ولی در سمت مغرب ملتی تازه روی بترقی نهاده و مهیا شده بودند این لقمه را از دهان ماسدوان

بربایند وان رومیها بودند لاجرم درمیان این دو حریف یونان

قطعه حریف غالب بود

شکست اهالی ماسدوان در سینوسفال در سنهٔ ۱۹۷ —

فیلیپ همینقدر که از مغلوبیت اهالی روم از آنیبال (annibal

hannibal) در روز بزرگ کان (Cannes)

در سنهٔ ۲۱۶ مستحضر شد با سرکردهٔ کارطاژینوائی (Carthag-

inois) عقد اتحاد ببست و مهیا شد که قشون وارد

خاک ایطالیا نماید روم بر او سبقت جسته و بجمله سختی در یونان اورا

متوقف ساخت پس از آن در سنهٔ ۲۰۵ اورا مجبور بمصالحه نمود و این

اول عهدنامه ایست که با او ببست بعدها همین که از جنگ آنیبال

خلاصی یافت مجلس اشراف روم (Sénat) در صدد

برآمد که از پادشاه ماسدنی انتقام بکشد و بحسن تدبیر مذاکرات و

مراوداتی بمیان آوردند که سبب شد متحدین یونانی از فیلیپ

پیوند بریدند چون تنها و بی معینش نمودند بر او خیلی سخت گرفتند و در

سینوسفال فالانژ معروف ماسدوانی از لژیون رومی شکست فاحش

خوردند (و این واقعه در سنه ۱۹۷ قبل از میلاد بود) و از فیلیپ قبول مصالحه نکردند مگر بشرط اینکه در حدود سلطنت قدیمهٔ خود محصور و محدود باشد (۱)

شکست دوم ماسدوان در پیدنا ۱۶۸ — فیلیپ

پنجم را در محوطه ملک خود نیز آسوده نگذاشتند و رومیها از هر دولت دائما با او میجنگیدند تا ناچار بتهیه جنگ جدیدی پرداخت که دست قضا مهلتش نداد پسرش پرسه ([illegible]) شروع بجنگ کرده در ابتدا چند نوبت غالب آمد ولی احدی او را همراهی و تقویت نکرد بالاخره در جنگ پیدنا (۱۶۸) تخت و تاج آخرین جانشین اسکندر را سرنگون نمود پرسه را در عقب عرادهٔ ظفر پل امیل ([illegible] Émile –) که وی را مغلوب کرده بود بشهر رم در آورده بزندانش افکندند و یکسال بعد او خود را در آنجا از گرسنگی هلاک نمود یکی از پسران او برای رفع گذران تحصیل حرفه نموده چندی بعد در شهر آلب ([illegible]) بسمت منشی (نویسندگی) نایل آمد

تقلیب ماسدوان بایالت رومی (۱۴۳)–

بیست و پنجسال بعد از این یا سه دان ضمیمه در حسنه و ایالت روم شد یونان

نیز تقریبا در همان اوان دچار همین سرنوشت گردید

جیل و فتن رومیها در یونان — مجلس عالی رم

بدواً در کمال وضوح تصریح نموده بود که برای استقلال و آزادی یونان

جنگ مینماید و پس از جنگ سینوسفال فلامینیوس (Flamininus) پرکنسول (نایب الایاله) آزادی تمام ملل

یونان را اعلان داشت ولی بتحریک وکلای مجلس عالی رم و باغوای

همان سنا در هر شهری یکدسته از هواخواهان روم تشکیل شده زمام حکومت

و ایالت را در دست گرفته و تمام احکامی که از رم میآمد اطاعت مینمودند

تقلیب یونان بایالت رومن (۱۴۶) — در زمان

جنگ پرسه (Persée) یکهزار نفر آکئنی (Achéens)

که متهم باین شده بودند که برای پاسدنین ها در خفا ادعای هواخواهی نموده

بودند از شهرهای خود اخراج و بایطالیا فرستاده شده بودند پس از هفده

سال نفی بلد مجلس عالی رم آنها را اجازه مراجعت بیونان داد خیلی از آنها

کینه غیر عاقلانه خود را نسبت بروم در بلاد یونان انتشار داده باعث قطع

دوستی با رم شدند و یونان در لوکوپترا (Leucopetra)
نزدیک به تنگه کورنت (Corinthe) آخرین جنگ خود
بمیدان آورد مومیوس (Mummius) قونسول کورنت را
گرفته و آتش زد طب و کالیس را (Chalcis) با خاک
یکسان و قلاع و استحکامات تمام شهرها را منهدم ساختند و یونان در تحت
اسم آکائی (Achaïe) در ذیل فهرست اسامی ایالات
روم که در اینوقت تعدادی بزرگ یافته بودند داخل گردید

فیلوپومن (Philopoemen) — در این اواخر
زندگانی ملی یونان تنها فیلوپومن که از اهل مگالوپولیس (Megalopolis
—) بود اعمالش شایان نگارش و جالب قلب
تاریخ نویس است او مردی محب وطن و سردار و رئیس با هنر بود و همینقدر
که مزیت قوای حربیه روم را ملتفت شده در صدد جنگ با آنها بر نیامد ولی
در اهمال سعی مینمود که انانعت انهدام ناگزیر را بتعویق و تاخیر بیندازد
درمیان مردم آکائی عادات و اخلاق جنگی را دوباره قوت داد و در تغییر
دادن اسلحه جنگ سربازان تهیه نظم و نسق قشونی و تدابیر نیکو بکار برد

مثل آراطوس ([illegible]) با تمام حکام جوری که در شهرها طلوع مینمودند میجنگید و بر خود محمر نموده بود که از تمام تفرقه هائی که در بین ممالک متحده آکائی ([illegible]) دست میداد جلوگیری نماید باین امید که بهقدر که قوت و اتفاق ایشان را نیک محفوظ بدارد ولااقل دولت روم از آنها ملاحظه خواهد داشت در عین تلاش که برای حفظ این ترتیبات و پولیتیک بلند ماهرانه میکرد مرگ او را دریافت مجمل داستان آنکه یکروزی باو خبر دادند که مسن (Messène) بتحریک روم از هیات مجمعهٔ میثاق آکائی جدا خواهد شد آنوقت هفتاد سال داشت و در آن ([illegible]) ناخوش بود معهذا بسمت مگالوپلیس حرکت نموده همان روز بآنجا رسید در صورتیکه بدون مکث بیست و یک فرسنگ مسافت طی نموده بود و معجلاً یکدسته سوار جمع نموده بسمت دشمن هجوم آورد و آنها را تعقیب نمایند ولی دوباره دشمن بواسطهٔ فزونی عدد او را احاطه کرد و مجبور از عقب نشستن شد و خودش شخصاً عقب نشینی اجزای خود را محافظت مینمود تا در عبور از یک تنگنائی آنها خیلی بسرعت حرکت کرده او را در میان

همراهان تنها میگذارند ولی اسب او لغزیده او را در کمال سختی بزمین میافکند
میسنیان (messéniens) او را دستگیر نموده وقتی که
بهوشش میآید خیلی بی احترامی نالایقی درباره او مینمایند و او را مثل یکی
از مجرمین مسلوب اللباسش میبرند و در یکی از محبسهای زیرزمینی بدون هوا و بدون
روشنائی محبوسش میسازند خیلی از میسنیان از او اظهار هواخواهی نمودند
این خود سبب شد که دینوکراطس (dinocratès)
رئیس فرقه مخالف عجله اش در قتل او بیشتر گشت و همانشب بسر غضب امر
شد که برای او زهر برد فیلوپومن در زیر ردای خویش خفته بود وقتی که
روشنائی و آدمی در مقابل خود دید که جامی در دست دارد فهمید مطلب
از چه قرار است بواسطه ضعفی که داشت با کمال مشقت بلند شده از زندانبان
پرسید که از سواران او بخصوص لیکورطاس lycortas
خبری دارد یا نه جلاد باو جواب داد که فرار نموده اند فیلوپومن در
کمال ملاطفت باو نگاه کرده و با اشاره سر او را تشکر نموده گفت
: بخ که چه نیکو مژده دادی . و جام زهر را گرفته
تا آخر بیک جرعه بنوشید

همینقدر که خبر قتل او منتشر شد اگئن ها را (Achéens) هوش از سر بدر رفت و عزادار و شتاب زده در تحت ریاست لیکورطاس پدر پولیب (Lycortas) مورخ بزیر سلاح درآمدند و مسنی را (Messénie) باتش و خون کشیدند و مردم شهر مسن متوحش گردیده دروازه هاکشاده تسلیم شدند دینوکراطس (Dinocratès) بدست خویش خودشرا کشت خیلی از هواخواهان او باو تاسی جستند باقی دیگر را برای عقوبت و شکنجه نگاه داشتند جسد فیلوپومن را سوزانیده و پس ازانکه خاکستر محترم او را در ظرف مخصوصی ریختند بدون آشوب باکمال نظم ازمسن حرکت نموده و یکنوع شکوه نظامی مظفرانه باین اردوی ماتم زده اختلاط و آمیزش داشت اگئن ها طی طریق میکردند درحالتی که تاجهای گل برسر و اشکهای خونین درچشم داشتند درعقب آنها اسرای مسنین درزیر غل و زنجیر حرکت میکردند پولیب پسر لیکورطاس که محاط در محترم ترین مردم آکائی بود ظرف خاکستر را که در بافته ها و تاجهای زیاد مستور بود حمل مینمود وسواران غرق اسلحه سوار بر اسبهای کوه پیکر و با زین و لکام مجلل ازدنبال آنها حرکت

مینمودند از انجمعیت نخالت حزن و اندوه که علامت یک هجوم عزای
بزرگی باشد دیده میشد و نه آن عوالم خوشحالی که مناسبت با یک هجوم فتح با نتیجه
داشته باشد مشهود میگردید

پلوطارک (utarque) در اینموقع مینویسید اهالی شهرها و قصبه‌ها
که در سر راه‌ها بودند با همان عجله و شتابی که در زمان مراجعت از جنگهایش
او را استقبال مینمودند باستقبال جنازهٔ این مرد بزرگ شتافته و پس از آنکه
دست بآن ظرف تبرک میرسانیدند تا مگالوپولیس او را تشییع مینمودند این
پیرمردان و زنان و اطفالی که در این ازدحام مخلوط شده بودند نعره‌های
سوزناکی میزدند که از در و دشت منعکس شده از طرف اهالی شهر نیز با آن
دفعتاً جواب میدادند زیرا که میدانستند با این مرد بزرگ حیثیت و مرتبت
آنها نیز در میان آکئن‌ها معلوم شده است

همانا این زیان که بر مرتبت مردم مگالوپولیس وارد آمد امری حقیر و ناچیز
بود بلکه زیان حقیقی این بود که یونان آخرین نگهبان عزت و شان خود را
در وجود این مرد بزرگ و کاری از دست داد چنانکه میگویند مادرها اولاد را
که در کبر سن تولد مینمایند بیشتر دوست دارند یونان نیز چون فیلوپومن را که

پس از آن همه مردمان بزرگی که پرورش داده بود در سن پیری خود متنفر ساخته از اینجهت او را با محبت مخصوصی دوست داشت و آخرین او را خود را مخاطب ساخت

فصل سی و چهارم

اطاعت مستملکات یونانی در آسیا و افریقا و اراضی گلها بدولت روم (Romains)

مستملکات عمده یونان ــــ میله (milet) وطالس (Thalès) و پیار (smyrne) ــ ازمیرن و افز (Ephèse) ــ فوسه (phocée) سیرن (cyrène) ــ ساگونت (sagonte) ــ ماریل (marseille)

مستملکات عمده یونان ــــ مستملکات یونان تمام سواحل بحر ابیض را (méditerranée) احاطه نموده و بعضی از شهرهائی که یونانیان در انجا تاسیس نموده بودند چندی با کمال شکوه رونق برقرار بودند و بعضی از انها از انقیه اراند

درآسیای صغیر میله (milet) وازمیرن وافو
(smyrne) وفسه (phacée
درآفریقا سیرن (cyrène
دراسپانیول ساگونت (sagante (
درگل مارسیل (marseille (
درایتالیا کروتن (cratan) سیباریس (
sybaris) وتارانت tarente
درسیسیل (sicile) مسین messine
اگریژانت agrigente) وسیراکوز cyracuse
درمیان جزایر یونان آنها که بیش ازهمه دارای اهمیت شدند ازینقرارند
کورسیر (corcyre) (کرفوی حالیه) دردریای ایونی وجزائر
ساموس samos ورد rhodes وسیپر
cypre یعنی قبرس درامتداد سواحل آسیای صغیر
میله واحوالات طالس حکیم وسایر عقلای معروف
جزیرهٔ میله که یکی ازجزایر معروف است بواسطهٔ تجارت وسیع وسیصد

تجارتخانه که در سواحل بحر اسود داشت مشهور جهان بود و عیاشی و تن پروری اهالی انجا و پارچهای پشمی اهالی که در آنجا بافته میشد در میان عالمیان آوازه و اشتهار تمام داشت و انجا در عهد سیروس بتصرف و اطاعت ایرانیان درآمد آلکن انجارا از تصرف ایران خلاص کرد و اسکندر کبیر انجارا مطیع خود ساخت تا انکه رومیه الکبری دوباره ان اسم آزادی را که بولایاتی که چندان اندیشه از انها نداشت میداد بوی نیز بخشید ولی ازادی واقعی نبود طالس که یکی از بزرگترین اشخاص یونان شمرده میشود در شهر میله متولد شده در مائه هفتم قبل از مسیح علیه السلام و انحکیم عالیمقدار در علم هندسه کشفیات خیلی عمده نموده و یک کسوف آفتاب را پیش از وقوع استخراج کرده و اعلام نموده است

همانا طالس را در شمار عقلای معروف میگیرند و مردم در تعداد و همچنین در اسامی ایشان اختلاف زیاد کرده اند بعضی آنان را هفت نفر میدانستند و برخی تا ده نفر را نام میبردند و عقلای معروفی را که همه قبول داشتند و اختلافی در انها نداشتند این سه نفرند طالس از اهالی میله بیاس از اهالی پرین (prièné) پیطاکس از

مردم میطلین (Mytilène) واین نفر بگر
نیز گهر مردم بآن سه تن سابق الحاق مینمودند شیلن مردم اسپارطه
(Chilon) کلئوبول مردم لندس (Clé-
obule) – پریاندر مردم کرنث (Périand-
re) – اگرچه این شخص اخیر یکی از جباران خیلی قسی القلب و بیرحم
بوده بالجمله بعضی از پندیات و کلمات این عقلا را ضبط کرده و بنگارش
درآورده اند و آنکلمات از آنجمله است

خویشتن را تو خود بشناس

هر چیزی بجای خویش نیکو است

بدبختی همه جا از قفای تو روانست

کیست بآدمی عقل می بخشد ؟ تجربه

آزادی حسابی قلب پاک و خاطر آسوده است

این پند و دستور العمل بزرگ را نیز بآنان نسبت میدهند
آنچه را که از دیگران نمی پسندی تو خود مرتکب آن مشو
بیاس میگفت بزرگترین ثروتها شعور و دانش است . واتفاقا شهری که

موطن و مولد او بود تسخیر دشمن آمد و آن عاقل فرزانه از آنجا بکلی عریان بیرون میرفت و میگفت . همه دارائی خود را با خود میبرم

شاید این کلمه و جزیره نیز که بر جبهه باب معبد دلف نگارش یافته بود از ایشان باشد و آن اینست . تو هستی . همانا چنان مینماید که این کلمه خلاصه ایست از بانگ توحید که از تورات بلند گردیده است چه اعتراف بوجود باقی و مطلقیت و ابدیت میکند که برای ذات واجب الوجود جلت کبریائه (۱)

ازمیر و افز —— ازمیر پیشتر از همه دو چار صدمات شده و بلندی و پستی دیده است اهالی لیدی انجا را خراب کردند و اسکندر دوباره آنرا آباد نمود و بعد بصدمه زلزله شدید بکلی باز ویران گشت ولی مارک ارل (Marc - Aurèle) تجدید عمارت آن نمود و امروز معتبرترین شهرهای دولت عثمانی است شهر ازمیر مدعیست که هُمر شاعر معروف در آنجا تولد یافته

(۱) در موزه لوور زیر ستون معبد باشکوهی را که اهالی میلن برای آپلن بنا نهاده بودند موجود است

افسس نیز امروز مانند میله عبارت است از تلال و خرابهای چند
و حال آنکه یکوقتی در همه جهان شهری بآن شکوه و عظمت وجود نداشته
و هیچیک از مدائن معتبره با او لاف همسری نمیزده اند و معبد دیان
در [illegible] که در آنجا ساخته بودند یکی از عجایب
سبعه روی زمین شمرده میشد شخص دیوانه آرسطراط نام
Erostrate انجا را پاک بسوزاند و اسکندر برعهده گرفت که انجا را
دوباره بمخارج شخص خود بسازد و در عوض تمنا یا تمنائی که داشت این بود
که اسم خود را در انجا درج نماید ولی مردم افسس باسکندر همان جوابی را
دادند که مردم آطن به پریکلیس داده بودند یعنی راضی نشدند این شرف
و افتخار برای یک شخص واحد باشد معبد مذکور یکصد و چهل و پنج متر طول
و هفتاد متر عرض داشته و رواق از یکصد و بیست و هفت ستون که
ارتفاع هر ستون بیست ذرع بوده حمل کرده بودند و اولین دفعه که طرح
ایونیک را (ionique) در معماری و حجاری معمول
داشته اند در اینمعبد بوده افسس گاهی مطیع ایرانیان شده گاهی جانشینان
اسکندران را باطاعت درآورده اند و بالاخره در ۱۸۹ قبل از

میلاد بعد از شکست آنتیکوس کبیر Antiochus the Great بتصرف و اطاعت رومیهٔ الکبری در آمده است

فسه ـــ شهر فسه Phocaea امروز از فکیا میخوانند و در شمال غربی ازمیر واقعست بفاصلهٔ چهل و دو کیلومتر در مائه پنجم قبل از میلاد خیلی معتبر و آباد بوده و در تجارت و قدرت و ترقی با میلهٔ همسری مینموده و در هنگامیکه مردم میلیه در همه سواحل دریای سیاه راه یافته اکتشافات مینمودند دریانوردان پرجرأت فسه از سمت مغرب تا سواحل ایطالیا و کرسس (Corsica) و اراضی گل و اسپانیا رفته و حتی جلادت نموده تا بدانسوی ستونهای هرکول (جبل الطارق) نیز بحرپیمائی کرده اند در آن اوان اراضی اسپانیا دارای معادن زیاد بوده خاصه معادن نقره وافر و پر برکت داشته است و اهالی فسه در اولین مسافرتهائی که بدان اقطار کرده اند از این فلز گران بها چندان تحصیل کرده و حمل داده اند که میگویند حتی وزنه هائی را که برای سنگ و سنگین کردن کشتیان بکار میبردند و لنگرهای جهازات بحری خود همگی را از این فلز نمودند یعنی بجای سنگ و آهن هم استعمال میکردند

و با یکی از سلاطین آنملک چندان خلطه و مودت یافتند که او ایشانرا باصرار تمام میخواست بران وادارد که ترک وطن کنند در هر نقطه از آن سرزمین که پسند کنند ساکن و مقیم سازد و مردم فسه باین تغییر وطن راضی نشدند اما از آن پادشاه همینقدر زیادی نقره و خام بهدیه قبول کردند و توانستند باان سیم فراوان بر دور شهر خویش دیواری رفیع و مستحکم بسازند و فسه ا برکت آن تنخواه محصور و محقق نمایند

لیکن افسوس که آن دیوار با همه عظمت و متانت نتوانست اسباب نجات ایشان واقع شود و سپردس شاهنشاه ایران سردار خود هارپاگوس را مامور کرد تا انجا را بتحت محاصره درآورد و اهالی فسه چون دیدند دیگر نمی توانند بمدافعه و حفظ شهر خود نایل شوند بنای مقاولات را گذاشته از سردار ایرانی تمنای مصالحت کردند هارپاگوس فقط از ایشان طلب نمود که یکی از بروج شهر را خراب نمایند تا عساکر ایرانی بتوانند هر وقت را که میخواهند به آزادی داخل شهر شوند ولیشان چون دیدند نمیتوانند تن برقیت دردهند از سردار تمنای یکروز مهلت نمودند تا دران باب مشاوره کنند و خواستار شدند که عجالة قشون خود را از پای حصار دور نماید ولی بمحض اینکه

ایرانیان از کنار حصار کناره گرفتند مردم فسه کشتیان خویش را بدریا افکنده
زن و فرزند و دولت و دارائی خود را با مجسمه های خدایان خود در انها جا
داده از انجا دوری اختیار کردند و بسمت شیس [illegible]
راه سپر گشتند و چون بدان جزیره رسیدند از مردم انجا درخواست کردند
تا بعضی از جزایر مجاور آن اطراف را بایشان بفروشند و قیمت بستانند در
اهالی شیس انهمه غیرت و جلادت که از فراریان فسه صادر شده بود اثر
نکرد و از روی حسادت و بخل مسئلت ایشان را اجابت نکردند و ترسیدند
که مثل آنان جزیره نشینانی را که رقیب تجارت ایشان بودند در جوار خویش
راه دهند

اهالی فسه چون چنین دیدند مصمم شدند بسوی جزیره کرس مهاجرت کنند
چه در بیست سال قبل از این وقایع در انجا شهر الالیا را Alalia
خود ایشان بنا نموده و احداث نموده بودند لیکن آرزو کردند که قبل از
رفتن بدانسوی یکبار دیگر موطن خویش فسه را دیدار کرده وداع بازپسین
گویند لاجرم بسوی فسه عطف عنان کردند و در آنجا یک دسته قشون ایرانی
ساخلو یافتند و ناگهان بر ایشان تاختند همگی را بر امواج اموات آبا

خود قربانی نمودند انگاه قطعه آهن بزرگی را در آتش تنگ سرخ کردند و انرا بدریا افکنده سوگند یاد کردند که هرگز به فوسه رجعت نکنند مگر در صورتیکه ان آهن تافته از قعر دریا بالا برآید و با وجود چنین سوگند غلیظ و عودت تعلیق بمحال باز یک قسمت از مهاجرین نتوانستند از سرزمینی که مولد و منشأ ایشان بوده دل برکنند و باقامت آنجا تصمیم عزم داده از کشتیها بیرون آمدند و بسوی شهر شتافتند و سایر مهاجرین راه خود پیش گرفته بسمت مغرب روانه شدند و در کرس توطن اختیار کرده تا مدتهای مدید با مردم کرتج و طوایف اطروسک (Etrusque) که در دریاهای انحوالی غلبه و کشت و گذار داشتند بجنگ و زد و خورد روزگار گذرانیدند و متدرجا با مردم کرس و ایطالیا آمیخته و مخلوط شدند یا بسوی مارسیل که Marseille معروف ترین متملکات و مستعمرات خودشان بود رخت بربستند و آنمکان را برای سکنی گزیدند

امّا آنان که دوباره در فوسه اقامت جسته بودند همانجا باقی ماندند و مثل سایر بلاد و امصار آن نواحی بتصرف اسکندر درآمده بعد از او نصیب رومیان شد و هم اکنون در آنمکان شهری یافت میشود موسوم

به فیا *Phocia* که دارای چند هزار سکنه است

سیرن — *Cyrène* درباب بنای سیرن

هرودت چنین مینویسد . گرینس *Grinos* پادشاه جزیره

طرا *Théra* که یکی از جزایر سیکلاد است

Cyclades (یعنی جزایر مجمع الجزایر معروف

به ارشیل) روزی روانه دلف شد تا قربانی صدکانه را که معمول

العصر بوده درراه رب النوع انجا تقدیم کند درمیان همراهان وشخصی

بود از اهل ولایتش موسوم به باطس *Battos* وبعد از آنکه کاهنه

بزرگ معبد سوالات پادشاه را جواب داد بیان نمود که او باید در ملک

لیبی *Libye* ایجاد شهری نماید پادشاه طرا فریاد برآورد

که خداوندا من خیلی پیر وزمین گیر شده ام کی میتوانم راه چنین سفری

پیش گیرم خوب است انحکم را بیکی از این جوانان که تاب وتوانائی

اجرای انرا دارند صادر فرمائی وروی اشاره سخن پادشاه دراین

مورد باباطس مذکور بود وبعد از مراجعت زائرین دلف به طرا فرمان

رب النوع تحت غفلت نهاده شد زیراکه اهالی نمیدانستند که لیبی در

کجای دنیا واقعست وجرات نکردند جمعیتی ومهاجرینی فراهم کرده
بسوی ولایت مجهول ناشناسی گسیل دارند لیکن همچو اتفاق افتاد که مدت
هفت سال پی در پی در تمام جزیره قطره بارانی نبارید و همه درختان بجز
بخشکید سوای یک درخت که سبز و شاداب باقی ماند اهالی طرا مستاصل
مانده ثانیا رفتند و از کاهنهٔ دلف استشاره نمودند و مشارالیها ایشانرا
ایشانرا بر غفلت ملامت نمود و گفت چرا حکم رب النوع را اطاعت
واجرا نکردید لاجرم مردم جزیره در صدد جستجو برآمدند تا شخصی را
که لیبی بشناسد و مکان آن را بدانند بدست آورند و بعد از بعضی تحقیقات
که در کریت بجای آوردند و فرستادند کشتی گرده به باطس سالار نزد
سپردند و او رفته شهر سیرن را در یکی از بهترین و پر برکت ترین اراضی
افریقا بنا نهاد در سال ۶۳۱ قبل از میلاد و آنجا از حیث آب و هوا
و صفا نیز اولین زمینهای آن اقلیم شمرده میشد و چیزی نگذشت که چهار
شهر دیگر در آنجا احداث گشت یکی آپلنی Apollonie
که بندرگاه سیرن واقع شد یکی بارسه Barce یکی طکیرا
Touchira و دیگری شهر هسپریس

(Hesperis است و انشهرها تدریجا ایلات وطوایف صحرا نشینی راکه در دور و اطرافشان بودند تحت اطاعت درآوردند ایرانیان در ایام داریوش بزرگ بر خطهٔ سیرنائیک Cyrénaique تسلط یافتند ولی بعد از شکستهائی که در یونان بایشان رسید انجا را از دست دادند و بعد بطالسه (بطلمیوسها جانشینان اسکندر در مصر) ان ولایت را تحت تصرف درآوردند و یکی از بطلمیوسها انجا را مملکت علیحده کرده به پسر خود آپیون (Apion) واگذار نمود و آن شاهزاده چون دید اولادی ندارد مملکت خویش را برومیها تفویض و واگذار نمود (۹۶) قبل از میلاد

در سیرن دو نفر دانشمند بزرگ متولد شد یکی اراطسطن (Era-tosthène) حکیم ریاضی و دیگری کالیماک (Calli-maque) شاعر نامی اراطسطن اول کسی است که یکدرجه از دوایر نصف النهار را بخیال افتاد که اندازه بگیرد و از عهدهٔ ان برآمد و نیز از دنیائی که انوقت شناخته شده بود نقشه ترتیب داد که تا مدتهای مدیدان نقشه بکار بود و مرجع صاحبان فن واقع میشد کالیماک تصنیفات بسیار

نموده ولی زیاده از سی ویک قطعه Fragments
ویک الژی Elégie یا ابیات ستعار و بعضی تصنیفات از او
باقی نمانده است و او را اول شاعر یونان میشمرده اند در فن استعارات
و شکوا و ابیات عاشقانه و غمناک و ظرافت بیان و زیبائی و دلربائی
کلامش در حد اعلی بود

یکنفر دیگر از متوطنین سیرن آریستیپ ست Aristippe
که فیلسوفی نامی و بزرگ شد مواعظ او در اخلاق خیلی سخت و محکم نبود
و با بزرگان روزگار با کمال میل و رغبت معاشرت مینمود ولی بوالهوسیهای
بزرگان را که مجبور بتحمل بود بواسطه کلمات نغز و لطیفه های نیشی تلافی مینمود
مثلا یکروزی برای شفاعت دوستی مدتها در حضرت دنی جبار
Denys le Tyran التماس و الحاح کرد و مفید واقع نگشت
و تضرعاتش بی ثمر دید لاجرم آن دانشمند خود را خاکسارانه
بر قدمهای سلطان انداخته بدین مذلت جان دوست خود را خرید
و رقم عفو بر جریده قتل او کشیده شد یاران او را بدین فضیحت ملامت
کردند و گفتند چگونه خود را چندین خوار کردی و بر پای فلان که

هم جنس تست افتاده آبروی خود بریختی آن حکیم فرزانه جواب داد
: چه توان کرد آیا این گناه نیست که گوشهای دنی را در پاهای او قرار
داده اند . وقت دیگر جبار مذکور او را در سر سفره بصف نعال
جای نموده در پست ترین مکان سفره نشستن فرمود و او گفت : هان
گویا میخواهی اینمحل را شرف بخشی و اینمحل را اعلی کنی

ساگنط —— اینشهر را یکی از کوچ نشینانی که مردم جزیره زاسنط
(Zacynthe) فرستاده بودند در خاک اسپانیا
بنا نهادند بواسطه طاقت و مقاومتی که در محاصره انیبال بخرج
(Annibal) داد معروف آفاق گشت و آن
محاصره و مقاومت بالاخره باعث جنگ ثانوی روم و کرتاج
گردید همانا اهالی ساگنط ابدا تن بتسلیم شدن ندادند و فنای ولایت خود را
بر تفویض آن بدست دشمن ترجیح داده شهر خود را از بیخ و بن سوختند
و تسلیم خصم نکردند مگر مقداری خرابهای نیم سوخته را ولی تا ابد این
افتخار را باقی گذاشتند و سرمشقی از حب وطن برای آیندگان نهادند
که هرگز فراموشی بر آن راه نیابد

مارسیل — یونانیان در باب بنیاد این شهر داستان خیلی شیرینی روایت میکردند و حکایت مینمودند که تاجری از اهالی فسه موسوم به اگزن (Euxène) در سواحل ملک گل از مسافرتی قبل از دهانهٔ رود رن (Rhône) از دریا بجنگلی در آمد و محل ورود او سرزمینی بود که تعلق داشت برئیس طایفه سگبریژ (Ségobriges) موسوم به نان (Nann) واو از آن مسافر غریب بخوبی و مهربانی پذیرائی کرده در جشن نامزد کردن دختر خویش نیز او را دعوت نمود اتفاقاً رسم آن طایفه این بود که بایستی خود دوشیزه نورسیده جامی را از باده در دست وارد محفل ضیافت شود و هر یک از مهمانان پدرش را که پسند و بشوهری قبول مینمود انجام بوی دهد و در آن بزم زیبای نامزدگیری بعد از صرف غذا دختر ماه منظر با جام می وارد شد و از میانه دلش بسوی تاجر فسه متمایل گشت و در مقابل او ایستاده ساغر سکنجبی را که در دست داشت بدست وی داد نان انتخاب دختر خود را امضا نهاده او را بدامادی قبول کرد و آن خلیجی را که هنگام ورود بخاک وی اگزن در آنجا لنگر

اقامت افکنده بساحل درآمده بودند بخشید و مشارالیه در انمکان
شهر مارسیل را بنیاد نهاد بالجمله انشهر بکوقتی باعلی درجهٔ قوت و شوکت
نایل شد و در روی دریائی که بسواحل گل و بشمال اسپانیا اتصال
دارد بواسطهٔ جهازات جنگی و قوهٔ بحریه خود رقیب دولت کرتج و همچنین
ملت اطروسک (Etrusque) واقع گردید حکومت
داخله انجا از بس صحیح و عاقلانه اداره میشد و به آرامی و ملایمت کار
میکرد آوازهٔ خوبیش بدور و نزدیک رسید و مستوجب تحسین و تمجید
جهانیان گشت گویند شمشیری که در انشهر مخصوص دست جلاد و اجرای
قتل مجرمین بود از بس بیکار مانده بود زنگ از انکلی خورد هرگاه غریبی
وارد شهر میشد و اسلحه همراه داشت مجبور بود که انرا بدست مستحفظین دروازه
بسپارد انگاه داخل شهر شود و در موقع خروج از شهر دروازه بانان اسلحه را
که ازو گرفته بودند دوباره تسلیمش مینمودند

مارسیل بواسطهٔ ترسی که از همسایگان جنگجوی خود داشت یعنی از گلوا
Gaulois هم از اوایل با پلتیک دولت روم دمساز شده
و بار و میان بستگی پیدا کرد و وقتی که رومیه الکبری شروع تسخیر

مالک کل نمود اینشهر معین در هستمای عساکر ولژیون های او - Le
gions) گردید و مدت که جنگهای مداخله در رومیه پای بود
مارسیل کمایت پمپه Pompée سردار معروف روم برخاست
و چون سزار (César) انجا را تحت محاصره درآورد در
کمال همت و غیرت در مدافعه و مقاومت پاداری نمود و در انمحاصره
بزرگ و معروف کسب شرف و افتخار بسیار کرد و از آن تاریخ بعد
آهسته آهسته تبعیت روم اختیار کرده تدریجاً یکی از بلاد و امصار رومیه
الکبری گشته و در دوره قیصره مدارس مارسیل بدرجه ترقی و امتیاز
پیش نمودند که جوانان نجیب و بزرگ زادگان روم برای تحصیل زبان
و ادبیات یونانی به انجا عزیمت میکردند همانطور که سابقاً به آطن رفته
تکمیل فضایل میکردند

لوسین (Lucien) مورخ داستان ذیل را حکایت میکند

یکی از اهالی مارسیل منکراطس نام (Ménécratès) خیلی صاحب ثروت بود و در انشهر منصب و شغل بزرگی
داشت ولی چون امضا و اجرای حکمی را طلب نموده بود که انحکم مخالف

قوانین معموله ولایت بود انجمن اشراف ولایت (Sénat)
او را از مشاغل و اعتبارات بیفکند و اموال او را از وی ممنوع داشت
و او در این هزیمت بیشتر دلش باحوال دخترش میسوخت نه باحوال خود
زیرا که دختر بدرجهٔ زشت و بدقواره و بدخلقت بود که پدر بیچاره گمان
نداشت که بعد از بذل همهٔ مال و دولت خود جهیز او بار بتواند برای او شوهر
دست انجامی بدست نماید پس حالا که بینوا و تهی دست شده اگر بمیرد کی آن
دختر او را بمراقبت او نگاهداری خواهد کرد باری آنمرد در این اندیشه
خون دل میخورد و اسباب چاره بر روی خود مسدود میدید
ولی منکراطس مشارالیه دوستی داشت گزنطیمس نام (Xéno-
thémis) که چون رفیق خود را گرفتار بدبختی و محنت دید از محبت
نکاست و او را رها ننمود همانا گزنطیمس هم در جمال و جوانی و هم در مال
و مکنت سرآمد جوانان و مالداران و معتبران آن رسیل بود جشن و ضیافتی
ملوکانه مهیا کرد و منکراطس و دخترش را بدان بزم دعوت نموده ضمنا
با پدر دختر گفت که دامادی مناسب برای او بدست آورده است و چون
خوان طعام برچیدند و مهمانان از اکل و شرب بپرداختند و

دوستگان مهمان نوشیده شد کرنطیس ساغر خود را پر از باده برنگ اطلس
عرضه داشت و گفت: این جام می را از دست داماد خود بگیر و بنوش
زیرا که هم امشب دختر نوتسید ملک را (Cydimaque)
بحبالهٔ نکاح خود درمیاورم. وضمناً برای اینکه دوست خود را که فقیر شده است
دچار خفت و خجلتی ننموده باشد اظهار داشت تو خود گواهی میدانی
مدتها است مرا وجبه او را بمن وعده نموده و قول صریح داده و قسمها
و مدار اینکار مدت زمانی است فیمابین داده شده و چنانچه تو معادل بیست و
پنج طالان هم از بابت جهیز او تنخواه بمن ادا کرده. و هر قدر رنگ اطلس
امتناع نمود و مقاومت ورزید بجائی نرسید و بماند کرنطیس سیدیماک را
در محضر جمع بعقد خویش درآورده او را بسمت زنیت خود بدوستان
معرفی کرد

از همان روز نسبت بدختر دوست خویش بنای اظهار محبت و معاشقت نهاده
منتهای دوستی را بخرج میداد و نهایت اعزاز و اکرام را بجا میآورد
و چنانش عزیز و گرامی داشت که نسبت بهیچ دختری از بزرگان و دولتمندان
و خوبرویان شهر ممکن نبود نظیر آنرا مرعی و معمول داشت

و در ازای این علوّ همّت و کرامت طبع خداوند با و پسری عطا فرمود که زیباترین جوانان ولایت و هوشمندترین و برومندترین آنان بود و زیاده از حدّ سنّ و سال خود عقل و دانائی داشت و برای پدر خود [illegible] نیکوترین یادگارها بود و آن پسر چون بنای تکلّم را گذاشت پدرش او را لباس ماتم پوشانیده تاجی از شاخهٔ زیتون بر فرق سرش گذاشته از گیسوان عنبر بیزش نهاد و او را با انجمن اشراف و محضر اعیان مملکت [illegible] درآورد تا گر برای جدّ مغضوب خود شفاعتی کند و ترحّم بزرگان دولت را که حکم بخلع و ضبط اموال پدر بزرگش کرده بودند بهیجان آورد و بمقصود نائل شد یعنی صورت دلفریب آن طفل بیگناه و تبسّمات شیرینی که در عین گریه مینمود و انحالت تضرّع والتماس کودک عرق مهر و مروّت اولیای مملکت را بنبض ساخته انجمن سنا حکمی را که در سیاست مکرّر الطّبش صادر کرده بودند نقض کرده ناسخ دادند و مشاغل و مناصب و اعتبارات او را استرداد داشته دوباره بر سر کارش آوردند و اموالش را نیز بخودش واگذاشتند

فصل سی و پنجم

مطیع کردن مستملکاتی که یونان در ایطالیا و سیسیل داشت برومیان

مستملکات یونانی در ایطالیا — کوم و ناپل — سیباری و کرطن — طارنط — لکر و رژیوم — مستملکات یونان در سیسیل

مستملکات یونان در ایطالیا — از نژاد هلن باندازهٔ مهاجرت بایطالیای جنوبی کرده در انجا اقامت جسته بودند که بواسطهٔ توطن ایشان انجا را یونان کبیر نام نهاده بودند و در واقع نیز چنین بود زیرا که بلاد و امصار یونانی نشین زیاد در آن خطه یافت میشد که شهر کوم ناپل کرطن سیباری طارنط لکر رژیوم

Cumes, Naples, Crotone, Sybaris, Tarente, Locres, Rhégium

از انجمله است بعلاوه ده بیست شهر دیگر که تماما یونانی نشین بوده اند و خیلی از این شهرها هم اکنون باقی و برجایند و تا هنوز لهجه و لسان

نژاد ملین که در دو هزار سال قبل از این در اینمملکت بدان تکلم مینمودند بکلی محو شده و از همه جای انولایت نابود گشته است

کوم و ناپل —— کوم که در کنار دریای طیرنین واقع شده (اسم قدیم مردم La Mer Tyrrhénienne طسکان است و انقسمت از دریای مدیطرانه را که فیما بین ایطالیا و کرس و ساردنی سیسیل واقعست باین اسم میخوانده اند) قدیمی ترین بلاد یونانی نشین بوده و تا مدتها آباد تر و معتبرترین آن بلاد شمرده میشده بعدها شهر ناپل بر انجا تفوق یافت و رونق انجا را شکست و این هر دو شهر خیلی زودتر از سایران بلاد بتحت استیلای رومیه در آمدند (سکه کوم)

سیباری و کرطن —— در بروسیوم (Brut-tium) مدتها اینده و شهر با یکدیگر دم از همسری بلکه بالاتری میزدند و سیباری صاحب چنان قدرت و غلبه شده بود که میگویند بربیست و پنج شهر دیگر حکومت و فرمانروائی میکرده و میتوانسته است لدی الضروره سیصد هزار نفر مرد جنگی حاضر میدان نماید اما کثرت و مال و مکنت اسباب تضییع اخلاق مردم انجا گشت و متوطنین انجا در قلیل مدتی بر نخوت و تن

آسانی ضرب المثل گردیدند بطوری که معروف است یکی از اهالی آنجا را
شب برگ گلی در بستر یافت شد و مدتی شکایت نمود که دو تا شدن
آن برگ گل در آنشب مانع خواب و آسایش او شده بوده و هم امروز
نیز اشخاص تن پرور را که در تنبلی و بیکاری و سستی زندگی نمایند سیباریط
مینامند یعنی سیباری پس با چنین زندگانی و اخلاقی جای هیچ تعجب نیست
اگر سیباری نتوانسته باشند آزادی و استقلال خود را حفظ نموده باشند
چنانچه بالاخره اهالی کرطن بر آنجا مستولی شده خرابش کردند

شهر کرطن در قسمت شرقی بروسیوم بنیاد شده بود و میلن پهلوان
معروف که سابقا بذکر او پرداخته ایم از اهل کرطن بوده است اما اهالی
این ولایت از حیث زور و شجاعت و از بابت میل و ولعی که بتحصیل فلسفه
و حکمت داشتند معروف آفاق بوده اند همانا فیثاغورث حکیم معروف
آمده در میان ایشان توطن اختیار نمود و اخلاق و آداب و قوانین
ایشان را تغییرات نیکو داد و مردم آنجا بر اهالی سیباری غلبه نموده آنها را
پایمال کردند ولی نتوانستند در مقابل رومیان مقاومت نمایند و کرطن
امروز دارای پنجهزار نفر سکنه است

طارنط —— این شهر در اوان سنه ۷۰۸ تا در مدت اولین
جنگ مسینی بنیاد شده و از اکوچ نشینان لاسدمن در کنار
شبه جزیرهٔ تنگی که در منتهای خلیج موسوم به طارنط واقعست ساخته اند
و چون در آن سواحل بهترین بندرگاه را متصرف بودند کار تجارت
آنجا رونقی عظیم حاصل نمود و از آنجا که اراضی اطراف آن باعلی درجه
حاصلخیز و پر برکت بود سکنهٔ بسیار در آنجا جمع شده با کمال توسعه و خوشی
زندگانی میکردند اهالی آنجا بر کثرت مال و مکنت و بسیاری قوت
و قدرت خویش چندان مغرور شدند که خویشتن را با رومیه همسر و برابر
شمردند چنانچه یکوقتی طارنط با کمال کبر و تفوق در اختلافی که فیمابین
رومیهٔ اکبری و سامنط ها Les Samnites روی داده بود
قدم میانجی گری بمیان گذاشت و در موقع دیگر واداشت تا با سفرای
سنای رومیه بدرشتی و بی احترامی رفتار کردند و این دفعه رومیه
بباز خواست برخاست و لشکر برای طلب پرسش و اصلاح خطا ها
فرستاد ولی وقتی که لژیون های رومیه در آنجا پدیدار شدند طارنط
تنها کاری که توانست بکند این بود که پیرهوس پادشاه اپیر را

Pyrrhus *heureux et l'Empire* که سلطان هوس کار و بیباک بود
و همواره از کاری بکار دیگر میپرداخت بدون معاونت خود طلب نماید
سال (۲۸۰)

اهالی طارنط چنین میپنداشتند که پیرهوس آمده برای ایشان خواهد
جنگ کرد و ایشان فقط باید اجرت قشون او را تسلیم دارند ولیس اما
پیرهوس فردای همان روزیکه به طارنط رسید امر کرد تا تمام حمامها و تماشا
خانه‌ها را بستند و همه اهالی را مجبور کرد تا اسلحه برگیرند و بجدال دشمن
درآیند هر چند که از مردم طارنط و مسلح ساختن ایشان پیرهوس را
هیچ مدد و معاونتی حاصل نگشت و خود او در اولین مقابله بار و میان
فاتح واقع شد اما پس از آنکه زیاده از نصف عساکرش در میدان قتال
تلف و تباه گردیدند بعد مغلوب گشته مجبور بفرار شد و عساکر رومیه
تا بپای دیوار حصار طارنط هجوم آوردند و کار بمحاصره کشید و
اهالی انجا پس از آنکه مدتی مدید در مضیق محاصره گرفتار آمدند ناچار
شده مضطرا ابواب شهر خود را بر روی دشمن گشودند و احکام و قوانین
رومیة الکبری را گردن نهادند و این از وقایع سال ۲۷۲ قبل از

ازمیلاد است

طارنط هم امروز باز یکی از شهرهای محکم و حصون نظامی مملکت ایتالیاست و چهارده هزار نفر سکنه دارد و با اینکه یک قسمتی از بندر و لنگرگاهش ممتلی شده و بمرور و دهور انباشته گردیده از شهرهای تجارتی و صنعتی و معتبر ایتالیا محسوب و شمرده میشود

لکر و رژیوم ـــ شهر لکر که در اواسط قرن هشتم قبل از میلاد مسیح اهالی لکر یونان انرا در **بروسیوم** یعنی **کالابریا** بنا نموده‌اند اوایل حال خود را بواسطه خیانتی گرفتار لکه و ننگ کرده‌اند مجمل این تفصیل از قرار گفته **هرودت** مورخ معروف از اینقرار است که اهالی لکر یونان آمده در این اراضی که انوقت تعلق بطایفه **سیکول** (Sicules) داشت قدم نجنگی نهادند و با سیکول‌ها عهد کردند و قسم خوردند بانمضمون که تا خاک بزیر قدم و سر بر روی شانه‌های خود داریم باشما از در صلح و دوستی خواهیم بود اما در اثنای عهد و سوگند هریک از مردم لکر مشت خاکی در کفشها و یک کله سیر بر فراز شانه خویش پنهان داشته بودند و با این عقیده که با

چنین تدبیری از عهدهٔ درست عهدی میتوانند برآیند و جواب خدایان بدین حیلتی که کرده اند میتوانند بدهند مترصد موقع شده بمحض اینکه دست یافتند بر سیکولها حمله برده ایشانرا مغلوب کردند و ملک و اراضی ایشانرا از دستشان گرفتند ولی معهذا خیلی از سیکولها را الشهر جسبید اجازه دخول دادند و تحصیل از آداب و رسوم آنها نمودند و متابعت شدند

برای اینکه یک علاجی بجهت اختلافات طولانی فیمابین خود پیدا نمایند لوکریها با کاهنهٔ دلف (Delphes) استشاره نمودند و او بانها جواب داد که برای خود مقننی پیدا نمایند و ایشان در این باب به زالکس نام (Zaleucus) شبان تشبث شده همچو ادعا مینمودند که مینرو (Minerve) او را الهام ساخته و قوانین خود را در جواب باو القا نموده است باری او آن قوانین را تحت نگارش درآورد و در سنهٔ ۶۶۴ قبل از میلاد باشاعه و اجرای آن پرداخت و این بیست سال قبل از دراکن بود و لی تمام سختی قوانین او را در بر داشت در مقدمهٔ قوانین زالکس دیباچه بسیار اعلی و قشنگ در عنوان ذات غیب و وجود الوهیت مندرج بود و در آنجا بیان مینمود که

نظام عالم خود وجود الوهیت را بدون چون وچرا ثابت مینماید انگاه
کارهای نیکی راکه خدایان از عموم مردم وخاصه از قاضیان واصحاب
قانون طلب میکنند شرح داده بود

لوکرین ها چنان بقوانین قدیم خود ثابت ماندند که بنا بر قول موطن
(Démosthènes) هرگاه یکی از اهالی میخواست یک
قانون یا یک ترتیب جدیدی تکلیف نماید بایستی با ریسمانی بگردن وارد
مجلس عمومی بشود هرگاه تکلیف او قبول عام مییافت جانش خلاص
بود والّا فوراً او را خفه میکردند

رژیوم ـــــ (Rhégium) یکی از مهاجر
نشینان کالسدی بود که از اهالی مسنی نیز با آنها مخلوط شده
بودند این هر دو شهر خیلی زود داخل در دایرهٔ بستگی روم شد از لکر
غیر از خرابه چیزی باقی نیست ولی رگیو (Reggio)
بعد از پای تخت باثروت ترین شهرهای ناپل است هفده هزار نفر
جمعیت دارد وهمواره بر معبر تنگهٔ خلیج مسلط ومشرف است

مستملکات یونان در سیسیل ـــــ آوازه قتل وغارت

دزدان دریائی اطروسک در دریاهای سیسیل و ایطالیا و داستانهای وحشتناکی که از قد و بالای دیوآسا و درندگی و مهابت ساکنین سیسیل در السنه و افواه معروف و اشعار هومر آنها را در خاطر عوام راسخ نموده بود (۱) سبب آن شد که مدتها یونانیان از سفر بطرف بلاد غربی سر باز میزدند یک اتفاقی این وحشت بزرگ را از میان برداشت

طئوکلس ( ) آتنی را که باد در سواحل سیسیل افکنده دید که برخلاف تصاویری که از آنها میکشیدند اهالی آنجا خیلی ضعیف اندو ممکن است خیلی زود و آسان ایشانرا بدام آورد در مراجعت آنچه را دیده بود نقل نمود بعلاوه از آسمان نیلگون قشنگ و ثروت و وفور فوق العاده این جزیره مردم را آگاه ساخت پس جمعی از اهالی جزیره ناکسس (Naxos) با جماعتی از اهالی کالسیس (Chalcis) که در اوبه (Eubée) واقعست متفق و مصمم شده با طئوکلس

(۱) در همین جزیره سیسیل که هومر (Homère) در دیوان اودیسه (Odyssée) شرح حال سیکلوپها (Cyclopes) را نوشته میگوید (دیوها) مردم عجیب الخلقه بودند که بیش از یک چشم در پیشانی نداشتند ...

بآنجا رفتند و در سمت ساحل شرقی جزیره سیسیل کنار آمده شهر ناکسس را
در آنجا بنا نمودند (۷۳۵) و قدری بعد تر شهرهای لئون تون
(Leontion) و کاتان (Catane) از آن تولید گردید.
چیزی نگذشت که مردم دریدکه در کورنت [illegible]
(Corinthe) متوطن بودند کارهای ضد کالس را پیروی نموده آنجا را
بقهر تسکونت اختیار کردند در سنه ۷۳۴ [illegible]
هر روزه تلف میساخت مردم در آن باب پیشی [illegible]
که از متمول ترین مردم آنجا بود حکم کرد تا از ولایت خارج شود و خویشتن را معبد
جوانی اکطئون نام را کشته چون پدرش نتوانسته بود از عدالتخانه ها
احقاق کند و مکافات قاتل پسر را بازستاند در عرصه بازیگاه استهمیک
(Isthmiques) خویشتن را کشت و نپطون رب النوع را
منتقم خود قرار داده لاجرم حکومت کورنط که جرئت نموده بود که مقصر را
تنبیه نماید از نتیجه این نفرین مردانه متوحش شده آرشیاس را (Ar-
chias) مجبور بجلای وطن نمود و یک قشون کورنطینی (Co-
rinthien) همراه برداشته یک قسمتی از همراهان خود را

در جزیره کورسیر (Corcyre) باقی گذاشته در سمت
ساحل شرقی سیسیل (Sicile) پیاده شده در آنجا جزیره یافت
موسوم به ارتیژیا (Ortygia) دور آن سه کیلومتر و در
مدخل یک بندرگاه وسیعی پیدا شده بود که امواج دریا قفای این جزیره
خرد نموده دریا پشت آن را خالی نموده و از نظر فرش باندازه نزدیک بخشکی بود
که بعدها مابین جزیره و خشکی ساحل را بتوسط یک پلی متصل ساختند چندی
بعد تر یک چشمه و افسر زلالی موسوم بنهر آرطوز (Aréthuse)
در آنجا جاری شده و حکایات ظریفه بشعر القا نمود (۱)

ارشیاس در آن مکان شهری بنا نمود و از ابا اسم یکی از دریاچه های همسایگی
که سیراکوز نام داشته است تسمیه کرده (Syracuse)
خواندند سیراکوز در زمان قلیلی بواسطه موقع مستحسن خود از مهمترین شهرهای
سیسیل شده او نیز برای خود مستملکاتی تاسیس نمود داگررا

(۱) این چشمه از زمین حلبی بیرون آمده جدیداً حفرهای بیشتر کلوی از آن
یافته اند بنای آن از هشت متر و نیم عمق در زیر زمین شروع شده و خود بیشتر هم
پنج متر از قعر دریا ارتفاع دارد

(Acrai) در سنهٔ ۶۶۴ و کاسمنه را (Cas-
méné) در سنهٔ ۶۴۴ کامارینا را (Cama-
rina) در سنهٔ ۵۹۹ ایجاد نمود اینمسئله اسباب هیجان
عمومی شده از اطراف بسمت این دنیای جدید می‌شتافتند اهالی
مگارا (Mégariens) شهر مگارا ایبلا را (Mégara-
Hybla) تاسیس نموده و از آن سلینوس
(Sélinous) یعنی شهر سلینونت (Sélinonte)
معروف تولید گردید (۶۲۸) اهالی رود (Rhodiens)
و اهالی کریت (Crétois) ژلا را (Géla)
بنا نمودند (۶۹۰) که آن نیز در کنار اگراگاس (Acra-
gas) رقیب سیراکوز اگریژانت را (Agri-
gente) تاسیس نمود (۵۸۲)

فصل سی و ششم

سیراکوز (Syracuse)

ژلن و هیرن (Gélon et Hiéron) —

دیوکلس (Dioclès) — گرفتن اهالی کارطاژ (Carthaginois) (کرتج) اگریژانت را (۴۰۶) — دینس قدیم (Denys l'Ancien) (۴۰۵ — ۳۶۸) — غلبه های او بر مردم کارطاژ و بر یونانیان ایطالیا — بدبختی او — دهشت های او — دینس جوان (Denys le Jeune) و دیون (Dion) (۳۶۸ — ۳۴۳) — تیمولئون (Timoléon) — آگاطوکل (Agathocle) — پرهوس (Pyrrhus) — سیراکوز در تحت انقیاد رومنها (Romains)

ژلن و هیرن (Gélon, Hiéron) — سیراکوز رونق و شکوه خود را ظاهر نساخت مگر پس از آنکه ژلن حاکم جبار شهر ژلا (Géla) بر اهالی آنجا مسلط شده ایشان را مطیع خود ساخت در همان زمانیکه یونانیان در سلامین (Salamine) کشتیهای گزرسس را شکست میدادند (۴۸۰) و فتح بزرگ را

(Himère) نموده بر هامیلکار (Hamilcar)
و اهالی کارطاژ غلبه کرد
از قرار مذکور در جملهٔ شرایط صلحی که بمغلوبین خود تکلیف نموده بود یکی
ترک و نسخ قربانی نمودن انسان بود بغرض اینمسئله را ملتزم و متعهد شده
باشند مردم کرتیج یا کارطاژ چندان بدان عمل ننمودند سیراکوز که ژلن
انرا مستخلص نموده عظمت و توسعه داده بود پس از وفات ژلن در بارهٔ او
احترامات ربانی که بپهلوانان قدیم میشد بعمل آوردند و برادرش هیرن را
پس از او بجانشینی او قبول کردند (۴۷۹)
بمانا آن زمان عظمت و شکوه و اقتدار سیراکوز باعلی درجه رسیده بود
اناکیلائوس (Anaxilaos) سلطان جبار رژ انگل
(Rhegium) و زنکل (Zancle) فقط یک
پیغامی از هیرن دست از جنگ بالوکرینها (Locriens)
برداشت شهر کوم (Cumes) که دچار حملات مردم کارطاژ
و اطروسکها شده بود بواسطهٔ حمایت کشتیهای وی مستخلص شد پیندار
شاعر (Pindare) اینفتح را بنظم درآورد ویک

کلاه خود برنجی تقدیم هیرن (Hieron) که در خرابه‌های اولمپی (Olympie) پیدا شده است تا زمان ما آثار این جنگ را محفوظ داشته است هیرن مردی قسی القلب ولی سخی و بذال بود و بهمین جهت شعرای معروف بزرگ را مثل پیندار (Pindare) و سیمونید (Simonide) و ایکیل بسمت سیرکوز میبرد بعد از او طراسیبول (Thrasybule) برادرش جانشین شده وظلمهای او باعث شورش و انقلاب گردید و تمام یونانیان جزیره در اخراج و تبعید آن جبار با اهالی آنجا متفق و همدست شدند (۴۶۶)

سلطنت آنجا منقرض و دولت جمهوری در تمام بلاد آنجا برپا شد ولی مدتی آشوب و فتنه سبب خونریزیهای فوق العاده در آنشهر شد تا اینکه دوباره بتدریج اقتدار خود را چنانکه سابق داشت حاصل نمود قشونیرا که آتنیان بمحاربه آنجا فرستادند میبایستی باعث اضمحلال آنجا بشود ولی بالعکس نتیجه شومی که آتن از ان جنگ برد افتخار و اقتدار سیراکوز را باقصی الغایه رساند

دیوکلس (Dioclès) — چندی بعد سیراکوز خواست قوانین خود را اصلاح و کم و زیاد نماید و اینخدمت را بعهده یکی از هموطنان خود دیوکلس واگذار نمود قوانین دیوکلس را خوب نمیدانیم فقط مردن او برای افتخار ابدی او اکتفا میکند برای اینکه از انجمن مشاورات عمومی حتی قوه جبریه تشنه و حربیه را هم مرتفع کرده باشد دیوکلس بعموم غدغن کرده بود وقتی که بمیان اجماع عمومی درمیآیند اسلحه با خود نداشته باشند و مقرر نمود هر کس خلاف این قانون کند بقتل مجازات شود اتفاقاً یک روزی که از جنگی مراجعت مینمود صدای هیوی فتنه و آشوب در میدان عمومی بگوشش رسید و بدون اینکه ملتفت باشد مسلح است برای تسکین غوغا بانجا شتافت فوراً دشمنان او برا او بانگ زدند هان ای دیوکلس تو خود خلاف قانون خویش رفتار میکنی جواب داد نی نی من خود انرا قوت و رواج می بخشم و فوراً سینه خویش را بشکافت

اهالی سیراکوز معبدی برای او بر پا نموده و غالب از شهرهای سیسیل قوانین او را قبول نمودند بعضی از نویسندگان نسبت اینواقعه را

بکارو نداس (Charondas) میدهند

در سنهٔ ۴۰۹ مردم کرطچ باین قصد که یونانیان را بکلی بیرون کرده خود تنهائی
الجزیرهٔ بزرک را مالک شوند باعدهٔ عدت زیاد بسیسیل در آمدند آنیبال
(Annibal) نوهٔ امیلکار که در جنک بزرک هیمر مغلوب
و در دست ژلن مقتول شده بود بدوا ارسط (Egeste) را تصرف
نموده پس از آن بر سلینونط (Selinonte) مستولی شد
اهالی انجا را قتل عام و انجا را بکلی منهدم ساخت

در هیمر هیچو همانطور کرد که بیرحمی خود تحقیقی داده و سه هزار نفر از اهالی
انجارا از دست سربازان خود بیرون کشید ولی این برای آن بود که آنهارا
بمقتل جد خود بدیه بَرَد و پس از شکنجه و عقوبات خیلی سخت بقتل رساند
در خود شهر دیکر سنکی بروی سنک باقی نکذارد هنوز خرابیهائی که
او در انجا کرده است آشکار و نمودار و سبب عبرت است

گرفتن اهالی کارطاژ اکریژانط را (۴۰۶) — چون
در همه جا فایق آمده بودند اهالی کرتج جرات ورزیده با یکصد و بیست
هزار نفر بسمت اکریژانط شتافتند آنجا یکی از باثروت ترین

شهرهای دنیا بود ولی اهالی آن نیز در تن پروری و جنبه اناثیت شهرهٔ آفاق بودند مثلاً برای اینکه در موقع خدمت و حراست دروازه ها و برجها مردم اگر برانظ زیاده از یک متکا و یک لحاف و دو بالش با خود حمل ندهند لازم افتاد که قانونی نویسند و نظامنامه ایجاد نمایند تا آنان از این تن آسائی فی الجمله ممنوع شوند لاجرم چون قشون کرتج نزدیک شد اگریرانط سه بار اجنبی زیادی از خارجیان اجرت بداد و تهیه نمود و هیچ کمان میکردند و امید داشتند که آنها برای ایشان جنگ خواهند کرد ولی آنان خیانت کردند و اهالی هم قید فرصت نمودند که در شب فرار نمایند در دست دشمن انشهر ویران شد و از آنهمه ثروت جز تل خاک و ویرانه زیاد چیزی باقی نماند (۴۰۶)

دینس کهن (Denys l'Ancien)

(۴۰۵ — ۳۶۸) —— هیبت اینواقعه تمام سیراکوز را بدهشت انداخت و معجلاً تشکیل مجلسی نمودند ولی احدی جرات اظهار رای ننمود همانا در اینموقت که دینس طلوع مینماید میکویند او پسر خرکچی و در اینوقت نویسنده بیش نبوده چندین بار آثار جرئت از او ظاهر گشته

وجسارت او باعث تفوق او بر اهالی گردیده بود در مجلس مذکور بلند شده بدون واهمه خیانت سرکردگان را علناً آشکار نمود و در همانجا خود او را بجای آنها منصوب نمودند چیزی نگذشت که فن بدبختیه پزیسطراط (Pisistrate) را پیشنهاد خاطر خود نموده یک دسته قراولان خاصه برای خود تشکیل داده تدریجاً عدهٔ آنها را به هزار نفر رسانید و همهٔ آنها را از میانهٔ فقیرترین و با جرم ترین مردم انتخاب کرد لباسهای فاخر بآنها پوشانید و آنها را مست بادهٔ نوید و امید ساخت پس از آن جزیرهٔ اورطیژی (Ortygie) را که تمام جبه خانهها را در آنجا نهاده بودند و بر بندر بزرگ مسلط بود مقر خویش قرار داد حاصل آنکه مردم نادان کورکورانه برای خود حاکم ظالمی تراشیده جبار را بر خود تسلط دادند

چون مرض طاعون خیلی از قشون کرتیج را در آن سفر تلف نموده بود برای تکلف مصالحه حاضر شده بودند یک معاهده نامهٔ در آن وقت بسته شد که در آن دنیس را مالک و صاحب سیراکوز (Syracuse) نامیده بدان سمتش شناختند (۴۰۵)

برای آنکه از انقلاب و شورشی ابداً واهمه نداشته باشد جزیرهٔ اورطیجی را
مستحکم ساخت و آنجا را مأمن قلعه و معقل خود قرار داد و تمام اهالی
آنجا را از آنجا بیرون کرده بجای آنها سربازان مزدور خود را نشانند
همانا این احتیاط‌های او خیلی بجا و صحیح بود چه چیزی نگذشت که مردم از
تجاوزات و تعدیات او بهیجان آمدند و هرگاه پناه بقلعهٔ خود نبرده بود
البته اخراجش میکردند و حتی از اینکه در انجام او را آسوده نگذارند
سخت متوهم شده کارش بانجا کشید که با دوستان خود مشورت میکرد
که تن بمرگ دهد یا فرار اختیار نماید یکی از ایشان باو گفت : هم در این
مکان باید یا غلبه نمود و یا جان را تسلیم کرد جامهٔ سلطنت تو باید هم کفن
تو باشد . سربازان جهیر را که با پول اهالی سیراکوز میسر و اسیر زر
و سیم خود نمود و باعث خلاصی او شدند و پس از غلبه آن عقل و کفایت را
بخرج داد که فتح و فیروزی خود را بواسطهٔ حرکات انتقامیه ضایع
و ملوث ننمود ولی چند روز بعد از آن که اهالی برای حصاد در صحاری
و دهات متفرق شده بودند حکم داد تا تمام خانه‌ها را بازدید نمودند و آنچه
اسلحه یافتند ضبط کردند و در حفظ و صیانت خویش سخت بکوشید ولی

احتیاطات دقیقانه او فقط جان او را از تعرض و تطاول قاتلین و
بداندیشان محروس میداشت نه از عوارض ترس و تشویش و سوءظن
و استیحاش دائمی

غلبه های دینیس بر مردم کرتیج و یونانیان ایطالیا ــ

دینیس مرد ظالمی بود ولی ظالمی بود که پشتکار داشت باره و حصار معظمی بدور
سیراکوز کشید و در صدد برآمد که مردم کرتیج را از سیسیل بیرون کند یک
جنگ دریائی که هیمیلکن (Himilcon) فتح نمود
اسباب شد که لشکرکرده تا بندر سیراکوز آمد و در آنجا بساحل پیاده شده
و چادر خود را در معبد مشتری اولمپی (Jupiter olym-
pien) برپای نموده با سنگ قبور اردوی خود را محصن و مستحکم
ساخت چیزی نگذشت طاعونی در قشون کرتیج ظاهر شده اسباب تلفات
زیاد شد و بطوری از این بلا وحشت در میان آنها افتاده بود که انتظام
امر لشکری و هشیاری در کار دشمن را نیز فراموش نموده بودند و
یونانیان بی احترامیهائی که در آن معبد شده بود علت نزول بلا پنداشتند
دینیس وقت را مغتنم دانسته در شب بی مهتابی براً و بحراً از دو جهت بآنها

حمله نمود یک قسمتی از کشتیهای دشمن را آتش زدند وقلیل سه بار ایشان را که سرداران کرتیج توانستند مستعد جنگ نمایند شکست فاحش یافته بقایای اردوی خود گریختند و در آنجا تا آخرین مرد آنها کشته شد (۳۹۴)
عوض اینکه فتوحات خود را با مردم کرتیج که سخت دنبال کرده بود تا آخر برساند دنیس با آنها مصالحه نموده عنان جنگ خویش را بسمت یونانیان ایطالیا معطوف داشت رژیوم (Rhegium) دیگر ملن بچنگ او افتادند کشتیهای او سواحل لائیم (Latium) واطروری (Etrurie) خراب کردند ودنیس تنها از معبد آژیلا (Agella) یکهزار طالان غنیمت بدست آورد

بی دینی او — چون از اینقدر که بی احترامیها بمعابد نموده بود بمساعدت باد مراد با خیر و خوشی مراجعت کرد با خواص خویش همیگفت : به بینید چطور ارباب انواع از بی دینان حمایت وتقویت میکنید :
در سیراکوز جبه طلای ضخیم وزین مشتریرا برداشته جبه پشمینه بجای آن نهاد وعذرش این بود که آن یکی در زمستان خیلی سرد و در تابستان خیلی

سنگین است . ریش طلای اسکولاپ (Esculape)
نیز ربوده شد دلیل میآورد که . چون آپولون (Apollon)
پدراو ریش نداشت صحیح نبود پسرش ریش داشته باشد . و جبه ژونن
لاسینینی (Junon Lacinienne) را نیز برد
و باندازه کار آن تعریف داشت وصنعت و هنر در آن جبه بکار برده بودند
که کرتجیها آنرا یکصد و بیست طالان خریدند
وحشتهای او — دینس مدت سی و هشت سال سلطنت نمود و استیلای
او هم برای سیراکوز باقصی الغایه بعنایده بود و هم ظالمانه ولی باید دید برای
خودش چطور بوده ! امیر در مقابل دشمن خیلی شجاع ولی در زندگی
داخله خویش بسی جبان و گرفتار توحشات دائمی بود انقدر اعتماد نداشت
که سر خود را بدست دلاک دهد لاجرم دختران خود را مفتخر نمود تاریش
او را با پوستهای گردوی سوزان میسوزانیدند همیشه یک زرهی در زیر
لباس میپوشید و تمام اشخاصی که اجازه تشرفیابی مییافتند ملکفت تجسس
میکردند حتی برادرش و پسرش نیز از این تجسس و بدگمانی معاف نبودند
چنانچه عاقبت برادر را تبعید و اخراج نمود و در اطاقش یک خندق

وسیعی داشت که در روی آن پل متحرکی بود و وقتی که میخواست در مقابل
مردم نطقی نماید بر روی برجی صعود مینمود
یکروزی از آنطیفون (Antiphon) دانشمند سؤال
کرد که بهترین اقسام مفرغ کدام است او گفت . آنمفرغ که با آن مجسمه‌های
هارمودیوس (Harmodios) وآریستوژیتون‌ها
(Aristogiton) ساخته‌اند : این یک کلمه سبب
هلاکت او گردید و بده هزار نفر مظلومین دیگر که آن پادشاه جابر تلف
نموده بود ملحق گشت معذلک از دنیس یک کار غریبی که منتهای ترس
وخوف او را اثابت مینماید باقی است و آن هرگاه راست باشد حکایت
شمشیریست که با موی اسبی بالای سر داموکلس Damoclès
آویخته بود و او مرد بی احتیاط پر تملقی بود از اهل درخانه که سعادت و اقبال
سلاطین را خیلی تعریف و تمجید میکرد بالاخره یک ساعته سلطنت باو تفویض
شد و او در سر میز با شکوهی نشسته از اطراف او بندگان مشغول قضای
حوایج او بودند ناگهان در اثنای غذا سر را بالا نموده چشمش بشمشیر افتاد
و تمام لذائذ خود را فراموش نمود

دنیس جوان و دیون (Denys le jeune et Dion) — (۳۶۸ — ۳۴۳) — پسر دنیس

کهن معروف به دنیس جوان جانشین پدر شد ولی چون غیر از خباثت نفس
و فسق و فجور چیز دیگری نداشت و از صفات ممدوحه بکلی عاری بود پس از
چند سال اقتداری را که پدرش برای او باقی نهاده بود از دست رفت
و یکی از نیکمردان درست انجام موسوم به دیون (Dion)
سابقاً دنیس او را اخراج کرده بود برای استخلاص وطن خود از پلوپونز
Péloponèse مراجعت نمود و به طرد و اخراج آن
سلطان جابر موفق گردید (۳۵۷) ولی بواسطه اینکه مردی سخت و
پارسا بود بر خلاف میل اهالی واقع شد و عاقبت الامر یکی از ملازمینش
او را بقتل رسانید

دنیس از اغتشاشات زیادی که پس از قتل او اتفاق افتاد مغتنم شمرده
مجدداً عود باشهر نمود (۳۴۶) این مطرودیت ابداً بر تجربه او
چیزی نیفزوده بود تا باندازهٔ بی اعتدالی و ظلم از او سر زد که مجدداً
اهالی سیراکوز شورش نموده و اجتماع کرده مجبورش کردند که دربارهٔ

قلعه متحصّن شود

طیمولئون (*Timoléon*) — پس از آن
از طرف اهالی کرنط طیمولئون مامور شد تا شهر را که اصلا ایشان بنیاد کرده بودند بتحت نظم و آسایش درآورد و آرامی بخشد او مردی بود با تقوی و کارکن و آزادی طلب بود و برادر خود دشمنش را در راه آزادی فدا نموده برای آنکه او را از اخذ حکومت جابرانه در کرنط ممنوع دارد بقتلش رسانیده بود طیمولئون توانست دینس را متقاعد نموده تا این قلعه را از یدش تخلیه نماید و آن جابر قدیم با همه ذخایر و دفاین خود بکورنط تحویل شد و در آنجا مثل افراد ناس زندگی مینمود (۳۴۳)

اولین اقدام طیمولئون این بود که قلعه را که موسسین ظلم برای خود ساخته بودند خراب نمود و بجای آن رواقها و محکمه‌ها ساختند ولی آنشهر که تجدید حیات و آزادی نموده بود جمعیت جدیدی لازم داشت زیرا که این انقلابات و صدمات جمعی از اهالی آنجا را مجبور از مهاجرت نموده بود در کوچه‌های بیکس و خلوت سبزه علف سبز میشد و حیوانات شهری تا پشت دروازه‌های شهر در اراضی که غیر مزروع مانده بودند بچرا میامدند

طیمولیون بتمام یونان نوشت و اطلاع داد و برای سکونت در سیراکوز مهاجرین
دعوت نمود شصت هزار نفر دعوت او را اجابت کردند و او بآنها آن
اراضی را تقسیم نمود و برای آنها قوانین تأسیس کرد

پس از آنکه طیمولیون سیراکوز را منظم نمود در صدد انتظام سیسیل برآمد از جبارانیکه
در شهرها پا گرفته بودند سلب قدرت کرد و ناچارشان نمود تا مثل سایر مردم
زندگی کنند و هیچ تفوقی بر ایشان باقی نگذاشت و بر یک اردو قشون
کارطاژنوا که مرکب از هفتاد هزار نفر بود غلبه نمود و فتح نمایانی کرد پس از
این اعمال بزرگ چنان دانست که تکالیف خود را بپایان رسانیده و لاجرم
دست از کار بکشید و از حکمرانی استعفا داده سنوات آخر زندگانی خود را
به انزوا گذرانیده با کمال توقیر و احترام در میان مردم جزیره میزیست و اهالی
در خصوص معاهدات و تقسیم اراضی و قوانین همواره او را طرف مشورت خود
قرار میدادند و هرگز از گفته او بدر نمیشدند روزی دو نفر خطیب نسبت تقلب
و اختلاف حساب بوی دادند مردم بغضب درآمده بر آنها شوریدند طیمولیون از
آنها جلوگیری نموده گفت: من در این مدت انقدر خود را بمخاطره انداختم مگر برای
اینکه حتی کوچکترین اهالی هم قابلیت دفاع حقوق خویش را داشته قادر بر حمایت

قوانین ولایت باشد و اینکه همه کس بتواند افکار خود را به آزادی ابراز
و اظهار نماید

اهالی سیراکوز طیمولئون که مر ایشان را نجات و حیات تازه بخشیده بود
تا دم واپسین عمرش منتهای اعزاز و احترام را مرعی میداشتند و در معضلات
امور برای مشورت او توسل جسته استعانت میطلبیدند و هر مسافر و غریبی
که وارد شهرشان میشد او را بسوی وی رهنمون میگشتند چنانچه گوئیا رای
جلوه دادن در انظار بیگانگان شریف‌تر و با افتخارتر از آن وجود فرزانه
چیزی سراغ نداشتند و همچو میدانستند که چون آن مظهر افتخارات ملیتی
و مجمع صفات عالیهٔ ملکداری را که آنوقت در یونان و بلکه در هیچ ملکی عدیل
و مثیل نداشت بمردم خارج نشان دهند و چنان مرد یگانه را که در دوران
قدرت برخلاف عادت زمان خود آنهمه درست و راست و با عدالت
و بیغرض رفتار نموده بمعرض تجلی در آورند دیگر از هر جلوه گری و خود
نمائی مستغنی خواهند بود

در اواخر ایام حیات طیمولئون اعمی شد معهذا مردم سیراکوز باز
در همه کارهای بزرگ از وی مشورت مینمودند و ترتیب این بوده

که در موقع مشاورت عمده جمعی از وکلا و مبعوثین ملت ارابه برای او میآوردند
و او را سوار کرده تا بمیان انجمن عامه میبردند و زود او محاورات انجمن را
مفتوح مباحثت و مشورت شروع میشد و طیمولئون رای خود را بیان میکرد
و عموم ناس که گوش و هوششان بکلی متوجه سخنان او بود با کمال ادب
استماع میکردند و همواره رای و صواب دید او را بکار می بستند
ان نیکمرد در سال سیصد و سی و هفت قبل از میلاد وفات کرد در حالتیکه
باقصی مرتبه پیری و باعلی درجه شرف و فرهی نایل گشته وطن ثانوی خود شهر را
بزرگ و نیکبخت و آزاد ساخته در صفحه روزگار با وجود درستی غیورانه
که سابقاً نشان داده بود نامی نیک و عاری از کلمه عار و ننگ بیادگار
گذاشت

تشیع جنازه و مراسم تعزیت او را با تشریفات عظیمه و تجلیل و تکریمی
فوق القیاس و با ابهت و شوکتی فوق البیان معمول داشتند
و وقتی که جسد او را محترماً برده در روی خزینه هیزم جای دادند تا بسوزانند
نقیبی قدم پیش نهاده نطق چنین کرد که : ملت سیراکوز دویست مین
(mines) نقره (مین معادل درهم یا معادل هشتاد و

هفت قران فرانسه بوده و یک شصتم جزو از طالان است) صرف
نموده تا مراسم تعزیت و سوگواری بزرگی برای تجلیل و احترام طیمولئون
گزنطی بجای آورده شود و حکم صادر کرده که همه ساله در روز وفات او
بلعبیات موسیقی و کشتیهای پهلوانی و ورزش و اسب دوانی های بزرگ
پرداخته شود بجهت اینکه او جباران را سرنگون و وحشیان را مغلوب
فرموده دوباره سیسیل را آباد و دارای بلاد و امصار عدیده و
پرجمعیت ساخته و بیونانیان سیسیل قانون و آسایش آزادی و معارفی
که از دست داده بودند مسترد ساخته و امنیت و عزت بخشیده است

آقاطکل (Agatocle) — همانا بعد از طیمولئون
تاریخ سیراکوز گرفتار ظلمت گردیده چندان واضح نیست و همینقدر از
آثار و علامات چنان بر میآید که اینشهر ثانیاً دچار اغتشاش و هرج و مرج
گردیده و باز یکنفر جبار در آنجا طلوع نموده موسوم به **آقاطکل** (اگاطکل)
که در ایام جوانی شغل دربانی داشته او نیز مثل **دیلس** قدیم بواسطه
جرات خود کارهای نمایان از پیش برده و مثل او سربازان را بسوی
خود متمایل ساخته و بزور سربازان صاحب حکم و سروری گردیده است

نقل داستان او آنکه چون دید برای تسخیر و تصاحب شهر لشکری لازم خواهد داشت و برای تحصیل لشکر لازم است که جنگی آغازد لاجرم با اهالی کرتج اعلان جنگ نمود ولی در هنگامه جنگی بزرگ مغلوب گردید و دشمن او را در سیراکوز محصور نمود انوقت جسورانه ترین عزمی را که ممکن است در مخیله گذراینده مصمم شد محصوریت سیراکوز را بمحاصره خود کرتج تلافی و تکافی کند و باصطلاح جنگ را بزیر دیوار دشمن برد

پس بدون اینکه عزیمت خویش را با احدی در میان آورد یکدسته کشتی تجهیز کرده چهارده هزار مرد جنگی در آنها جای داد و از بندرگاه بیرون آمده در تاریکی خسوف کشتیان دشمن را فریب داده بافریقا حمله برد و چون بساحل در آمد مشعله بدست گرفته بلشکریان خود گفت من در اثنی سفر دریا نذر کرده با سرس و پروزرپین (رب النوع زراعت Ceres ملکه دوزخ دختر زوپیطر Proserpine) عهد کرده ام که کشتیهای خود را در راه ایشان فدا نمایم انگاه کشتیان خود را آتش زد سایر سرکردگان لشکر نیز باو اقتفا کردند و سربازان با دلی سرشار از شوق و شور سوگند یاد کردند از افریقا مراجعت نخواهند کرد مگر

بعد از تصرف کرنج

هماندم از انجا بسوی کرنج راندند و بنامی فتوحات نهادند گویند زیاد
بر دویست شهر را مسخر شد یا تحت تبعیت و اتحاد آقاطکل درآمد و مردم
نومیدی Numidie نیز با وی معاونت کرده لشگر بامدادش
فرستادند و افلاس Ophellas والی سیرن با بیست
هزار لشگر آراسته وی را کمک نمود تا جمیع اهالی کرنج وحشت نموده
سیراکوز را رها کردند لکن چون آقاطکل میل نداشت غنایم و فتوحات جنگ را
با افلاس قسمت نماید اسباب قتل وی را فراهم آورده در بین غوغائی
ناگهانش بکشتند و این قتل نفس موجب آن شد که قسمتی از قشون تازه او
روگردان شده از وی جدا شدند در همان اثنا از سیسیل نیز اخبار
زشت رسیده او را مجبور کرد تا معاودت بدان جزیره نماید در غیبت او
نواب و سرداران او از اهالی کرنج شکست خوردند و آقاطکل ناگزیر
شده با فریقا مراجعت کرد لیکن سربازان او علم طغیان بر افراشته وی را
گرفته محبوس نمودند پس از آنکه از بند رهائی یافت فرار کرده بر
کشتی جنگی سه طبقه سوار گشت و بسیراکوز برگشت (در سنه ۳۰۷ قبل از میلاد)

در حالتی که پسرهای اوراسه بازان بهلاکت رسانده بودند و مردم کرتیج ظفریافته نسبت بخدایان خونخوار خود شکرگذاریها میکردند و از میان اسیران سیراکوزی آنانرا که زیباتر و بهتر بودند در راه خدایان قربانی مینمودند

آقاتقلس بعد از شکست و این روز بر انقلاب بسی بیرحم و خونخوار شد برای انتقام فرزندان در سیراکوز انهار خون جاری ساخته و همه اقوام و عشیرت سربازان را که در انسفر حضور داشتند بهلاکت رساند و بالاخره خود نیز در دست یکی از فرزندانش مسموم گشته شربت فنا چشید و میگویند هنوز نفسش باخر نرسیده بود که نعشش را در روی خرمن آتش نهاده بسوختند (در سنهٔ ۲۸۹ قبل از میلاد)

پیرهوس یا پیروس (Pyrrhus) —

چند سالی بعد از این وقایع مردم سیراکوز پیرهوس پادشاه اپیر را (Epire) بامداد خود طلبیدند و او آمده عساکر کرتیج را عقب نشانده و بسمت مغرب راند ولی در کنار شهر و بندرگاه لیلی‌بِه (Lilybée) شکستی یافت و اینفقره اسباب شد که نتوانست نجات سیراکوز را بانتها برساند لاجرم بهمان وضعی که آمده بود مراجعت کرد

یعنی مانند راهزنان و غارتگران در سر راه خویش بهر معبدی رسید غارت کرد و رفت

کلماتی را که پیرهوس هنگام مراجعت از سیسیل گفته بود معروف است و افواها گویند از روی تأسف همی گفت: چه نیکو میدانی نبردی برای رومیان و کرتجیان میگذاریم و میگذریم.

تسلیم شدن سیراکوز برومیان — برای همسری کردن با کرتج که در اینوقت افریقا را بلامنازع مالک و متصرف بود دیگر اسمی از سیراکوز در میان نبود چه تمام قوت و اعتبار خود را از دست داده بود و اینمعنی را خود سیراکوز چنان ملتفت شده بود که خودش بشخصه پلیتیک و رفتار خود را کنار نهاده بود. دوره سلطنت هیرن دویم که از سنه ۲۷۳ تا سنه ۲۱۶ پنجاه و هفت سال با کمال عقل دارا می سلطنت نموده سیراکوز اول بسمت بستگی بکرتج تن در داده با روم که در این هنگام قوی و خطیر شده بود با کرتج همدست و همداستان گشت و بعد از آنکه در اولین جنگ پونیک Punique باتفاق کرتج از رومیه شکست خورد هیرن باز و مهیا اظهار بستگی کرد

و برکت این بستگی مدت پنجاه سال بصلح و سلامت زیست و برخی از شهرهای سیسیل استیلا یافت و بالاخره در سال ۲۱۲ قبل از میلاد سیراکوز پس از اینکه سالیان دراز غلبه و قوت آطن را از پیش رانده و مکرّر اقوای خزینه کرتج را از خویش دفع داده بود بزیر تیغ بیدریغ رومیان از پای در آمد ولی همینقدر بس است که در آخرین صفحه تاریخ او اسم مرد بزرگی بیادگار ماند و آن آرشمید حکیم است Archimède که در هندسه و ریاضی باقصی مرتبه قدرت و دانش رسید و مدت دو سال سیراکوز را از قهر و غلبه مارسلوس سردار رومی حفظ و حراست نمود

خلاصه

عظمت یونان —— آثار او در علوم —— آثار او در ادبیات و صنایع —— علت هبوط و زوال او —— سرنوشت آینده یونان

عظمت یونان —— اپی شادم Epi-charme

Comedie که خلاق صنعت کمدی یونانی است در بیست و چهار قرن قبل از این نوشته است : خدایان

همه نعمت‌ها را بما میفروشند بهای کار و کوشش همانا آنچه را که آنمرد
شاعر قولا میگفت یونان از قوه بفعل آورد الحق یونان در کار و کوشش
چنان همت و غیرتی گماشته که تا آنوقت نظیر آن از هیچ ملتی دیده نشده
بود و برکت آن کار و کوشش کذائی است که یونانیان پای هنر را بجایی
گذاشتند که دست هیچ ملتی بدان نمیرسید این ملت تمام سواحل بحر
ابیض را La Méditerranée آباد کرده سطح اراضی را از شهرهای
معظم و معتبر بپوشانیدند و یک ملک محقری را چندان عظمت و اهمیت
بخشیدند که صاحب و مالک جهان شد هم از حیث قوت لشکری و هم
از حیث تجارت و ثروت و مخصوصا از حیث تمدن و تربیت

مآثر یونان در علوم —— یونانیانند که تقریبا ایجاد علوم
ریاضی و هندسه و علم جر اثقال را نموده‌اند بعلوم معرفة الارض
و گیاه‌شناسی و طب نیز ایشان ابتدا کرده‌اند

مآثر یونان در ادبیات و صنایع —— اگرچه در کشف
معلومات علمیه ملل حالیه سبقت جسته‌اند و در شوارع دانش که فیثاغورث
و ارسطو بروی عالم گشاده‌اند یعنی در جادهٔ اکتشافات و استدراکات

نظری و فکری مردم امروز بیشتر رانده اند ولی در ادبیات و علوم بدیعه و صنایع ظریفه یونانیان همواره استاد بلا منازع بوده و هستند و در میان خود ما نیستیم مگر شاگردان ایشان یونانیان فن داستان سرائی شعر را ایجاد کرده بدرجه کمال رسانده‌اند و اشعار هومر گواه آنست و در شعر سوزناک و ادبیات در دمندانه سیمنید و در تصنیف اُد (Ode) مثل پندار و در تعزیه و طراژدی (Tra-gedie) مثل اشیل و سفکل و اری پید (Eu-ripide) و در منظومات لعبیه و تقلید مثل ارسطفان (Aristophane) و در تاریخ مثل هردت (Hérodote) و طوسی دید (Thucydide) در فصاحت نطق و خطابه مثل دمستن (Démosthène) و در فصاحت قضا و قانونی مثل ایزاکراط (Isocrate) استادانی داشته اند

در باب صنایع هنوز همه اروپا امروز ترقیات از روز یونان را پیروی میکنند و کارهای ایشان را نمونه و سرمشق قرار میدهند چنانچه هم امروز ما

در علم معماری از گرته آنان کار میکنیم و سبکهای ثلاثهٔ ایشان را فقط تغییرات
داده بکار میبریم (رجوع بفصل ۳۴) و مجسمهای دست و پاشکسته و
ناقص الاعضای ایشان بهترین زینت موزه های ماست
شنیه شاعر فرانسه میگوید : سه هزار سال است که همر یونانی بزیر خاک
خفته و هنوز یادگارش محترم است و بعد از سه هزار سال عمر باز افتخارات
او جوان مانده و تا اَبَد فانی نخواهد شد

Trois mille ans ont passé sur les cendres
(d'Homère,
Et depuis trois mille ans Homère respecté,
Est jeune encore de gloire et d'immortalité.

این شعر صادق است دربارهٔ خود یونان

علت هبوط و زوال یونان

—— دو چیز علت هبوط
یونان و سقوط او از آنهمه عظمت و اعتبارات گشت اوّل آنکه این ملت
همواره منقسم ماند و شهرهای یونان هیچوقت نخواستند متحد و هم قوت
شوند با یکدیگر و طوری کنند که تشکیل دولت واحدی نمایند تا با همهٔ حوادث

وسوانح مقاومت توانند کرد علت ثانی آنکه چون مردم یونان قوی ومقتدر ومتمول شدند وخصایلی راکه موجب اینقدرت ونعمت شده واینهمه عظمت بایشان بخشیده بودند بکلی فراموش نمودند اهل وطن محبت وطن ووفای درراه وطن راکنار نهادند وافراد مردم فخر واحترام خویش را بکلی از دست دادند وعشق بسیم وزر همه چیز را از میان برد واخلاق ملی را منقلب کرد در اعصار اخیره یونانیان قدر ومنزلت بهیچ چیز نمی گذاشتند وعزت نمیداشتند مگر یک هنر را وآن هنر جمع کردن پول وبدست آوردن تمول بود بهر وسیله وتدبیر که میسر میشد عیش وکامرانی تنها پرستشگاه آنقوم بود وجز لذاید نفسانی خدائی وآئینی نداشتند یکی از شعرای آن عهد شوم میگوید. وطن آدمی آنجا است که نیکو تعیش کند

بدین دلایل ونظر بدین معایب است که مردم ماسدوان وبعد اهالی رومیه توانستند این ملت راکه نسل ونژادشان فاسد شده بود بآسانی ذلیل چنگ خویش نمایند

سرنوشت آینده یونان —— یونان که از سنه ۱۴۶ قبل از میلاد جزو رومیه ویکی از ایالات آن دولت شده چنان بود که

گویا در بین ممالک وسیعه رومیه مفقود و نابود گردیده است و تا مدت پنج مائه و نیم از توجه تاریخی بکلی دور افتاده و هیچ سانحه و واقعه که قابل ذکر باشد از او پدیدار نیست در اواخر مائه چهارم عیسوی آلاریک و طایفه ویزگط (Alaric) (Les Visigoths) ازرا غارت کردند در قرب سال پانصد میلادی طوایف بلغار بر انجا مستولی شدند انگاه طوایف اسلاو (Les Slaves) بدانجا راه یافتند و تا مدت دویست سال متمادی انجا عرصه تاخت و تاز خویش ساختند و خیلی از قبایل ایشان در میان مردم بلن نژاد توطن جسته ساکن شدند

یونان (La Grèce) انوقت ضمیمه دولت بیزالطن بود (Byzantin) و در سال ۱۲۰۴ باتفاق آن دولت در دست صلیبیون منحرکشته منقسم باملاک و ایالات تابعه شد و بنجا و ولات فرانسوی دارای اسم و رسم والی آطن و شاهزاده آکائی گردیدند و مملکت **ونیز** (Prince d'Achaïe) (Duc d'Athènes) (Venise) که کشتیهایش عساکر صلیبیون را حمل کرده بود اکثر جزایر مجمع الجزایر ارشیپل را متصرف شده تدریجا موره (Morée)

یعنی پلپنیز را نیز تصاحب نمود و در هنگامیکه قسطنطنیه بچنگ اتراک افتاد یونان نیز سهم آن سرنوشت گردید و در سنه ۱۴۵۶ شهر آطن را نیز ترکان مسخر کردند اهالی ونیز تا مدت یکصد سال در موره با عثمانیان مقاومت نموده آنجا را حفظ نمودند و تا دویست سال در سایر جزایر آرشیپل پایداری کردند ولی بالاخره از تمام آن نقاط بیرونشان کردند و در همه جا ماه و ستاره عثمانی جانشین صلیب گردید

از بس یونانیان طغیان و شورش کردند اتراک بنای بیرحمی را گذاردند و این بیرحمی خود مورث ازدیاد شورش گشت در سال ۱۸۲۱ یک شورش بسیار عظیمی در آنجا طلوع کرد و بواسطهٔ موافقتی که اروپا در این مورد مبذول داشت کار شورش پیشرفت حاصل نمود و سه دسته جهازات جنگی فرانسه و انگلیس و روس در لنگرگاه ناوارن (پیلس قدیم) در سنه ۱۸۲۷ جهازات حربیهٔ عثمانی را مغلوب و منهدم ساختند و لشکریان فرانسه که داخل موره شده بودند در سیم ماه فوریه ۱۸۳۰ اتراک را از آنجا بیرون کردند و آزادی یونان اعلان شد و در هفتم مارس ۱۸۳۲ شاهزاده اطن پسر دوم پادشاه باویر بسمت سلطنت آنجا انتخاب گشت در سنه ۱۸۶۲ پرنس

آطن از تاج و تخت معزول گردیده ژرژ (George)
پسر پادشاه دانمارک تاکنون دارای افسر پادشاهی یونان است
همانا یونان قدیم اکنون باقی و پاینده است با زبان ملی خود که توانسته است
در امتداد پانزده مائه آنرا محافظت نماید و با آن پشت کار و زحمت کشی
کذای ملاحان و دریانوردانش که در تمام بنادر بحر شام دیده میشوند
ولی برای اینکه بتوانند حقیقةً مقام منزلت خود را در میان ایمل اروپائی که
تا حال خیلی بیشتر از خود یونان وارث عقل و هوش و تمدن و علم هلنهای
قدیم واقع شده اند دوباره حاصل نمایند بسی ترقیات تازه بکنند

کاتب الکتاب اقل الکتاب مرتضی الحسینی البرغانی شهر ربیع الاول
در عماد آدر و صورت اختتام پذیرفت

۱۳۲۱

فهرست

علی الملک صح



